

آثار و دنیا

انگلیسیان در ایران

دینس رایت

ترجمه غلام حسین صدیقی افشار

۱۵۰

www.iran-archive.com

انگلیسیان در ایران

انگلیسیان در ایران

(در روزگار پادشاهان قاجار)

دنیس رایت

ترجمه غلامحسین صدری افشار

تصویر روی جلد احتمالاً سه تن از فرستادگان دولت انگلیس (مالکولم، جونز، اوزلی) را به‌دربار ایران نشان می‌دهد، که یکی از نقاشان آن زمان بر یک نقش دیواری عظیم در کاخ نگارستان ترسیم کرده بود.

www.iran-archive.com



انتشارات دنیا

نام کتاب: انگلیسیان در ایران

نویسنده: دنیس رایب

مترجم: غلام‌حسین صدری‌افشار

ناشر: انتشارات دنیا، تهران، روبروی دانشگاه

تیراژ: دو هزار نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۵۷ خورشیدی

یادداشت مترجم

عنوان اصلی این کتاب

The English Amongst the Persians During the Qajar Period 1787-1921 است که

در سال ۱۹۷۷ توسط William Heinemann Ltd. در لندن انتشار یافته.

مؤلف کتاب، یعنی سر دنیس رایت Sir Denis Wright سیاست پیشه انگلیسی است که در سال ۱۹۱۱ زاده شده، و بعد از جنگ در رومانی، یوگوسلاوی، ترکیه و ایران مشاغل سیاسی مختلفی را عهده‌دار گردیده است. او در سال ۱۹۵۳ کاردار سفارت انگلیس در تهران، و در سالهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ وزیر مختار این کشور بود و بدین ترتیب مدت دوازده سال در ایران گذراند. پس از آن هم عضو مؤسسه مطالعات ایرانی بریتانیا بوده است.

درباره روابط ایران و انگلیس تاکنون چندین کتاب به زبان فارسی نوشته شده است، از قبیل کتاب بسیار معروف و مفصل محمود محمود به نام تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم (۸ جلد) و مقدمه بر تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم رن. صبحدم (رحیم نامور)، و تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران ابوالقاسم طاهری، دست پنهان سیاست انگلیس در ایران خان ملک ساسانی، و حقوق بگیران انگلیس اسمعیل رائین، در آن کتابها جنبه‌هایی از حقایق روابط میان دو کشور منعکس شده، و در این کتاب جنبه‌های دیگری از آن. بهر حال، این شاید نخستین کتابی است که ماهیت این روابط را از زبان يك انگلیسی برای ما باز می‌گوید، و ما بدون این که همه حرفهای او را بپذیریم، باید از آنها آگاه شویم و درست و نادرستش را مورد رسیدگی و پژوهش قرار دهیم.

آنان که با کتاب سروکار دارند نیک می‌دانند که مترجم این کتاب با رشته دیگری از تاریخ، یعنی تاریخ دانش و فرهنگ، سروکار دارد و کمتر در بند تاریخ سیاسی بوده است. اما وقتی يك سال پیش این کتاب به دستم افتاد نتوانستم هم‌میهنان را در لذت خواندنش با خود شریک نسازم و خود را ناگزیر به ترجمه‌اش یافتم. البته خوشتر داشتم که یادداشتهای زیادی بر آن بیفزایم، ولی این کار به سبب حوادث بسیار ممکن نشد. بخشهایی از این کتاب را آقای ذبیح‌الله منصوری پیش از این ترجمه و در مطبوعات منتشر کرده‌اند. من در ترجمه چیزی را حذف نکرده‌ام، مگر کتاب‌شناسی آخر و مقدمه آن را، چون فایده‌ای از آن متصور نبود.

اسفندماه ۱۳۵۷

غلامحسین صدری افشار

فهرست

۱. منافع بریتانیا در ایران صفحه ۹
۲. صحنه سیاسی صفحه ۱۹
۳. تشریفات و برخوردها صفحه ۳۷
۴. جنگها و جنگندگان صفحه ۵۲
۵. شاه بی تاج و تخت خلیج فارس صفحه ۶۴
۶. کنسولها، خانها و اقلیتها صفحه ۷۶
۷. دنیای کسب و کار صفحه ۹۳
۸. مبلغان و پزشکان صفحه ۱۱۰
۹. خط تلگراف و سایر نوآوریها صفحه ۱۲۴
۱۰. مرزسازان صفحه ۱۳۴
۱۱. برخی جهانگردان صفحه ۱۴۳
۱۲. جنگ جهانی اول و پایان يك دوره تاریخی صفحه ۱۶۳
- ضمیمه اول: پادشاهان قاجار صفحه ۱۷۶
- ضمیمه دوم: سفیران انگلیس در دربار قاجار صفحه ۱۷۶
- ضمیمه سوم: نمایندگان سیاسی انگلیس در بوشهر صفحه ۱۷۷
- چهارم: پستهای کنسولی انگلیس صفحه ۱۷۹

www.iran-archival.com

منافع بریتانیا در ایران

تا اوایل سده نوزدهم منافع بریتانیا در ایران چندان چشمگیر نبود تا استقرار يك هیئت سیاسی دایمی در آنجا موجه به نظر آید. بطور کلی در آن هنگام ایران کشوری دورافتاده، افسانه‌ای، دور از دسترس، دارای برخی فواید تجاری و با اهمیت سیاسی ناچیز تلقی می‌شد.

درباره وسعت ایران، مناظر متفاوت و آب و هوای آن اطلاعات کمی در دست بود. از جنوب و باختر در پس کوههای زاگرس و از شمال در پشت کوههای البرز پنهان بود؛ در خاور کویر و تپه‌های لخت تا ریگزارهای افغانستان و بلوچستان امتداد داشت. جهانگردی که از راه روسیه و دریای خزر به ایران می‌آمد تحت تأثیر جنگلها و بیشه‌های انبوهی قرار می‌گرفت که تپه‌های کرانه خزر را پوشانده بود. حال آنکه اگر نخست در یکی از بندرهای خلیج فارس پیاده می‌شد، خشکی و گرمی طاقت‌فرسای دشتهای نخل خیز ساحل توجهش را جلب می‌کرد. تنها پس از برآمدن از گذرگاههای سخت کوهستانی به سوی فلات مرکزی، خود را در دل ایران می‌یافت. در اینجا توده‌های عظیم نمک و بیابان ریگزار را می‌دید که بر لبه‌های آن شهرکها و روستاهای واحه‌مانندی با خانه‌های خشت و گلی و بامهای مسطح قرار داشت، و سبزی درختان سپیدار، گردو و چنار با آن ناهماهنگی فاحشی پدید می‌آورد. آب، این مشکل همیشگی، از قناتها تامین می‌شد. این قناتها همچون رشته‌هایی از راهروهای زیرزمینی لانه‌های مورچگان غول پیکری بودند، و از پای تپه‌ها تا دل کویر کشیده می‌شدند. در تابستان همه جا گرم بود، ولی فلات هوایی خشک و شبهایی سرد داشت؛ و در زمستان برف گردنه‌ها را می‌بست. به نظر می‌رسید که آفتاب در سراسر سال در آسمانی بی‌ابر می‌درخشد و به روشنایی فلات حالتی بلورین می‌بخشد.

ارتباط میان ایران و بریتانیا در طی قرن‌ها اتفاقی، و عبوری بود و اغلب دهها سال می‌گذشت تا هیئت سیاحی بدانجا بگذرد. نخستین مسافر انگلیسی که نامش ثبت شده جنو فری دولانگلی Geoffrey de Langley فرستاده ادوارد اول در سال ۱۲۹۰ است تا

كمك ارغون خان مغول را در جنگ با ترکان جلب کند^(۱). اقدام مشابهی که به همین اندازه ناموفق بود، سیصد سال بعد به وسیله برادران شرلی صورت گرفت. رابرت شرلی چندین سال در دربار ایران اقامت کرد، و او را می توان نخستین فرد از سلسله بی پایان مشاورانی شمرد که ایرانیان تا به امروز از تخصص آنان استفاده های زیادی کرده اند. یکی دیگر از آنان که در روزگار ملکه الیزابت به دیدار دربار صفوی شتافت، جنکینسون Anthony Jenkinson از کمپانی مسکوی بود که در سال ۱۵۶۲ در قزوین پایتخت شاه تهماسب به خدمت پادشاه صفوی رسید، اما در رسیدن به مقصودش که امضای قرارداد بازرگانی بود توفیقی نیافت. به دنبال او چهار سال بعد ارتور ادواردز A. Edwards و ریچارد واتس R. Watts به ایران آمدند و توانستند اجازه شاه را برای تجارت بازرگانان انگلیس در ایران به دست آورند؛ ولی نه اینان و نه هیئت های بعدی مانند سردامور کوتون Dodmor Cotton در ۱۶۲۸ و یوناس هنوی J. Hanway در ۱۷۴۳ نتوانستند مدت زیادی در این کشور بمانند. نخستین اقامت انگلیسیان در ایران به اوایل سده هفدهم مربوط می شود، در این هنگام کمپانی هند شرقی از پایگاهش در بندر سورات بر کرانه باختری هند تجارت با خلیج فارس را آغاز کرد و در ماه دسامبر ۱۶۱۶ کشتی جیمز را به بندر جاسک در مکران فرستاد. دو سال بعد کمپانی در این بندر سوزان و کوچک يك تجارتخانه ایجاد کرد و چندی کالاهای تجاری انگلستان و هند را از این بندر از راه شیراز به پایتخت پر شکوه شاه عباس کبیر می فرستاد و در آنجا يك تجارتخانه بنیان نهاده بود.

در ۱۶۲۲ کمپانی هند شرقی تصمیم گرفت شاه عباس را در بیرون راندن پرتغالیان، یعنی رقیبان تجاریشان، از پایگاه مستحکمی چون جزیره هرمز در چند کیلومتری ساحل ایران یاری کند. پس از پیروزی شاه، گمبرون بندر عباس نام گرفت و به کمپانی اجازه داده شد تا در آنجا شعبه ای ایجاد کند. تا ۱۷۶۳ بندر عباس مهمترین مرکز فعالیت کمپانی هند شرقی در خلیج فارس بود، ولی از آن پس به خاطر اغتشاش و آشوب در ایران و جدایی بیش از پیش این بندر از سایر نقاط کشور، بندر بصره در بالای خلیج فارس جای آن را گرفت. در آن هنگام این بندر در قلمرو ترکان عثمانی بود. در این اثنا شیخ بوشهر با کمپانی موافقت نامه ای امضا کرد که به کمپانی اجازه می داد تجارتخانه ای در بوشهر داشته باشد. این تجارتخانه به هزینه شیخ ساخته شد و او باغ و گورستانی هم در اختیار کمپانی گذاشت. کریم خان فرمانروای ایران هم این موافقت نامه را در طی فرمانی تأیید کرد و به وضع تجارت کمپانی در خلیج فارس رونق بخشید - هیچ حقوق گمرکی به کالاهایی که وارد یا صادر می کرد تعلق نمی گرفت، تنها می توانست پارچه های پشمی وارد کند و کارکنانش از مالیات معاف بودند و کسی حق تعرض نداشت. در ۱۷۷۸ کمپانی مرکز خود

۱. ظاهراً مؤلف اشتباه کرده است. در آن هنگام مقصود ادوارد و سایر تاجداران اروپا از فرستادن سفیران به دربار مغول جلب همکاری آنان برای مبارزه با مسلمانان مصر و شام بود، و نه ترکان. م

را از بصره به بوشهر منتقل کرد و از آن پس این بندر مهمترین مرکز تجاری و سیاسی بریتانیا در خلیج فارس شد.

در ابتدای کار بریتانیا در ایران نماینده سیاسی نداشت؛ تمام کارهای اداری که ممکن بود پیش آید به وسیله نمایندگان خود کمپانی حل و فصل می شد. این نمایندگان از طرف فرمانفرمای کل هندوستان* به حضور شاه و درباریانش در اصفهان، شیراز، تهران می رسیدند، زیرا هر يك از این شهرها بترتیب پایتخت ایران شد.

علاقه مالی مقامات کمپانی هند شرقی در ایران کاملاً تجاری بود. ولی با افزایش گرفتاریها، و مسئولیتهای کشورداریشان در هند ناگزیر شدند به فکر حفظ قلمرو خویش از دشمنان خارجی باشند؛ ایران در دروازه باختری هند در چشم کسانی که در کلکته و لندن با مسایل کمپانی سروکار داشتند، به صورت دشمنی نوظهور جلوه می کرد. افغانستان، فرانسه، روسیه هم بنوبه خود نسبت به استیلای بریتانیا بر هند عکس العمل نشان دادند و از ۱۷۹۸ به بعد انگلستان را به دخالت روز افزون در ایران واداشتند. بدینسان، هرچند بریتانیا هرگز به امکانات بازرگانی خودبی اعتنا نماند، توجه عمده اش - حتی تا قرن حاضر - به حفظ استقلال و تمامیت ایران بود تا عاملی حیاتی برای دفاع از تلمرو امپراطوری بریتانیا باشد.

هرچند اقدامات افغانستان و فرانسه نسبتاً کوتاه مدت بود در روابط ایران و انگلیس عصر جدیدی را گشود. آنها بیش از ترس اولیه از روسیه موجب عقد قراردادهایی میان ایران و انگلیس، فرستادن سریع هیئت نظامی کاملی برای کمک به تعلیم سپاه ایران و استقرار روابط سیاسی دایمی شدند. با اینهمه در اوایل سالهای ۱۸۳۰ لندن و کلکته بطور روزافزونی نگران اقدامات در هند از ناحیه سیاستهای توسعه طلبانه روسیه بودند، و از آن پس این خطر تقریباً به صورت مشغله فکری امپراطوری بریتانیا درآمد.

نخستین بار زمان شاه فرمانروای افغانستان با لشکرکشی به پنجاب هند را مورد تهدید قرار داد. لرد ولزلی* برای انحراف توجه او مهدی علی خان نماینده مقیم کمپانی هند شرقی در بوشهر را در ۱۷۹۸ به تهران فرستاد تا اختلافات میان افغانستان و ایران را تشدید کند و ایرانیان را آماده حمله به هرات سازد، که از شهرهای قدیم ایران و در آن هنگام در دست افغانستان بود. این واقعیت که فرستاده فرمانفرمای کل از جمله ایرانیان تبعه انگلیس بود شاید در اوایل روابط سیاسی ایران و انگلیس چندان مورد توجه قرار نگرفت ولی در

* تا خلع پادشاه هند پس از شورش سال ۱۸۵۷ دخالت کمپانی هند شرقی در امور هند روز بروز بیشتر می شد، و این فعالیتها را فرمانفرمای کل هندوستان که مقرش در کلکته بود اداره می کرد. او به وسیله کمپانی تعیین می شد. ولی از ۱۷۸۴ به بعد انتصاب و سیاست کار او مورد بررسی يك هیئت نظارت در لندن بود. در واقع به خاطر کندی ارتباطات او بیشتر راه خود - و کمپانی - را می رفت.

** Richard Wellesley مارکیز اول، ارل مورنینگتون (۱۷۶۰-۱۸۴۲) فرمانفرمای کل هندوستان (از ۱۷۷۸ تا ۱۸۰۵)؛ وزیر امور خارجه ۱۸۰۹-۱۸۱۲، لرد لیونتانت ایرلند ۱۸۲۱-۸۱ و ۱۸۳۳-۴. برادر بزرگ دوک اول ولینگتون.

سالهای بعد دولت ایران از ایرانیانی که به خدمت انگلیس در می آمدند رنجیدگی روز افزونی پیدا کرد.

اینک تهدید دیگری به صورت بلند پروازیهای ناپلئون در شرق جلوه گر می شد: او پس از فتح مصر در ۱۷۹۸ تصرف هند را از راه ایران ممکن می شمرد. ازینرو فرمانفرمای هند بر آن شد به دنبال سفارت مهدی علی خان هیئت سیاسی بلندپایه تری را تحت ریاست لایقترین مأمورش سروان جان مالکولم Malcolm سی ساله روانه ایران کند. مالکولم از جمله هفده فرزند یک کشاورز تنگ مایه اسکدیل بود که در سیزده سالگی به وسیله کمپانی استخدام شد (ازینرو در سراسر زندگیش به پسر Boy ملقب شد)، فارسی یاد گرفت و قبلاً در هند شایستگی خود را نشان داد. او همراه گروه عظیمی از ملازمان رکاب در فوریه سال ۱۸۰۰ از بمبئی به بوشهر رسید. آنان تقریباً چهار ماه در آنجا ماندند، با ایرانیان بر سر مواد موافقت نامه به مذاکره پرداخته و خود را آماده پیمودن قریب ۱۲۰۰ کیلومتر راه بوشهر به شیراز، اصفهان و تهران کردند، این راه از آن پس برای مدتی مسیر اصلی مسافران انگلیسی عازم پایتخت سلسله قاجار بود. هنگامی که سرانجام مالکولم از بوشهر به راه افتاد همراهانش پانصد برابر نیرومندتر بودند؛ و جز مأموران انگلیسی، شامل نزدیک یکصدتن نگهبان سوار و پیاده هندی و تعداد زیادی خدمه هندی و بیش از سیصدتن ملازمان و خدمه ایرانی بود. از اینها گذشته هزار و دویست چاروادار صدها حیوان سواری و باری را که برای انتقال هیئت، چادرها و بارو بنه از ساحل دریا به پایتخت لازم بود، هدایت می کردند. پیش از آن هیچ دولت اروپایی یک چنین هیئتی به ایران نفرستاده بود. بزرگی و بذل و بخشش این هیئت، یعنی هدایای فراوانی که مالکولم نثار می کرد خاطره ای پایدار و از جهاتی بدفرجام در ایرانیان باقی گذاشت، چون توقعات آنان از علل گرفتاریهای مکرر نمایندگان بعدی بریتانیا بود.

به مالکولم تعلیم داده شده بود که ایران را برای حمله به افغانستان تشویق کند و از هر نوع اقدام برای همکاری با آن دموکراتهای شریر و فعال، یعنی فرانسویان بازدارد، و روابط تجاری با انگلستان را رونق بخشد. در ژانویه ۱۸۰۱ او توانست با فتحعلی شاه قراردادهایی منعقد سازد. اولین بار بود یک چنین نوع قراردادی میان دو کشور امضا می شد. در قرارداد سیاسی فتحعلی شاه عهده دار شده بود در صورت حمله افغانستان به هند به افغانستان حمله کند و مانع اقامت و استقرار فرانسویان در ایران گردد؛ در عوض بریتانیا قبول می کرد در صورت حمله افغانستان یا فرانسه به ایران، توپخانه و استحکامات کافی با وسایل لازم، خدمه و مأموران در اختیار ایران بگذارد، و افواج برای الحاق به نیروهای ایران و مقابله و اخراج فرانسویان بفرستد. در قرارداد بازرگانی امتیازهایی که به کمپانی هند شرقی اعطا شده بود تأیید شد و امتیازهای تازه ای به دست آمد.

با اینهمه، هنگامی که چندسال بعد شاه قرارداد سیاسی را پیش کشید و از حکومت هند خواست که او را در مقابله با حمله روسیه به قلمروش در قفقاز یاری کند، جواب مساعدی

نشنید. بریتانیا در این مورد حق داشت، چون در قرارداد نامی از روسیه در میان نبود ولی ایرانیان این را نوعی دغلبازی از جانب متحد تازه‌شان می‌دانستند. شاه که قبلاً با فرانسویان در ارتباط بود با آنان قرارداد فینکن‌شتین (۴ مه ۱۸۰۷) را بست و موافقت کرد به بریتانیا اعلان جنگ کند و همه روابط سیاسی و اقتصادی خود را با آن قطع کند و به سپاهیان فرانسه اجازه دهد برای حمله به هندوستان از خاک ایران بگذرند. در اواخر آن سال سرتیپ گاردان فرانسوی در رأس هیئت سیاسی و نظامی بزرگی به تهران آمد، تا افسرانش به تعلیم سپاه ایران بپردازند. این پیروزی فرانسه در لندن و کلکته سرو صدای زیادی براه انداخت. همچنین موجب بلبشوی سیاسی عجیبی شد، که وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم وضعی خنده‌دار داشت، چون سفیرانی هم از انگلستان (هارفورد جونز Harford Jones) و هم هند (جان مالکولم که اینک به درجه سرتیپی ارتقا یافته بود) برای تشویق شاه به قطع مناسبات با فرانسه و عقد قرارداد تازه‌ای با انگلستان به ایران آمدند.

هارفورد جونز، قریب بیست سال در بصره و بغداد در خدمت کمپانی بود. در این اثنا دوبار به ایران سفر کرده و زبان فارسی آموخته بود، و برای یک چنین سفارتی اشتیاق داشت. هنگامی که او نماینده مقیم کمپانی در بغداد بود، فتحعلی‌شاه نخستین تقاضای کمک از حکومت هند را به او نوشت. جونز هنگامی که در سالهای ۱۸۰۷-۸ در لندن بود، در میان مدیران کمپانی حامیانی یافت که برخیشان از ریخت و پاشهای مالکولم در جریان نخستین سفارتش سخت ناراضی بودند و او با موفقیت توانست ثابت کند نمی‌توان انتظار داشت شاه با یک مأمور کمپانی که بی‌جهت خود را سفیر شاه در ایران معرفی کرده و لقب بارونت بخود بسته است، قراردادی منعقد سازد. در همین اثنا مالکولم که سخت مشتاق بازگشت به ایران بود به همین منظور در کلکته به نبرد پرداخت. او این امتیاز را داشت که در ایران معروف بود و آرتور ولزلی* در انگلستان و لرد مینتو Minto** فرمانفرمای تازه هند در کلکته برایش حامیان نیرومندی بودند. از این گذشته، رقابت میان لندن و کلکته برای دست گرفتن مناسبات سیاسی با ایران موجب تعیین هر دو نفر شد. هرچند مقامات لندن و کلکته می‌دانستند که این کار ممکن است موجب سوءتفاهمها و خطرهایی بشود. البته این رقابت سیاسی مدتهای مدید ادامه یافت. شاید از ترس اینکه مبادا تار رسیدن جونز از لندن دیگر برای جلوگیری از فعالیت‌های فرانسویان دیر شده باشد. مینتو، مالکولم را زوانه تهران کرد. تقریباً بلافاصله کشمکش کودکانه‌تری میان مالکولم و فرمانفرمای کل از یک طرف و سرهارفورد جونز از طرف دیگر در یک مقیاس وسیع آغاز شد و مالکولم همه سعی خود را

* آرتور ولزلی نخستین دوک ولینگتون (۱۷۶۹-۱۸۵۲) و برادر ریچارد ولزلی سابق‌الذکر، در جریان خدمات نظامی خود در هند ۱۷۹۷-۱۸۰۵ اول بار مالکولم را ملاقات کرد. فاتح واترلو ۱۸۱۵؛ نخست وزیر ۱۸۲۸-۳۹؛ وزیر امور خارجه ۱۸۳۴-۵.

** جیلبرت مینتو اول (۱۷۵۱-۱۸۱۴) فرمانفرمای کل هندوستان (۱۸۰۷-۱۳).

برای بی اعتبار جلوه دادن جونز در چشم ایرانیان بکار انداخت ولی با اینکه جونز کم استعدادتر از مالکولم بود این او بود که موفق شد و مالکولم شکست خورد.

در اثنای اینکه هارفورد جونز از پورتموث براه افتاد و به دماغه امید نیک رسید، مالکولم در ۱۷ آوریل ۱۸۰۸ با گروه کوچکی از مأمورین انگلیسی و قریب پانصد دریانورد و سرباز هندی از بمبئی روانه بوشهر شد. هنگامی که به بوشهر رسید عواقب خطرناک عدم اخراج گاردان و همه فرانسویان را توسط شاه خاطر نشان کرد؛ و اظهار داشت که بدون این کار حاضر نیست برای عقد قرارداد تازه به تهران برود، و طبیعی است که شاه هم تقاضای او را رد کرد. مالکولم، خشمگین از شکست خویش، بی آنکه گامی از بوشهر فراتر رود، در ماه ژوئن روانه بازگشت به هند شد. جونز که نه روز پس از عزیمت مالکولم به بمبئی رسیده بود، موافقت کرد تا معلوم شدن نتیجه مأموریت مالکولم در آنجا بماند. او در ماه سپتامبر روانه بوشهر شد و با اینکه فرمانفرما از او خواسته بود به هند برگردد، در ۱۷ دسامبر رو به تهران نهاد. او می توانست زودتر از بوشهر خارج شود، ولی به خاطر مواد و مسایل موافقت نامه مانند نخستین مأموریت مالکولم با مقامات ایرانی کشمکشهایی داشت.

هیئت هارفورد جونز عبارت بود از یازده اروپایی که برخی از آنان در بمبئی به او پیوسته بودند، ولی دیگران از جمله جیمز موریه منشی خاص او، یک ماهر انگلیسی و یک پیشخدمت سویسی از انگلستان همراه او بودند و جونز هدایایی با خود داشت که با هدایای مالکولم در سال ۱۸۰۰ رقابت می کرد. بخت هم با او یار بود. عهدنامه تیلیست که در ۱۸۰۷ به وسیله ناپلئون و تزار امضا شده بود، همچنین مشکلاتی که فرانسه در اسپانیا پیدا کرده بود مانع از کمک فرانسه به ایران برای دفع حمله روسیه شد. بدین ترتیب در وقت عمل فرانسویان خود را متحد بی خاصیتی نشان دادند و فتحعلی شاه به اندک تشویقی نیاز داشت تا آنان را بیرون کند و بار دیگر به انگلستان پناه آورد؛ صرف نظر از اینکه جونز بر خلاف مالکولم با اختیارات کامل از طرف پادشاه انگلستان آمده بود و در ابراز موقعیت عالی خود درنگ نمی کرد.

جونز در اوایل مارس ۱۸۰۹ به تهران رسید و در عرض چند روز مذاکراتی که در سر راهش در شیراز آغاز کرده بود به تنظیم یک عهدنامه مقدماتی دوستی و اتحاد منجر شد که در ماده اول گفته می شد برای تثبیت مناسبات صمیمانه و پایدار عهدنامه دوستی و اتحاد بین دو کشور منعقد می شود. شاه عهدنامه های سابق با همه دولت های اروپایی را «باطل و کان لم یکن» اعلام می کرد، و بر عهده می گرفت مانع عبور قوای اروپایی به جانب هند شود و در هیچ اقدامی که هدف آن ضدیت با اعلیحضرت امپراطور بریتانیا یا متضمن خطرات آتی برای ممالک محروسه اعلیحضرت در هند باشد، شرکت نکند، و در صورت حمله افغانستان یا هر دولت دیگر با قوای نظامی به یاری هند بشتابد. در مقابل یاری نیروی بریتانیا، یا به جای آن کمکها و تدارکات نظامی از قبیل توپ و تفنگ و غیره، و افسرانی را که برای اخراج هر نیروی مهاجم اروپایی لازم بود تامین می کرد، حتی اگر خود بریتانیا

تصمیم به صلح با نیروی مهاجم می‌گرفت. از این گذشته بریتانیا تعهد می‌کرد در کشمکشهای ایران و افغانستان دخالت نکند، مگر اینکه هر دو طرف خواهان میانجیگری باشند. بدین ترتیب ورق به‌زیان فرانسویان برگشت؛ و حکومت هند که باید هزینه‌ها را تحمل می‌کرد، چاره‌ای نداشت جز قبول اصولی که به‌وسیله فرستاده‌ای مخالف میل و کوشش آن تنظیم شده بود. فرمانفرمای هند مایل بود به‌مالکولم اجازه دهد تا به‌وسیله ۶۰۰ سپاهی که آماده شده بود از جزیرهٔ خارك سواحل ایران را گلوله باران کند و بدینوسیله شاه را به‌زانو در آورد.

چون در آن روزگار تلگراف نبود، جونز، جیمز موریه را با پیش‌نویس عهدنامه به‌لندن فرستاد تا آن را به‌صورت عهدنامه قطعی درآورد. میرزا ابوالحسن خان ایلچی نخستین سفیر قاجاریه در لندن جیمز موریه را در این سفر همراهی می‌کرد، و وظیفهٔ اصلی او پافشاری در تصویب عهدنامهٔ جدید بود. همچنین موجب پیدایش قهرمان کتاب حاجی‌بابای اصفهانی شد و در اجتماع لندن حسن قبول زیادی یافت. هنگامی که این مذاکرات در لندن جریان داشت، حکومت هند تحت تاثیر ناکامی مالکولم و کامیابی جونز تصمیم گرفت بار دیگر، مالکولم را به‌ایران بفرستد تا علی‌رغم دشمنی با جونز حضور بریتانیا در ایران ادامه یابد. هدف نشانیدن مالکولم به‌جای جونز بود و با این کار می‌خواست مسئولیت کلکته را در مورد مسایل ایران تأکید کند و در عین حال در حفظ اعتبار کمپانی هند شرقی بکوشد، این وضع از اظهارات بی‌دلیل فرمانفرما در مورد «رفتار غیر موجه و اقدامات نامفهوم» جونز معلوم می‌شود. هدف بعدی گرد آوردن تمام اطلاعات ممکن در مورد این کشور بود، چون ترس اخیر بویژه در مورد حملهٔ ایران به‌هند بر فرمانفرمای هند معلوم ساخته بود که تا چه حد اطلاعاتشان در مورد این کشور ناچیز است.

حکومت هند چنان مشتاق شکستن پرو بال جونز بود که دکتر اندرو جوکس نمایندهٔ کمپانی در بوشهر را برای تدارک ورود مالکولم فرستاد تا در ضمن عهده‌دار حفظ منافع بریتانیا باشد؛ ولی جونز سخت پایداری کرد و اقدامات فرمانفرما را نپذیرفت. مالکولم در فوریهٔ ۱۸۱۰ برای سومین بار همراه گروهی از مأمورین برجستهٔ مقیم هند به‌بوشهر رسید و از مسیر عادی روانه تهران شد. بعد از ورود جونز به‌دربار ایران، بر اثر اختلاف گذشته ناچار مسایل و برخوردهایی پیش می‌آمد، ولی برخورد صریح وقتی پیش آمد که جونز (موقع تقاضای بازگشت به‌انگلستان) خیردار شد دولت تصمیم دارد سرگور اوزلی را جانشین او کند. مالکولم که دریافت هیچ امیدی نیست او سفیر مقیم در دربار ایران شود، تصمیم گرفت از راه بغداد روانهٔ هند شود. او بنا به درخواست جونز برخی از افسرانش را برای کمک به‌تعلیم سپاه ایران باقی گذاشت و خود به‌بمبئی رفت و پیش از قبول وظایف

*موریه به‌جونز خبر می‌دهد که «میرزا شخصیت اصلی هر مجلسی بود و مخصوصاً زنان دیوانهٔ او بودند». وقتی او به‌ایران برگشت کمپانی مقرری مادام‌العمری برایش معین کرد.

دیگر، چند ماهی را صرف نوشتن شاهکار دو جلدایش تاریخ ایران کرد. هارفورد جونز، که اینک چهل و هشت سال داشته یک سال پس از مالکولم ایران را ترك گفت و در ماه ژوئن ۱۸۱۱ از راه استانبول به میهنش بازگشت. در آن شهر سلطان عثمانی به سپاس کمکی که جونز در استرداد ترکها از ایران کرده بود، يك انفیهدان الماس نشان به وی بخشید. در اواخر سفرش بر اثر شکستن کشتی در نزدیکی جزیره وایت دارو نداشتن او را از دست داد. مقامات دولتی و مدیران کمپانی هند شرقی همگی خدمات او را در ایران ستودند. وزیر امور خارجه به وی نوشت از اینکه توانست شاه ایران را از وعده های فریبنده دولت فراسنه برحذر دارد و اعتدال و آداب دانی که در برابر اقدامات حکومت هند نشان داده مورد رضایت اعلیحضرت قرار گرفته است. ولی از بخت بد او دیگر نه افتخاراتی نصیبش شد و نه شغلی. جونز که امیدوار بود فرماندار بمبئی شود، به جای آن بازنشسته شد و زندگی به صورت يك ارباب روستایی و نویسنده در زیباترین اقامتگاه روستایی گذشت که دوستش رابرت اسمارک معمار معروف آن زمان در زادگاهش بولتی بروک واقع در خارج پرستین در ناحیه ردفورشایر برایش ساخته بود. در آنجا به همسرش سارا پیوست، که در غیبت او علاوه بر فرزندان خودش، از دو دختر و يك پسر بی خوبی نگهداری می کرد که جونز در جریان مأموریت بصره آنان را به فرزندی پذیرفته بود. در ۱۸۳۳ تاریخ سلسله قاجار ترجمه جونز بریجز** انتشار یافت. و سال بعد گزارش مشروح مأموریتش در ایران منتشر شد،*** که شرحی بود دلکش و مسحون از خودستایی در مورد پیروزیهایش و نیش و کنایه فراوان نسبت به کارشکنی مالکولم و فرمانفرمای کل. او در ۱۸۴۷ در بولتی بروک درگذشت، و لوحه ساده ای که در کلیسای روت موجود است نه اشاره ای به مدت اقامتش در خارج می کند و نه به موفقیت های چشمگیرش در ایران. مالکولم در ۱۸۳۳ وفات یافت. او در ۱۸۱۵ مقام شوالیه یافت و از ۱۸۲۷ تا سه سال بعد که بازنشسته شد فرماندار بمبئی بود، یعنی مقامی که آرزویش را داشت. دوستان و برادرانش یقین داشتند با برافراشتن مجسمه تمام قد او در صومعه وستمنیستر، این مقبره قهرمانان نامی، کارهایش هرگز از یادها نخواهد رفت. بر آن چنین نگاشته شده:

سرلشکر سرجان مالکولم

متولد برنفت. در اسک دامفریشایر در ۱۷۶۹

متوفی لندن در ۱۸۳۳

در جنگها و مذاکراتی شرکت جست که موجب تثبیت برتری بریتانیا در هند شد.

با کوششهای خستگی ناپذیر و مدبرانه ناشی از نیروی جسمی و روحی خارق العاده که

مشیت الهی به وی اعطا کرده بود

در مقام سیاستمدار، نظامی و ادیب شهرت یافت.

* سرانجام در ۱۸۳۵ مشاور خصوصی شاه شد.

** در ۱۸۲۶ جونز املاک جده مادریش را به ارث برد و علاوه بر آن صاحب نام اشرافی بریجز Bridges شد.

*** تحت عنوان شرح مأموریت فرستاده اعلیحضرت در برابر ایران در سالهای ۱۸۰۷ - ۱۱.

بی‌غرض، آزادمنش، و مهمان‌نواز، دارای عواطفی گرم و رفتاری صمیمانه، ستایشگر و حامی قابلیت، کسی که در سراسر زندگی پر ماجرایش برای مردم شرق کمتر از هم میهنانش همت و غیرت به خرج نداد. خاطره‌اش قرین سپاس میلیونها نفر است. نامش در تاریخ ملتها پر آوازه است. این مجسمه را دوستانی برافراشته‌اند که با فضایل عالی، خدمات عمومی برجسته و استعدادهای خاص خویش آنان را به‌دست آورده بود.

اقدامات و کامیابیهای مالکولم و هارفورد جونز نقطه عطفی در تاریخ روابط ایران و انگلیس بود. هرچند گاه‌گاه توجه لندن و کلکته به ایران معطوف می‌شد، از زمان آنان بود که علایق و حضور دایم بریتانیا در این کشور محسوس شد. آنچه بایستی به‌صورت علایق مستقر سیاسی بریتانیا در ایران در می‌آمد، در سال ۱۸۰۶ بدین صورت از قلم مالکولم جاری شده است: «انگلستان در تقویت ایران به‌صورت سدی در برابر هند نفعی مشهود و مهم دارد». قریب سه سال بعد بریتانیا به‌دولت روسیه یادآور شد که «دولت بریتانیا ایران را همچون سدی در برابر حمله دولتهای اروپایی به‌قلمرو بریتانیا و هند تلقی می‌کند. به‌خاطر این ملاحظات دفاعی، دولت بریتانیا، با ایران عهدنامه اتحادی بسته است که در نتیجه آن ایران دوست بریتانیای کبیر، فارغ از استیلای خارجی، و با همسایگان خویش در حالت صلح خواهد بود.» این موضوع در سراسر دوران قاجار اساس علایق بریتانیا را تشکیل می‌داد.

با اینهمه، همراه با پیشرفت سایر امور در سده نوزدهم، علایق هم‌گسترش یافت. ایجاد و نگهداری خط تلگراف، که بریتانیا در سراسر ایران تا خلیج فارس کشیده بود تا پس از شورش ۱۸۵۷ لندن را با هند مربوط سازد، به‌صورت یکی از علایق مهم بریتانیا درآمد. ایران به‌صورت بازاری برای تولیدات انقلاب صنعتی بریتانیا هم مورد توجه قرار گرفت. تعدادی از بنگاههای بازرگانی انگلیسی در تبریز، بوشهر، و جاهای دیگر مستقر شدند و یکی از آنها چنان مورد پشتیبانی رسمی قرار گرفت که توانست تجارت خود را در داخل مملکت گسترش دهد. جویندگان امتیازات بهره‌برداری معادن، راه‌آهن، تنباکو، بانکداری از لندن و پاریس و مسکو به‌تهران سرازیر شدند، و بریتانیا بانک شاهنشاهی ایران را تأسیس کرد، که بزودی به‌صورت مؤسسه نیرومندی درآمد. کشف نفت به‌مقدار زیاد در سال ۱۹۰۸ در مسجد سلیمان و توسعه سریع بهره‌برداری از آن با اقدامات و سرمایه‌گذاری انحصاری انگلیس، بزودی موجب آن شد که شرکت نفت ایران و انگلیس به‌صورت منافع عمده بریتانیا درآمد و مدتها بعد از انقراض قاجاریه سبب کشمکش شدیدی میان دو کشور شود. تصمیم به‌استفاده از نفت به‌جای زغال‌سنگ در ناوهای نیروی دریایی بریتانیا و خریداری اکثریت سهام شرکت نفت ایران و انگلیس از طرف دولت بریتانیا در پایان جنگ اول جهانی به‌منافع بریتانیا در نفت ایران ابعادی تازه بخشید.

در کتاب راهنمای محرمانه که وزارت امور خارجه بریتانیا برای استفاده هیئت نمایندگی این کشور در کنفرانس پاریس در سال ۱۹۱۹ تهیه کرده بود منافع تجاری انگلیس چنین خلاصه شده است:

- (الف) شعبه تلگراف هند و اروپا و کمپانی تلگراف هند و اروپا.
 (ب) بانک شاهنشاهی ایران
 (ج) تجارت دریایی در خلیج فارس.
 (د) شرکت نفت ایران و انگلیس
 (هـ) امتیاز شرکت لینیچ بروس در رود کارون. و جاده اهواز به اصفهان.
 (و) امتیاز سندیکای راه آهن ایران
 (ز) مؤسسات مختلف بازرگانی بریتانیا و هند

همان سال لرد کرزون* وزیر امور خارجه وقت یاد داشتی را به همکارانش در کابینه تسلیم کرد، در توضیح و ضرورت عهدنامه جدیدی میان ایران و انگلیس، که خود طراح آن بود. او نتیجه گرفت: غیرممکن است بتوان اجازه داد ایران دچار اضمحلال قطعی شود... موقعیت جغرافیایی آن، عظمت منافع ما در آن کشور، و امنیت آبی امپراطوری شرقی ما امروز هم - درست مانند ۵۰ سال گذشته - به ما اجازه نمی دهد خود را از آنچه در ایران رخ می دهد برکنار نگهداریم... از این گذشته، اگر ایران تنها بماند دلایل زیادی برای این ترس وجود دارد که از شمال تحت نفوذ بلشویکها قرار گیرد. بدین ترتیب در پایان سلسله قاجار هم، درست مانند آغاز آن، بریتانیا مهمترین منافع خود را حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران به صورت محافظی برای امپراطوریش در هند می دانست؛ از این گذشته اینک در این کشور منافع اقتصادی عظیمی داشت که از آنها حمایت کند. ولی افکار کرزون برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی به مذاق ایرانیان خوش نیامد؛ چون آنان می کوشیدند خود را از سلطه خارجی، خواه بریتانیا یا روسیه، آزاد سازند، و قرارداد پیشنهادی او را رد کردند.

صحنه سیاسی

تصمیم لندن برای فرستادن گوراوزلی به جای هارفورد جونز به دربار ایران نه تنها مشتی بر دهان کمپانی هند شرقی بود، بلکه در همین حال نشان می‌داد حالا که قدرت سیاسی به صورت مؤثری در دست فتعلی‌شاه* دومین پادشاه قاجاریه قرار گرفته، دولت بریتانیا متوجه ضرورت ایجاد نمایندگی ثابت در ایران شده است.

برخلاف جونز که عنوان «فرستاده» به دربار ایران را داشت، اوزلی** «سفیر فوق‌العاده و تام‌الاختیار» معرفی شده بود و این نشانه بالا رفتن اهمیت این کار بود. وزارت امور خارجه در تعلیماتش به اوزلی تأکید کرده بود که تنها تابع آن وزارتخانه خواهد بود، هرچند باید «بیشترین مراقبت و توجهش به منافع کمپانی هند شرقی باشد.» به شاه هم اطمینان داده شد که سفیر در برابر پادشاه خویش مسئول است و فرمانفرمای کل «حق مداخله در مأموریت او را ندارد».

اوزلی با اینکه نه نماینده کمپانی و نه از مأموران آن بود، چون قبلاً سالها در هند با موفقیت به تجارت اشتغال داشت، بزودی روشی در خلاف جهت جونز پیش گرفت و نزد مأموران کمپانی مقبولیت تمام یافت. هنگامی که موریه و میرزا ابوالحسن خان با پیش‌نویس قرار داد جونز به لندن رسیدند، اوزلی سمت مترجم و ملازم سفیر ایران را یافت. بدین ترتیب موقعیت خوبی یافت تا جانشین جونز شود و قرارداد را به نتیجه برساند. منافع جدید دولت انگلستان در ایران در تعلیماتی که تا هنگام عزیمتش از لندن به اوزلی داده شد کاملاً مشهود است. او باید از همه امکانات خود «برای کسب اطلاعات دقیق در

* او در ۱۷۹۸ جانشین عمش آقامحمدشاه شد و تا ۱۸۳۴ سلطنت کرد و به‌خاطر ریش بلند سیاه و چندین صد زن و فرزندش شهرت یافت...

** Sir Gore Ouseley نخستین بارونت (۱۷۷۰-۱۸۴۴). از ۱۷۷۸ تا ۱۸۰۶ در هند بود. در لکهنو پیا دربار اودارتباط یافت ۱۸۰۴-۱۸۰۶. از ایران شناسان برجسته، مؤلف تذکره شعرای فارسی، از بنیانگذاران انجمن سلطنتی آسیایی...

باب ذخایر نظامی و مالی ایران، تولیدات عمده... وضع کشاورزی و فنون مکانیکی، و همچنین هر نوع اطلاعات موثق در باب رفتار، عادات و رسوم، عایدات، کسب، تاریخ و باستان‌شناسی ایران» استفاده کند. به‌ویژه اختیار داده شد تا ستادی برای این کار تشکیل و سالانه قریب ۶۰۰ لیره صرف خرید نسخه‌های خطی عربی و فارسی به‌قیمت عادلانه برای بریتیش میوزیوم کند. همچنین به‌ویژه دستور داده شد گیاهان و دانه‌ها و ریشه‌های کمیاب را برای باغهای سلطنتی کیو Kew گرد آورد. مهمتر از همه اینها، تصمیم دولت بریتانیا برای نگهداری هیئت سیاسی مقیم در پایتخت ایران بود که گفته شد سعی کند از پادشاه ایران زمینی بگیرد و اجازه ساختن قصری را در آن به دست آورد، بشرط آنکه هزینه‌اش با ائانه از ۸۰۰۰ لیره تجاوز نکند. منشاء این تصمیم را باید در خود اوزلی دانست که به‌وزارت امور خارجه اظهار کرده بود باید در تهران برای سفیر مقرر ساخته شود که «در چشم اهالی مظهری از عظمت و دوام روابط ما باشد».

یکی دیگر از مواردی که نشان می‌داد این مأموریت محکمتر از مأموریت‌های پیشین است، این بود که همسر جوان، و جینی Janie دختر سه ساله سفیر و سه نوکر و دو کلفت انگلیسی هم او را همراهی می‌کردند.

سرگور اوزلی و خانمش همراه ملتزمین در ۱۸ ژوئیه ۱۸۱۰ با دو ناوچه نیروی دریایی به‌نامهای لاین Lion و چیچستر Chichester از اسپیتهد Spithead روانه ایران شدند، و در حین سفر طولانی و ملالت‌بارشان از مادئیرا، ریودوژانیرو، سیلان، کوچینی و بمبئی گذشتند تا در ماه مارس ۱۸۱۱ به بندر بوشهر رسیدند. برادر بزرگ اوزلی به‌نام ولیم نیز که در تحقیقات برادرش در زمینه ادبیات و تاریخ ایران همکاری داشت و در عین حال منشی خصوصی او بود؛ جیمز موریه منشی سفارت؛ رابرت گوردون کاردار سفارت؛ دو کارمند؛ پنج پیشخدمت؛ و یک گاو شیرده در عرشه کشتی لاین، سفیر و خانواده‌اش را همراهی می‌کردند؛ همچنین میرزا ابوالحسن خان ایلچی و هشت نوکر ایرانی‌اش هم با این کشتی به ایران باز می‌گشتند.

بر عرشه کشتی چیچستر هم که حامل باروبنه بود، دو افسر انگلیسی به‌نامهای سرگرد داری و استون با هشت گروهبان و تابین سفر می‌کردند تا به‌تعلیم سپاه ایران کمک کنند؛ همچنین در این کشتی تعدادی تفنگ و نارنجک‌انداز برای ارتش، مقداری هدایا برای تقدیم به‌شاه و اطرافیان و همچنین برخی ائانه برای مقرر جدید سفیر حمل می‌شد.

اوزلی علی‌رغم سفر هفت ماهه‌اش تا بوشهر چندان عجله‌ای برای رسیدن به ایران نشان نداد. او در ماه نوامبر ۱۸۱۱، یعنی تقریباً شانزده ماه پس از ترك انگلستان و قریب هشت ماه پس از پیاده شدن در خاک ایران، به تهران رسید. از جمله دلایل او برای این تأخیر می‌توان بارداری همسرش را در موقع پیاده شدن در بوشهر دانست. با اینکه او را در تخت روان یا هودجی به تهران بردند و تعدادی باربر هندی به‌همین منظور خاص از بمبئی فرا خوانده شد، باز ظاهراً خانم اوزلی تا رسیدن به شیراز دچار زحمات زیادی گردید زیرا

مجبور بود از یکی از ناهموارترین راههای کاروانی و یکی از بدترین گذرگاههای کوهستانی بگذرد. دو کلفت او سفر بدتری داشتند، زیرا ناگزیر بودند سوار کجاوه بشوند، و آن صندلیهایی بود که بر دو طرف پشت قاطر قرار داشت. اوزلی بدرستی دریافت که باید همسرش در شیراز استراحت کند و او در ۱۷ ژوئن ۱۸۱۱ صاحب دختری شد. * این نخستین بچه انگلیسی بود که در ایران متولد می‌شد. کشیش هنری مارتین، که به تازگی از هند به شیراز آمده بود، او را به نام الیزاشیرین غسل تعمید داد. سه ماه بعدی را در اصفهان معطل شدند. علت آن بیماری سختی بود که گروه همراهان سفر دچار شدند، و از جمله کالسکهچی انگلیسی سفیر مرد.

نخستین وظیفه اوزلی جلب حمایت شاه نسبت به قرارداد دفاعی بود که او با خود از لندن می‌آورد و تأیید پیش نویس قرارداد جونز با ایران بود. این قرارداد در ۱۲ ژوئن ۱۸۱۲ امضا شد. در آن مواد و موضوعات پیش نویس قرارداد جونز مورد تأیید قرار گرفته بود. دولت انگلستان تعهد کرده بود، در صورت حمله هر یک از دولت‌های اروپایی به ایران و تقاضای کمک دولت ایران، اگر دولت هند نتواند سپاه لازم را برای کمک به ایران بفرستد، سالانه ۲۰۰،۰۰۰ تومان (۱۵۰،۰۰۰ لیره) در اختیار ایران بگذارد، و این مبلغ تا وقتی با دولت مهاجم در جنگ است به منظور تدارک و تعلیم سپاهی مرتباً پرداخت گردد. همچنین دولت بریتانیا عهده‌دار شده بود عندالزوم به شاه کمک کند تا در آبهای ساحلی دریای خزر به ایجاد تیروی دریایی بپردازد، و در صورت لزوم با کشتیهای جنگی و ارتش خود به ایران در خلیج فارس کمک کند. دولت بریتانیا افسر و افراد لازم را برای تعلیم ارتش ایران در اختیار این کشور می‌گذاشت، ولی شاه تأکید داشت که آن موضوع با جزئیات قید، و این افراد از سرهنگ تا سرجوخه دقیقاً ذکر شوند. بریتانیا بار دیگر تأکید می‌کرد بدون درخواست میانجیگری هر دو طرف در منازعات ایران و افغانستان مداخله نخواهد کرد. از طرف دیگر دولت ایران هم تعهدات مختلف خود را در پیش‌نویس قرارداد مجدداً تأیید می‌کرد.

اندکی پس از ورود اوزلی به تهران کشمکش میان ایران و روسیه بار دیگر بالا گرفت. تعدادی از افسران و افراد هیئت نظامی بریتانیا همراه سپاه ایران می‌جنگیدند و این مسئله موجب نگرانی دولت بریتانیا شده بود. زیرا اینک با روسیه برضد ناپلئون متحد شده بود. بدین سبب، اوزلی که می‌دید جنگ برای ایران عواقب وخیمی خواهد داشت، به تقاضای روسیه برای میانجیگری و عقد صلح رضایت داد. عهدنامه گلستان که در نتیجه این میانجیگری در ۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ بسته شد، برای ایرانیان ضربه سختی بود و آنان مجبور شدند تمام قلمرو خود را در شمال رود ارس از دست دهند، و از آن پس این رودخانه به‌صورت خط مرزی شمال باختری ایران باقی ماند. ایرانیان اوزلی را به‌خاطر این تحقیر

* چند ماه بعد این دختر بچه در تهران درگذشت. در ۱۸۱۳ در تبریز صاحب پسری شد با نام تعمیدی ولزی عباس.

سرنش کرده‌اند و اشتیاق او را در برقراری صلح ناشی از ترجیح دادن منافع بریتانیا به منافع ایران دانسته‌اند.

همچنین دوستی نوبنیاد روسیه با بریتانیا در لندن موجب پیدایش فکرهای تازه‌ای راجع به عهدنامه دفاعی ایران و انگلیس شد. بیشتر به‌خاطر ناراحتی ایرانیان، دولت بریتانیا اصرار داشت پیش از اینکه مرکب امضای اوژلی در زیر قرارداد خشک شود در آن تجدیدنظر کند. به‌خاطر ترس از تحریک روسیه، بیشتر توجه دولت بریتانیا به‌حذف قسمتهایی بود که این دولت را مجبور می‌کرد به‌تعلیم نیروهای نظامی ایران کمک کند. در نتیجه قرار داد تازه‌ای کمی‌تری تهیه شد. در این اثنا اوژلی آماده مراجعت به‌لندن می‌شد و آقای هنری الیس* نامی برای تمام کردن کار قرارداد به‌تهران فرستاده شد. الیس و موریه، که هنگام عزیمت هیئت اوژلی برای تصدی کارها در تهران مانده بود، از طرف دولت بریتانیا قرارداد را امضا کردند.

این تحریر ثانوی قرارداد دفاعی، که به‌عهدنامه تهران موسوم شد، از لحاظ ایرانیان کمتر از قرارداد ۱۸۱۲ خشنود کننده بود. با اینهمه با توجه به‌اوضاع و احوالی که ایران پس از عقد عهدنامه گلستان داشت دیگر دولت ایران قدرت انتخاب نداشت و داشتن عهدنامه‌ای با بریتانیا بهتر از هیچ بود، زیرا این تنها دولت اروپایی بود که می‌توانست حمایت خود را در برابر روسیه به‌ایران عرضه کند. اقلاً، در صورت اشغال، کمک نظامی، یا در غیر این صورت کمک هزینه سالانه و اسلحه و تجهیزات وعده می‌داد. ولی تصمیم بریتانیا، بلافاصله پس از امضای قرارداد، برای بیرون بردن هیئت نظامی خویش، همراه با کشمکشهایی در مورد پرداخت کمک خرج سالانه و تاخیر ارسال اسلحه، بزودی موجب پیدایش اختلافات شدید میان دو طرف قرارداد شد. در ۱۸۲۲ روابط سیاسی دو کشور عملاً قطع شد، و آن هنگامی بود که سروان هنری ویلوك نماینده سیاسی بریتانیا از ترس جاننش به‌لندن گریخت، زیرا شاه او را تهدید کرده بود به‌خاطر بی‌احترامی به‌فرمانش سرش را از تن جدا می‌کند. ظاهراً شاه که در ضمن قمار مبلغی گزاف به یکی از وزرایش باخته بود، می‌خواست با یک تیر دو نشان بزند و بدهی خود را به‌صورت حواله بابت کمک خرج برای سفیر بریتانیا فرستاد. شاه مأموری به‌دنبال ویلوك به‌لندن فرستاد تا کمک خرج را وصول کند.

در ۱۸۲۶ وقتی جنگ با روسیه دوباره بالا گرفت، شاه براساس ماده ۴ عهدنامه خواستار کمک شد، ولی این کمک هم مانند کمک هزینه رد شد، بدین عنوان که جنگ از طرف ایران شروع شده بود - این حقیقت نداشت، و از نظر ایرانیان بهانه‌ای بود برای فرار از یک تعهد کتبی. به‌دنبال پیروزیهای روسیه، بار دیگر بریتانیا ناچار شد برای عقد صلح

* Sir Henry Ellis (۱۷۷۷-۱۸۵۵) در سومین مأموریت مالکولم در ایران او را همراهی کرد و در ۱۸۱۶ همراه لرد آمهرست به‌چین رفت.

پادرمیانی کند. مکدونالد وزیر مختار بریتانیا در تبریز* و معاونش مک نیل در برقراری آتش‌بس و بیرون راندن سپاه روسیه نقش مهمی ایفا کردند. ولی عهدنامه ترکمانچای در ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ میان روسیه و ایران بیش از عهدنامه گلستان برای ایرانیان حقارت بار بود. شاه ایران علاوه بر از دست دادن باقی مستملکاتش در شمال رود ارس مجبور شد غرامت جنگی سنگینی بپردازد؛ و از آنجا که تقریباً ورشکسته شده بود ناچار شد به پیشنهاد مکدونالد ۲۵۰,۰۰۰ تومان بگیرد و ماده ۳ و ۴ عهدنامه تهران را لغو کند. این دو ماده مربوط می‌شد به پرداخت کمک‌هزینه سالانه و رساندن کمک نظامی به ایران در صورت تهاجم خارجی.

ایرانیان از این نقض قرارداد از طرف متحدشان سخت خشمگین شدند، مخصوصاً وقتی که دولت بریتانیا خودسرانه پرداختی خود را به ۵۰,۰۰۰ تومان کاهش داد. در خود انگلستان هم جمعی از قرارداد بی‌شرمانه‌ای که به ایران تحمیل شده بود انتقاد می‌کردند. واقعیت این بود که چند سال پیش از آن دولت بریتانیا چنین نتیجه گرفت که مداخله در کار ایران و روسیه بی‌فایده است. ازینرو تصمیم گرفت خود را از تعهدات عهدنامه ۱۸۱۴ خلاص کند. بزودی متوجه شد نیازی به یک سفیر نیرومند در تهران نیست؛ آنچه می‌خواست کسی بود که مراقب دسیسه‌ها و دست‌اندازیهای روسها باشد. موریه، که پس از رفتن اوزلی مدت کوتاهی جانشین او شد، سمت یک وزیر مختار درجه دوم را داشت؛ حال آنکه سروان هنری ویلک جز درحد یک کاردار سفارت نبود و با اینهمه یازده سال اداره امور سفارت را عهده‌دار شد.

کسانی که در اوایل به عضویت هیئت سیاسی در تهران درآمدند بیشتر برحسب تصادف وارد کار سیاست شدند و نه مطابق نقشه. موریه و ویلک، که هر دو در ۱۸۰۸ با هارفورد جونز به ایران آمدند از آن جمله‌اند. موریه در حوالی سال ۱۷۸۰ از پدری سویسی و مادری هلندی در ترکیه به دنیا آمد. پدرش در جوانی به‌ازمیر مهاجرت کرده و به تابعیت انگلستان درآمده بود. جیمز موریه پس از تحصیلاتش در انگلستان به ترکیه بازگشت، و در آن هنگام پدرش در آنجا نماینده شرکت لوانت بود. هنگامی که هارفورد جونز در ۱۸۰۶ عازم لندن بود، موریه در استانبول وی را ملاقات کرد و تا لندن با او همسفر شد. وقتی هفده ماه بعد جونز سفیر بریتانیا در ایران شد موریه از پیشنهاد او برای پیوستن به این مأموریت با سمت منشی خوشحال شد. بعداً هنگامی که با متن پیش نویس قرارداد به لندن رفت وزارت خارجه را تشویق کرد تا به‌وی مقام ثابتی بدهد - بیشتر به‌ضرر جونز

* تبریز مرکز آذربایجان یعنی مهمترین استان (ایالت). ایران بود و عباس میرزا نایب‌السلطنه فرمانروایی آن را بر عهده داشت. او همچنین فرمانده کل قوا و از ۱۸۱۰ به بعد از طرف پدرش عهده‌دار امور روابط خارجی بود. ازینرو تبریز به صورت پایتخت دوم درآمده بود و وزیر مختار بریتانیا بیشتر وقتش را در تبریز می‌گذراند و دارای اقامتگاهی در این شهر بود.

که مقامی موقت داشت. موریه وقتی در ۱۸۱۵ تهران را ترك كرد، پس از مأموریت کوتاهی در مكزيك، فعالیت سیاسیش به آخر رسید. از آن پس اوقات خود را صرف نویسندگی كرد و با هجو سرگرم كنده‌ای كه در كتاب حاجی بابای اصفهانی از ایرانیان كرد شهرت زیادی یافت. بسیاری از ایرانیان وقتی دانستند نویسنده این كتاب يك تن انگلیسی است سخت رنجیدند.

هنری ویلوك* عضو خانواده بزرگی بود كه از كمپانی هند غربی درآمد سرشاری یافت. او و برادر كوچكش در جوانی به خدمت كمپانی هند شرقی درآمدند و در هنگ ششم سوار مدرس بودند كه در ۱۸۰۸ هیئت جونز را همراهی كرد. هنری همراه جونز در سمت فرمانده مستحفظان و مترجم هیئت از بمبئی روانه ایران شد. برادرش جورج هم در ۱۸۱۱ فرمانده مستحفظان همراه اوزلی شد. جز دیداری کوتاه از لندن، هر دو برادر تا ۱۸۳۰ در ایران ماندند. و سپاهیگری و سیاست را توأم كردند. آنان در تعلیم سربازان ایرانی و در جنگ با روسها و كردها شركت داشتند و به خاطر خدماتشان به دریافت نشان شیر و خورشید از شاه مفتخر شدند. هنگامی كه پس از عزیمت موریه، هنری عهده‌دار اداره امور سفارت شد، جورج را به معاونت خود گماشت. و در ۱۸۲۲-۳ هم وقتی به لندن رفت سرپرستی سفارت را به او سپرد.

برادران ویلوك رسمی گذاشتند كه بزودی رایج شد، یعنی نظامیان مقیم هند برای مأموریت سیاسی به ایران فرستاده شدند. این اتفاق ناشی از علایق بیشتر و نزدیکی هند به ایران بود، و افراد جوان بیشتر در خدمت كمپانی هند شرقی بودند كه مانند برادران ویلوك در صورت لزوم می‌توانستند در ایران باشند، یا قبلاً این كشور را می‌شناختند. همچنین، در آن هنگام فارسی زبان قسمت اعظم هند بود، و بیشتر مقامات عالی‌رتبه كمپانی در اوایل خدمت خویش آن را تا حدی آموخته بودند.***

با اینهمه، هرچند بیشتر اعضای سفارتخانه كوچك تا نیمه دوم قرن از هند فرستاده می‌شدند، اداره آن میان وزارت امور خارجه در لندن و كمپانی هند شرقی در فورت ولیم كلكته در نوسان بود. از زمان انتصاب جونز در ۱۸۰۸ تا ۱۸۲۳ نظارت بر امور سفارت در تهران به عهده وزارت خارجه بود، تا در این هنگام از آنجا كه «موضوع روابط با ایران اگر نه كاملاً، به‌رحال اساساً آسیایی است»، كانیگ وزیر امور خارجه تصمیم گرفت مسئولیت هیئت سیاسی تهران را به حكومت هند واگذارد.

* سرهنگ دوم Sir Henry Willock (۱۷۸۸-۱۸۵۸) در ۱۸۲۷ منصب شوالیه‌گری یافت. از ۱۸۰۸ تا ۱۸۳۰ در ایران خدمت كرد و سپس به انگلستان رفت. مدیر كمپانی هند شرقی ۱۸۲۸-۵۸ و رییس آن ۱۸۴۵. در ۱۸۲۷ با الیزادیوس ازدواج كرد، سه فرزند اولشان در ایران زاده شدند.
** در مدرسه كمپانی هند شرقی زبان فارسی تدریس می‌شد: كالج فورت ولیم كلكته (تأسیس در ۱۸۰۰) و كالج هند شرقی حیدرآباد (۱۸۰۶).

کمپانی هند شرقی سرهنگ جان مکدونالد* از هنگ ۳۴ پیاده نظام مدرس را در ماه مارس ۱۸۲۴ به سمت فرستاده خود تعیین کرد، ولی شاه ایران «پذیرفتن سفیر از جانب مشتی تاجر» را دون مقام خود دانست - مخصوصاً از آنرو که نزد همسایه‌اش سلطان عثمانی سفیری از جانب امپراطوری بریتانیا فرستاده شده بود. نخست شاه از پذیرفتن مکدونالد جز با عنوان سفیر امپراطور بریتانیا خودداری کرد، زیرا بیش از کمپانی احتمال داشت وی را در برابر روسیه یاری کند؛ بعداً بر اثر کوششهای هنری ویلک حاضر شد مکدونالد را بپذیرد، مشروط بر اینکه مورد تأیید امپراطوری قرار گیرد. با اینهمه حکومت هند سخت تند می‌رفت و اصرار داشت که برای سفیرش دعوتنامه رسمی فرستاده شود و جمعی از اعیان ایران برای ملازمت او در سفرش به ایران روانه بمبئی شوند. ایرانیان تسلیم شدند و بدین ترتیب مکدونالد قریب دو سال پس از تعیین شدنش پذیرفته شد. او بزودی نقش مهمی در عقد صلح میان ایران و روسیه ایفا کرد و به خاطر خدماتش نشان شیر و خورشید و هدایایی از شاه ایران و تزار روسیه دریافت کرد. با اینکه او وظیفه ناخوشایند منصرف کردن ایرانیان از پافشاری در اجرای مواد ۳ و ۴ قرارداد تهران را بر عهده گرفت، بروایت شاهد عینی «به‌خاطر رفتار آرام و عاری از مزاحمت، و در عین حال متین و خالی از عیب خویش از احترام نایب‌السلطنه و سایر بزرگان ایران برخوردار بود.» او در ماه ژوئن ۱۸۳۰ در تبریز وفات یافت و با احترامات کامل نظامی در کلیسای آرامنه مدفون شد. در این مراسم ۴۵۰ تن از قراولان خاص نایب‌السلطنه شرکت داشتند و به‌مناسبت ۴۷ سال زندگیش ۴۷ تیر توپ شلیک شد.

پس از مرگ وزیر مختار، سروان جان کمپبل از هنگ سوار مدرس کفیل سفارتخانه شد و فعالیت شدیدی را برای احراز مقام سلف خویش آغاز کرد. او در ۱۸۲۶ خدمت خود را در هیئت سیاسی مکد و نالد آغاز کرده بود. علی‌رغم مخالفتی که در این هنگام هنری ویلک در لندن می‌کرد، عملاً مقام خود را تثبیت کرد، تا آنکه در سال ۸۳۴ دولت بریتانیا او را به‌عنوان ژنرال قسول و وزیر مختار معرفی کرد و لقب Sir به‌وی داده شد. احتمالاً این مقام رامرهون پدرش بود که در این هنگام در لندن ریاست هیئت مدیره کمپانی هند شرقی را داشت. گزارشهای معاصر با کمپبل کمترین تردیدی باقی نمی‌گذارد که با همه زیبایی ظاهر، او خصلتی ناخوشایند، ستیزه‌جو و غیر قابل احترام داشت. معاون اولش جان مک‌نیل او را مردی توصیف می‌کند که به‌عقلش نمی‌توان اعتماد داشت... اخلاقش در خور احترام نیست.... چنان عاری از بصیرت است که نمی‌توان رازی را بدو سپرد، و چندان خالی از حقیقت است که نمی‌توان به‌وی اعتماد کرد. ایرانیان هم برایش احترامی قابل نبودند و در ماه نوامبر ۱۸۳۴ به‌شدیدترین وجهی از او به‌وزارت خارجه بریتانیا شکایت کردند. با

* Sir John Macdonald Kinneir (۱۷۸۲-۱۸۳۰) مالکولم را در سومین مأموریتش به‌ایران همراهی کرد. به‌جای نام خانوادگی کین‌ایر از نام خانوادگی مادرش مکدونالد استفاده کرد.

اینهمه به خاطر نقش مهمی که در يك لحظه بحرانی ایفا کرده مورد تأیید مورخان قرار گرفته است؛ پیشدستی در پرداخت ۲۰,۰۰۰ لیره به سپاه ایران به منظور حفظ تاج و تخت برای محمدشاه نوه فتحعلی شاه در سال ۱۸۳۴.

مقارن این ایام بار دیگر مقامات لندن نگران تهدید هند از جانب روسها بودند؛ همچنین می دانستند که نفوذ روسیه در تهران به ضرر بریتانیا افزایش زیاد یافته است. مقارن سال ۱۸۳۲ وزارت امور خارجه با عجله زیاد در صدد مشورت با سرگور اوزلی سفیر سابق خود در ایران برآمد. او در ضمن یادداشت مفصلی تأثیر اعمال انگلستان را در میان ایرانیان چنین تصویر کرده بود. «پس از جانشینی سفیر کمپانی هند شرقی به جای سفیر امپراطوری بریتانیا و حذف مواد مربوط به دفاع و پرداخت کمک هزینه از قرارداد تهران ایرانیان احساس می کنند که انگلستان ترکشان کرده است.» برای باز گرداندن اعتبار از دست رفته، اوزلی پیشنهاد می کرد سفیری از طرف امپراطوری فرستاده شود و مواد باطل شده که برای دفاع از ایران حیاتی است بار دیگر مورد تأیید قرار گیرد. دولت انگلستان که توصیه های مشابهی از دیگران هم دریافت کرده بود، در حالی که نمی خواست مواد لغو شده را تأیید کند، در ۱۸۳۴ تصمیم گرفت اداره امور هیئت سیاسی تهران را به وزارت امور خارجه برگرداند. کمپانی هند شرقی موافقت کرد، زیرا می دید اینک که نفوذ روسیه در ایران تا این حد بالا رفته، برای اداره امور روابط با ایران وزارت امور خارجه بریتانیا مناسبتر است. همچنانکه اوزلی می گفت «کار اصلی مأموریت سیاسی در ایران حفظ امپراطوری شرقی ماست» و حکومت هند مأموریت داشت در پرداخت مخارج شرکت کند. این سهمیه پس از چانه زندهای زیاد ۱۲,۰۰۰ لیره در سال تعیین شد، بعلاوه تمام مخارج نمایندگی مقیم بوشهر.

پس از شورش هند و انتقال امور هند از کمپانی به دولت بریتانیا تصمیم گرفته شد امور ایران به وسیله اداره جدیدالتاسیس دیوان هند Indian Office حل و فصل شود. هر چند پس از چند ماه بدین نتیجه رسیدند که برای اداره امور مربوط به روابط سیاسی در کشوری که چندین قدرت خارجی دیگر از قبیل روسیه، فرانسه، و عثمانی منافع روزافزونی دارند، وزارت امور خارجه مناسبتر است. علی رغم توصیه ای که در سال ۱۸۷۰ کمیته مجلس عوام انگلیس کرد که امور ایران تحت نظر وزارت کشور هند قرار گیرد همچنین کمیته پیشنهاد کرد که در صورتی هم این موضوع مورد قبول قرار نگیرد هیئت سیاسی از هند به ایران فرستاده شود، با اینهمه از آن تاریخ امور سیاسی مربوط به ایران از طرف وزارت خارجه اداره شد. گرچه برخی کنسولها از هند فرستاده شدند، و از ۱۸۷۷ کاردار نظامی دقیقاً از ارتش هند تعیین شده بود، همچنین کارکنان نمایندگی مقیم بوشهر منحصرأ از هند فرستاده می شدند، این توصیه هم بزودی فراموش شد.

با اینهمه دولت هند هرگز خوشحال نبود از اینکه باید مبلغی سنگین می پرداخت * ولی

* مقارن سال ۱۸۹۹ وزارت امور خارجه تنها سالانه ۱۵,۰۰۰ لیره و در عوض دولت هند ۶۱,۰۰۰ لیره برای —

امور سیاسی در دست کسانی بود که زمانی یکی از سیاستمداران پیر از سر تمسخر آنان را «منشیهای خانگی. سفارتخانه‌های اروپا» خوانده بود؛ دولت هند عقیده داشت کسانی می‌توانند حافظ منافع هند باشند. که تجربه آموختگان در هند آنان را به شیوه‌های شرقی تعلیم داده باشند. نه وزارت امور خارجه. این عقیده را قبول داشت، و نه ایرانیان که از آنچه نوعی تحقیر و زیاده‌طلبی بریانی و مخصوصاً حکومت هند می‌دانستند سخت رنجیده بودند. این احساس هرگز از میان نرفت و حتی وقتی در ۱۹۱۹ وزیر خارجه ایران در لندن از لرد کرزون تقاضا می‌کرد تا در فرستادن کارشناسان انگلیسی به ایران شتاب کند، اصرار داشت هیچکدام از افسران یا کارکنان هندی نباشند؛ نه بدان سبب که به تجارب چنین افرادی اعتماد ندارد، بلکه در هند چنان بارآمده‌اند که تصور نمی‌کنند با ایرانیان باید به صورت افرادی برابر با خودشان رفتار کنند.

برای نشان دادن تجدید اداره هیئت سیاسی انگلیسی مقیم ایران از طرف وزارت خارجه، همان هنری الیس عاقد عهدنامه ۱۸۱۴ تهران را در سال ۱۸۳۵ به صورت نماینده ویژه در رأس هیئتی از لندن به تهران فرستادند تا تسلیت پادشاه انگلستان را به مناسبت مرگ فتحعلی‌شاه ابلاغ و جلوس محمدشاه را بر تخت تبریک گوید؛ همچنین از او خواسته شد تا یک قرارداد بازرگانی منعقد کند، ولی در این کار شکست خورد و پس از کمتر از یک سال به لندن بازگشت. هنگام بازگشتش دکتر جان مک‌نیل به عنوان وزیر مختار دولت انگلیس تعیین شد.

شاید مک‌نیل لایق‌ترین و با نفوذترین نماینده سیاسی بریتانیا بود. که در سده نوزدهم به ایران فرستاده شد، هرچند او کارش را در ایران نه با سیاست بلکه با طبابت آغاز کرد. پس از اتمام تحصیلاتش در ادینبرو در ۱۸۱۶ به خدمت کمپانی هند شرقی درآمد و پس از شرکت در یک لشکرکشی برضد دزدان دریایی در خلیج فارس، کمپانی در سال ۱۸۲۵ او را به عنوان دستیار جراح هیئت سیاسی بریتانیا به ایران فرستاد. جز اقامتهای کوتاهی در انگلستان، او تا ۱۸۴۲ در ایران ماند، و پس از آن به زادگاهش اسکاتلند بازگشت تا کاری تازه ولی به همان اندازه مهم را عهده‌دار شود. *

در ایران، از آنجا که اعضای سفارت کم بود، مک‌نیل بزودی به کارهای سیاسی کشیده شد. هنگامی که هنری ویلک کاردار سفارت در ۱۸۲۲ با عجله روانه لندن شد، با اصرار مک‌نیل را همراه برد. مک‌نیل در انگلستان بار دیگر ازدواج کرد (همسر اولش در ۱۸۱۶ وفات یافته بود) و در اواخر ۱۸۲۳ با زنش به تبریز بازگشت. از ۵ فرزندى که این زن آورد، تنها یک دختر کودکی را پشت سر گذاشت. مک‌نیل گاه در تهران و گاه در تبریز معاون سه تن از سفرا بود: ویلسوک، مکدونالد و کمپبل. در مذاکراتی که منجر به عقد

← هزینه‌های امور تأسیسات مختلف بریتانیا در ایران می‌پرداخت.

* Sir John McNeill (۱۷۹۷-۱۸۸۳). رییس هیئت نظارت بر قانون حمایت از فقراى اسکاتلند. ۱۸۴۵-۶۸؛ و

عهدنامه ترکمانچای و خروج سپاهیان روس از آذربایجان شد نقش فعالی داشت. شاه به خاطر خدماتش در این زمینه او را به دریافت تمثال الماس نشان خویش مفتخر ساخت، همچنین احتمالاً این کار موجب جلب اعتماد و تعیین او به سمت پزشک خاندان سلطنتی شد. زیبایی ظاهری، و رفتار سنجیده و متین او را محبوب ایرانیان ساخت، هرچند در قضیه هرات او را مسئول شکست خود می دانستند.

مکنیل که دیرزمانی آرزوی یک مقام سیاسی را داشت در ماه فوریه ۱۸۳۲ از تبریز روانه بوشهر شد، زیرا تصور می کرد در آنجا نماینده مقیم خواهد شد. پس از مسافرتی دشوار، در نزدیکی بصره به وی گفته شد تصمیم عوض شده است. او با خانواده اش مسافرت زمستانی سختی را گذراند و همسرش در طی نامه ای نوشته که چگونه با فرزندش در کجاوه ای سفر می کردند که روزی دوازده تا بیست بار پای اسب می لغزید. اغلب مجبور می شد در توی برف و گلی که تا زانو می رسید هشت تا ده کیلومتر راه پیمایی کند. آنان در همدان صاحب دختری شدند و مکنیل ناگزیر به تبریز بازگشت و پیشه طبابت و دستکاری سفیر را بار دیگر احراز کرد. سرانجام وقتی در ۱۸۳۴ پس از یازده سال دوری از میهن به لندن بازگشت به سمت وزیرمختار در تهران منصوب شد و او از ۱۸۳۶ تا ۴۲ این سمت را داشت - جز مدت کوتاهی که به خاطر قضیه هرات روابط سیاسی قطع شده بود. مکنیل از مدافعان سرسخت اهمیت حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران در برابر توسعه طلبی روسیه بود. او عقاید خود را در ضمن کتابی ۱۵۰ صفحه ای تحت عنوان موقعیت فعلی و آتی روسیه در شرق در سال ۱۸۳۶ منتشر کرد، و توجه زیادی را در لندن و کلکته برانگیخت.

پس از عزیمت مکنیل در ۱۸۴۲ سفارت به عهده معاونش سرهنگ دوم جاستین شیل Justin Sheil واگذار شد و او در ۱۸۴۴ به مقام وزیرمختاری رسید. او هم مانند چهارتن پیشینیانش مورد حمایت کمپانی هندشرقی بود و در سال ۱۸۳۳ به عنوان سروان هنگ پیاده نظام سبک بمبئی و معاون فرمانده افسران و افراد اعزامی برای آموزش سپاهیان ایران به ایران آمد. در ۱۸۳۶ به عنوان منشی به هیئت نمایندگی سیاسی انگلیس پیوست و بزودی ستوان فرانسیس فرنٹ Francis Farrant از هنگ سوار سبک بمبئی بدو ملحق شد. گرچه این دو تن آشکارا با یکدیگر بدرفتاری می کردند، تا ۱۸۵۲ در خدمت سفارت باقی ماندند، تا آنکه فرنٹ به خاطر بدرفتاری شیل با او کناره گرفت و یک سال بعد شیل هم کنار رفت. شیل در دو زبان فارسی و ترکی معلومات خوبی داشت، در مناسباتش جانب اعتدال را رعایت می کرد؛ دارای خلقی آرام و منزوی بود و برخلاف فرنٹ که می گویند مظهر افسران سواره نظام هندی، شخصی شوخ، و اهل طنز و شوخی بود، و هرگز با کتاب سر و کاری نداشت. گزارشهای شخصی شیل نشان می دهد که سیاستمداری لایق بوده، سفرهای زیادی کرده، و همواره آماده بود تا بدون توجه به احساسات ایرانیان حافظ منافع بریتانیا باشد. شیل در ۱۸۴۹ هنگامی که از انگلستان به ایران باز می گشت همسر تازه عرووش را

هم با خود به تهران آورد. این زن بعدها گزارش دلکشی از زندگی و سفرهایش در ایران نوشت و این نخستین کتابی بود که يك زن در این باره می‌نوشت. وقتی شیل در ۱۸۵۳ تهران را ترك می‌گفت دارای سه فرزند شده بود که همراه پدر و مادرشان از راه خشکی به طرابوزان رفتند و از آنجا به قصد استانبول و انگلستان به‌کشتی نشستند.

ابتدا تصور می‌شد یکی دیگر از اعضای هیئت نظامی سال ۱۸۲۳ یعنی سرهنگ هنری راولینسون* Henry Rawlinson که در آن هنگام نمایندهٔ مقیم بغداد و از دوستان شیل بود، جانشین او می‌شود، ولی وزارت امور خارجه عالی‌جناب چارلز موری** Charles Murray پسر دوم ارل دنمور را انتخاب کرد.

در زمانی که روابط ایران و انگلیس در سطح پایینی بود، اگر به‌جای موری، شخص تیزهوش و علاقه‌مندی چون راولینسون جای شیل را می‌گرفت، احتمال داشت از وخامت اوضاعی که به‌جنگ واقعی انجامید جلوگیری می‌شد. موری، علی‌رغم استعدادی که در زمینهٔ زبان و ادبیات داشت، شاید ناشی‌ترین و نامناسب‌ترین فرستاده‌ای باشد که دولت انگلیس روانهٔ ایران کرده است. او فاقد تجربهٔ سیاسی نبود، در ناپل، قاهره (که از آنجا نخستین اسب آبی را برای انجمن جانورشناسی انگلستان فرستاد) و برن خدمت کرده بود، ولی پس از جیمز موریه او تنها فرستاده‌ای بود که بدون گذراندن دورهٔ لازم در هند مأمور ایران می‌شد.

شروع کار موری، بی‌آنکه تقصیر خودش باشد، بد بود. شاه از دانستن اینکه او با دشمنان وی یعنی با حکام مصر و مسقط روابط دوستانه‌ای دارد ناخشنود شد. تایمز با نوشتن مقاله‌ای حاکی از پیشگویی اینکه موری بزودی بینی شاه را به خاک می‌مالد، به‌وی کمکمی نکرد، حال آنکه آمدن موری بدون وامی که منتظرش بودند، یا قرارداد دفاعی یا هدایا و پیشکشی اسباب نارضایی گردید. بزودی رفتار وی کار را بدتر ساخت. در اثنای ورود به تهران در آوریل ۱۸۵۵ میرزای ایرانی سفارت را اخراج کرد و از وزارت خارجه اجازه خواست تا شخص دیگری را که قبلاً شیل اخراج کرده بود مجدداً استخدام کند - ظاهراً انگیزهٔ او مخالفت با شیل بود که اینک در لندن سمت مشاور وزارت خارجه در امور ایران را داشت. از اینها گذشته به‌مبارزه با صدراعظم برخاست و با تعیین میرزاهاشم‌خان نامی به‌سمت نمایندهٔ مقیم شیراز دشمنی شدید او را برانگیخت. موری بخوبی می‌دانست این شخص مغضوب صدراعظم است، چون سال پیش حاضر نشده بود عضویت او را در

*سرلشکر هنری راولینسون (۱۸۱۰-۹۵) در ۱۸۲۷ به‌ارتش کمپانی هند شرقی پیوست؛ در ایران ۱۸۳۳-۸ و افغانستان و هند ۱۸۳۹-۴۳ خدمت کرد؛ ژنرال کنسول و نمایندهٔ مقیم در بغداد ۱۸۴۳-۵۵؛ نمایندهٔ مجلس ۱۸۵۸ و ۱۸۶۵؛ وزیر مختار انگلیس در تهران ۱۸۵۹-۶۰ عضو شورای هند ۱۸۵۸ و ۱۸۶۸-۹۵؛ رییس هیئت امنای بریتیش میوزیوم ۱۸۷۶-۹۵.

**سرچارلز موری (۱۸۰۶-۹۵) عضو کالج آل ساولز اکسفورد؛ مأمور سیاسی ۱۸۴۴-۷۴. پس از تهران، در ساکسونی، دانمارک و پرتغال وزیرمختار شد.

سفارت انگلیس بپذیرد و عذرش این بود که میرزاهاشم خان هنوز رسماً از خدمت شاه ایران خارج نشده و با خاندان سلطنت نسبت سببی دارد. صدراعظم فوراً با توقیف همسر هاشم خان که در مقر تابستانی سفارت در قلعهک بسر می‌برد به تلافی برخاست. او متهم بود که باموری و دبیر اول سفارت یعنی تیلور تامسون روابطی دارد - و تقریباً مسلم است که بکلی دروغ بود. به دنبال این حادثه یک سلسله یادداشت میان موری و صدراعظم برای آزادی زن هاشم خان مبادله شد، که موهن‌ترین یادداشت‌های میان یک مأمور سیاسی بریتانیا و رئیس یک دولت خارجی بود. شاه وارد معرکه شد و در طی دستخطی خطاب به صدراعظم، که وی دستور داد نسخه‌هایی از آن برای وزرای مختار روسیه، عثمانی، فرانسه فرستاده شود، به «لحن گستاخ، بی‌معنی و موهن یادداشت موری. به صدراعظم» اعتراض کرد و اظهار داشت «این مرد، یعنی موری سفیه، نادان و مجنون» است.

با اینکه برخی اعضای کابینه پالمستون رفتار موری را نابخردانه و اهانت‌آمیز خواندند، به‌ویژه جازه داده شد، اگر دلایل موجهی در مورد منازعاتش راجع به هاشم خان و همسرش داشت، روابط سیاسی با ایران را قطع کند. بدین ترتیب موری در ماه نوامبر ۱۸۵۵ پرچم کشورش را از بالای سفارتخانه پایین کشید و چون دریافت ایرانیان مرعوب نشده‌اند با کارکنانش به بغداد رفت و قریب یک سال در آنجا ماند. در این مدت بر اثر مذاکراتی که در استانبول صورت گرفت موافقت شد موری به تهران برگردد بدون اینکه به‌حیثیتش لطمه‌ای خورده باشد، و از تقاضاهای غیرقابل قبول از جمله استعفای صدراعظم صرف‌نظر شود.

مشکلات موری از جمله عواملی بود که موجب جنگ فنگلیس و ایران شد. پس از شکست در جنگ بود که ایران شرایط انگلیس را برای بازگشت موری به تهران پذیرفت. این شرایط با جزئیات خفت‌آوری در ضمن الحاقیه عهدنامه پاریس ذکر شده، که از جمله باید صدراعظم از قول شاه نامه‌ای به موری می‌نوشت و «از اتهامات موهنی که به وزیر مختار عالیحضرت امپراطور وارد شده بود» اظهار تأسف می‌کرد. رونوشت‌هایی از آن برای سایر سفرای خارجی مقیم تهران فرستاده می‌شد و اصل آن به‌وسیله مقام عالی‌رتبه‌ای برای موری به بغداد ارسال می‌گردید و به نام شاه از او تقاضا می‌شد که با اعضای سفارت به تهران باز گردد، تا «به محض ورود به پایتخت مورد استقبال افراد عالیرتبه قرار گیرد و تا محل خویش در شهر بدرقه شود. بمحض ورود صدراعظم در مقر سفارت حضور خواهد یافت و مناسبات دوستانه را با آقای موری تجدید خواهد کرد و او را به حضور شاه خواهد برد. ظهر روز بعد پس از آنکه آقای موری قبلاً از صدراعظم بازدید کرد، باید وی به دیدار اعضای سفارت برود.»

موری که در ماه اوت ۱۸۵۷ از بغداد به تهران بازگشت و مورد استقبال با شکوهی قرار گرفت. پیش از اینکه به‌خاطر ناخوشی به لندن برگردد، تقریباً دو سال در ایران ماند. اندکی پس از آنکه سازمان نویناد دیوان هند مسئولیت امور ایران را بر عهده گرفت وی تقاضای

کناره‌گیری کرد. ولی برای دریافت عنوان Sir که تقاضا کرده بود تا سال ۱۸۶۶ منتظر ماند.

دیوان هند راولینسون را به‌جای موری انتخاب کرد. این انتخابی شایسته به‌نظر می‌رسید، زیرا وی از ۱۸۳۳ تا ۳۵ در ایران خدمت کرده بود، نخست در هیئت نظامی و سپس زیردست مک‌نیل در سفارتخانه؛ ایرانیان را دوست داشت، عمیقاً به‌تاریخشان علاقه‌مند بود و با خواندن کتیبه بیستون در نزدیکی کرمانشاه قبلاً شهرتی کسب کرده بود. با اینهمه انتصاب او برایش چندان موفقیت‌آمیز نبود، چون چند ماهی بیشتر در تهران بسر نبرده بود که دریافت دیوان هند امور سفارت تهران را به‌وزارت خارجه واگذار شده است. راولینسون، که عمری در خدمت حکومت هند بسر برده بود برای خدمت به‌وزارت خارجه آمادگی نداشت. از آن پس داشتن تجربه در هند برای مأموران انگلیس، دیگر از قاعده به‌استثنا تبدیل شد، و سرمورتمبر دوراند (۱۸۹۴-۱۹۰۰) و سرپرسی کاکس (۱۹۱۸-۱۹۲۰) در حکم دو استثنا بودند.

از آن پس فترتی طولانی پیش آمد، چنانکه گویی وزارت خارجه سفارت تهران را فراموش کرده بود و به‌این اکتفا می‌کرد که متصدیان آن را تا موقع مرگ یا بازنشستگی راحت بگذارد.

در ۱۸۶۰ چارلز آلیسون Charles Alison به‌جای راولینسون تعیین شد و تا دوازده سال بعد که وفات یافت در مقام خود باقی بود، جانشینان او هم بترتیب عبارت بودند از ولیم تیلور تامسون - William Taylor Thomson و رونالد تامسون، دو برادری که سالیان درازی را در تهران در خدمت سفارت گذرانده بودند و پس از به‌ترتیب هفت سال و هشت سال خدمت در سمت وزیر مختاری بازنشسته شدند. جز نویسنده این کتاب، در صد سال اخیر هیچ سفیری در دربار ایران به‌اندازه این دو تن اقامت نکرده و همچنانکه کرزون می‌گوید «آن قدر در تهران بسر برده بودند که تا حدی محیط در آنان اثر کرده بود و علاقه‌ای به‌تغییر محیط و صحنه زندگی خود نداشتند». کسانی که از انتقال سریع مأموران سیاسی از يك گوشه دنیا به گوشه دیگر بدگویی می‌کنند، خوب است سخنان کرزون را به‌یاد آورند.

انتخاب آلیسون برای وزیر مختاری تهران عجیب بود، چون او نه در هند و نه در ایران سابقه‌ای نداشت و تمام مدت خدمتش را با سمت مترجم در سفارتخانه انگلیس در استانبول گذرانده بود. او در آنجا دست پروده سراسر اتفورد کانینگ باش‌ایلچی و دوست نزدیک هنری لیارد کاشف نینوا، بود. او همیشه درباره پدر و مادرش سکوت می‌کرد، بعضیها می‌گفتند در مالت به‌دنیا آمده و پدرش کارپرداز يك هنگ انگلیسی بود. لیارد او را زبان شناس و موسیقی دانی عالی می‌داند که فاقد تحصیلات رسمی است و زیبایی صورتش بر اثر موهای صاف و ریش انبوه بدشکل شده. آلیسون در اواخر عمر با بیوه ثروتمند يك بانکدار یونانی ازدواج کرد، و این زن پیش از آنکه در تهران به‌شوهرش ملحق شود

درگذشت. پس از آن با رفیقه ارمنیش که از او صاحب دختری به نام ویکتوریا شده بود ازدواج کرد. عادات و رفتار عجیب آلیسون در تهران موجب گردید که ادوارد ایستویک* از کارکنان فاضل سفارت شغلش را به خطر اندازد و در اوت ۱۸۶۲ رسماً در طی نامه‌ای برای وزیر امور خارجه، مافوق خود را به اعمال خلافی از قبیل زیاده روی بیش از حد، بالا کشیدن پول سفارت، اشاعه «دروغهای زشت و کفر گویی، همنشینی با افراد پست و اجامر و اوباش» متهم کند. ایستویک در همان نامه مدعی شد که آلیسون اغلب نیمه عریان مراجعان را می‌پذیرد و با لباس ترکی و تسبیح به دست قدم می‌زند، و از وزیر خارجه تقاضای رسیدگی دقیق کرد. اما بالاخره به ایستویک گفته شد برای قبول اتهامات «دلایل کافی در دست نیست» و این وظیفه وزیر خارجه اعلیحضرت امپراطور نیست که رفتار مأموران اعلیحضرت را در زندگی خصوصیشان مورد موشکافی قرار دهد و روابط عاطفی آنان را سبک و سنگین کند. مگر در مواردی که به خدمات دولتی لطمه وارد سازد. بدین ترتیب آلیسون نجات یافت و ایستویک بآرامی از کار سیاسی کنار رفت. آلیسون در ۱۸۷۲ در تهران وفات یافت و در کلیسای آرامنه به خاک سپرده شد.

از جمله کارهای درخور ذکر آلیسون این بود که مقامات لندن را واداشت تا به جای مقر هیئت نمایندگی که سرگور اوزلی بنا کرده بود سفارتخانه تازه‌ای ساخته شود.*** آلیسون با مهارت اظهار داشت قصری که ساخته شده بر اثر زمین‌لرزه سال ۱۸۳۰ سخت آسیب دیده و بسرعت در شرف انهدام است «و بمحض اینکه اطاق یا دیواری تعمیر می‌شود، اطاق دیگر فرو می‌ریزد، ازینرو بهتر است هیئت نمایندگی به محل مناسبتری در حومه شمال شهر که در سالهای اخیر ایجاد شده انتقال یابد.» او اضافه کرد روسها «قصر تازه بزرگی ساخته‌اند و وزرا و اعیان ایرانی هم برای خود خانه‌های بزرگتر و بهتری می‌سازند.» سرانجام به آلیسون اجازه داده شد ۳۲۰۰۰ لیره خرج این کار کند که شامل ۸۰۰۰ لیره برای خرید پانزده جریب زمین بود. در بیابانی که در آن هنگام در بیرون باروی شمال شهر بود مقر وسیعی با دفاتر کار، خانه‌های جداگانه برای منشیان و پزشک و اصطبل برای نگهداری ۵۱ اسب ساخته شد. هیئتهای سیاسی دیگر از این کار تقلید کردند و خیابانی که این سفارتخانه‌ها در دو طرفش قرار گرفته بودند به خیابان اروپایی یا خیابان سفارتخانه‌ها معروف شد و این نخستین خیابانی بود که با چراغ گاز روشن شد.

سروان ولیم پیرسون W. Pierson از مؤسسه سلطنتی مهندسان که در آن هنگام در تهران برای شعبه تلگراف هند و اروپا کار می‌کرد برای نظارت بر ساختمان‌های جدید انتخاب شد. آقای وایلد J.W.Wild از موزه سوئیس کنسینگتون و از طراحان نمایشگاه

* Edward B. Eastwick (۱۸۱۴-۱۸۷۲) استاد زبان هندوستانی مدرسه کمپانی هند شرقی ۱۸۴۵-۵۸؛ عضو سفارت در تهران ۱۸۶۰-۳. مؤلف سه سال اقامت در ایران، مترجم گلستان سعدی؛ نماینده مجلس ۱۸۶۸-۷۴.*** اینک از ساختمان قدیم هیئت نمایندگی چیزی باقی نیست، ولی محله‌ای که در آن قرار داشته هنوز به باغ ایلچی موسوم است.

بزرگ هایدپارک در سال ۱۸۵۱، تحت نظر او نقشهٔ ساختمان را به سبک ساختمانهای انگلیسی هند کشید. دو انگلیسی دیگر از کارکنان تلگرافخانه پیرسون را یاری می‌کردند و بقیهٔ کارکنانش ایرانی بودند. علاوه بر اینها یک باغبان آلمانی هم در خدمت او بود که در زمین بایر هزار و پانصد نهال کاشت. و آنها را از قنات سفارت آبیاری کرد. هنگامی که بیست سال بعد کرزون از آنها دیدار کرد به درختان تناوری تبدیل شده بودند. * بناها اندکی پس از مرگ آلیسون تکمیل شدند.

این بناها را بسیار ستوده و هیئت‌های سیاسی دیگر بدان رشک برده‌اند. یک سیاح انگلیسی در ۱۸۹۰ با افتخار می‌گوید «زیباترین سفارتخانهٔ خارجی مال انگلستان است که با درختان و آب فراوان زینت یافته. اطاقهای پذیرایی و تالار مقر سفیر بسیار زیباست. و برج ساعتی به سبک بیزانس به بنا امتیاز خاصی می‌بخشد.» شاه به‌عنوان امتیاز خاص به‌وزیر مختار انگلیس اجازه داده بود طائوسی نگهدارد. طائوس مرغی شاهوار بود که به‌باغ سلطنتی اختصاص داشت.

همچنین آلیسون باعث ساخته شدن نخستین خانه‌های ییلاقی سفارت در قلهک شد. قلهک در آن هنگام روستای کوچکی در ده کیلومتری شمال شهر بود. در ۱۸۳۵ محمدشاه به‌وزیر مختار بریتانیا اختیارات زیادی در مورد قلهک داد. * اعضای سفارت در آن هنگام از چند سال پیش ماههای تابستان را در آنجا اطراق می‌کردند. ولی تا سال ۱۸۶۲ شاه رسماً اجازه تملک زمینی را به سفارت نداده بود در آن هنگام آلیسون به‌وزارت خارجه اطلاع داد ساختن خانه‌های کوچک برای وزیر مختار و اعضای سفارت ارزاتر از برافراشتن و برچیدن خیمه و چادر در یک مدت طولانی خواهد بود. با اینهمه پس از مرگ آلیسون در قلهک مسئله‌ای پیش آمد. او زمین را نه به‌نام سفارت بلکه به‌نام خودش خریده بود و ازینرو به‌همسر ارمینش رسید و از او هم به‌دختر نامشروعش و یکتوریا انتقال یافت. که بر اثر ازدواج با یک روس به‌تابعیت روسیه در آمده بود. و یکتوریا که از طرف روسها حمایت می‌شد تا سال ۱۹۰۶ زمین را نگهداشت، تا در این هنگام سفارت انگلیس که بر اثر توسعهٔ املاکش در چهل و پنج جریب باغ مشجر و دارای آب قنات سخت مشتاق به‌دست آوردن زمین بیشتری بود، توانست رضایت او را برای فروش به‌دست آورد. اعضای سفارت ماههای تابستان را در آنجا در اطاقهای خنک می‌گذراندند که دارای دیوارهای ضخیم و سقفهای بلند بود و بیش از بناهای انگلیسی یا ایرانی به‌ساختمانهای هند شباهت داشت.

* هنوز برخی از آنها باقی است که با قامت گرد و کشیده‌شان مانند برجهایی بر فراز بناهای اطراف منظرهٔ جالبی را در دل شهر تهران پدید می‌آورند. آب قنات سفارت سالها بهترین آب مشروب تهران بود.

** به‌مأموران ایرانی قدغن شده بوده‌اهالی قلهک که در آن هنگام تحت‌الحمایهٔ انگلیس بودند کاری نداشته باشند. آنان از خدمت سربازی معاف بودند و مالیات سالانهٔ خود را به‌وزیر مختار می‌پرداختند و او برایشان کدخدا تعیین می‌کرد. کسی جز ایرانیان و انگلیسیان حق داشتن ملکی را در قلهک نداشت و خارجیانی پیش از برافراشتن برجشان باید از سفارت انگلیس اجازه می‌گرفتند. روسها حقوق مشابهی در روستای مجاور یعنی زرگنده داشتند. آنان در ۱۹۲۱ از این حقوق صرف‌نظر کردند و انگلستان هم در ۱۹۲۸ با بی‌میلی از آن چشم پوشید.

در اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد جمعی نوکر ائانه، رختخواب و باروبنه را از تهران به قلهک می بردند و در مهر ماه که شبها سرد می شد آنها را دوباره به تهران برمی گرداندند. بزرادان تامسون هم یکی به دنبال دیگری جانشین آلیسون شدند. آنان فرزند نویسنده ای از اهالی ادینبرو بودند. برادر بزرگ یعنی ولیم تیلور تصادفاً به ایران آمد. او پس از اتمام تحصیلاتش در دانشگاه ادینبرو در ۱۸۳۵ در ۲۲ سالگی به عنوان دستیار منجم به هیئت اعزامی چسنی Chesney به رود فرات پیوست. سال بعد توانست در حین طوفان مانع غرق یکی از دو کشتی هیئت شود. بدون این کار برای او در هیئت جایی نبود ولی به عنوان قدردانی از خدماتش، او را با اینکه غیرنظامی بود به عنوان دبیر نظامی به سفارتخانه انگلیس در تهران فرستادند. او وقتی در ماه سپتامبر ۱۸۳۷ به تهران رسید دریافت که رییس تازه اش مک نیل در دره لار واقع در خارج تهران چادر زده. بدین ترتیب برای معرفی خودش، و صعود به قله شش هزار متری دماوند عازم آنجا شد. او نخستین اروپایی بود که این کار را کرد. تامسون با زبان فارسی آشنا شد، بحق مقام وابسته اول سفارت را یافت و تا زمان موری بر سر کارش باقی ماند. موری سخت از او بدش می آمد و هنگامی که همه اعضای سفارت در ۱۸۵۵ به بغداد رفتند کاری کرد تا او را به شیلی بفرستند و تامسون نزدیک سیزده سال در شیلی ماند تا در سال ۱۸۷۲ پس از مرگ آلیسون به مقام وزیرمختاری در ایران رسید. وقتی هفت سال بعد بازنشسته شد بیش از یک ربع قرن را در خدمت سفارت در تهران گذرانده بود - تنها برادر کهرش رونالد که در ۱۸۷۹ جانشین او شد توانست از این لحاظ بر او پیشی گیرد. او در ۱۸۴۸ هنگامی که هجده سال داشت به خدمت سفارت در آمد. رونالد تامسون جز توقف کوتاهی در اروپا سراسر دوران خدمتش را در هیئت نمایندگی مقیم ایران گذراند تا در ۱۸۸۷ بازنشسته شد. او جوانی تحصیل کرده و منظم و دارای صدایی نرم و آرام بود و گویند به ادبیات فارسی علاقه عمیقی داشت و با ایرانیان روابطی عالی برقرار کرده بود.

گرچه هر دو برادران تامسون در تهران بخوبی توانستند خود را تبرئه کنند، ولی در لندن این احساس وجود داشت که برای مقابله با تشبثات روسها در برابر منافع سیاسی و بازرگانی فزاینده بریتانیا باید نمایندگان سیاسی بریتانیا فعالتر و کارکشته تر باشند. ازینرو نمایندگان بعدی دارای تجارب و تحصیلات کامل سیاسی بودند، و بیشتر از میان تحصیلکردگان ایتون و اکسفورد انتخاب می شدند و پیش از احراز مقامات عالی چند سالی را در تهران می گذراندند. از آن جمله بودند فرانک لاسلن، آرتور هاردینگ و سسیل

توسعه کشتیهای بخار علایق بریتانیا را در دو مسیر هند بیشتر کرد - راه مصر در دریای سرخ و مسیر شام در فرات و خلیج فارس. در سال ۱۸۴۴ مجلس عوام کمیته ای را به امر کشتیهای بخار مأمور کرد تا یک هیئت پنجاه نفری را تحت ریاست سرهنگ فرانسیس چسنی برای بررسی امکانات مسیر فرات مأمور کند و مبلغ ۲۰,۰۰۰ لیره اعتبار در اختیارش گذاشت. قطعات دو کشتی بخاری ته پهن با کشتی به ساحل سوریه انتقال یافت و از آنجا با زحمات زیاد به ساحل فرات حمل شد.

اسپرینگ - رایس. منشیهایشان هم سیاستمداران جوانی بودند که آینده درخشانی در پیش داشتند، از قبیل چارلز هاردینگ (معاون بعدی وزارت خارجه و نایب السلطنه هند) هوراس رمبولد، رونالد گراهام و دو معاون بعدی وزارتخانه یعنی آرتور نیکلسن و رابرت وانزیتارت.

نخستین عضو گروه جدید، یعنی سرهنری دراموندولف* از همه آنان فعالتر و کارآمدتر بود. او فرزند عالیجناب جوزف ولف از یهودیان آلمان بود که به انگلستان مهاجرت کرده بود. هنری دراموندولف پس از چند سال به عنوان سیاستمدار در عرصه اقتصاد بین المللی به فعالیت پرداخت؛ ده سال نماینده حزب محافظه کار در مجلس بود و به مقامات بلند سیاسی رسید. ازینرو وقتی در ۱۸۸۷ به تهران فرستاده شد می توانست روی پشتیبانان نیرومندی که در انگلستان داشت حساب کند. او مهمترین وظیفه خود را جلب سرمایه ها و تجار انگلیس به ایران دانست تا این کشور را برای نفوذ روسیه نامساعدتر سازد. او که از زندگی خشک و یکنواخت تهران سخت ملول شده بود، خود را وقف توسعه منافع بازرگانی کرد و در زمینه کارهایی که برای کشیدن راه آهن و استخراج نفت و احیای رونق سابق خوزستان با ایجاد سد لازم است به لندن نامه های پی در پی نوشت. بیشتر بر اثر کوشش او رود کارون به روی کشتیهای خارجی باز شد و امتیاز بانکی به ارزشی به نفع انگلستان تحصیل شد.

همچنین دراموندولف پیشاهنگ فکر انعقاد يك عهدنامه میان روسیه و انگلیس در مورد ایران بود. چند سال بعد اندیشه او به ثمر رسید و در سال ۱۹۰۷ عهدنامه میان روسیه و انگلیس برای تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس و يك منطقه بی طرف امضا شد. ایرانیان که بیش از پیش از پیش انگلستان را مدافع خود در برابر روسها و پیشاهنگ اندیشه های آزادیخواهانه می دیدند، از این عهدنامه سخت تکان خوردند. سسیل اسپرینگ - رایس وزیر مختار بریتانیا در تهران هم همین حال را داشت و به ادوارد گری دوست دیرینش در اکسفورد که در آن هنگام وزیر خارجه انگلیس بود نوشت «مثل اینست که ما ملت ایران را به دست دشمن سپرده ایم.» انگلستان بیشتر در فکر هند بود تا ایران** و امید داشت با قبولاندن استقلال ظاهری ایران به روسیه او را از پیشروی بیشتر به سوی هند و خلیج فارس بازدارد. در مقیاس وسیعتر در جستجوی همدستی با روسیه برای تضمینی در برابر تهدید روزافزون آلمان در غرب بود. با اینهمه از نظر ایرانیان عهدنامه روسیه و انگلیس نخیستین گام در راه تجزیه کشور بود، و تا امروز آنچه را که در حکم خیانت بزرگ به ایران بود، نه فراموش کرده و نه بخشیده اند.

* Sir Henry Drummond Wolff (۱۸۲۹-۱۹۰۸). خدمات سیاسی ۱۸۵۲-۶۴، عضو مجلس ۱۸۷۴-۸۵، وزیر مختار در تهران ۱۸۸۷-۹۰ و بخارست ۱۸۹۱، سفیر در مادرید ۱۸۹۲-۱۹۰۰.
** به هر حال نه حکومت هند این عهدنامه را تأیید کرد و نه آکرزون که در مجلس انگلیس سخت به آن حمله کرد.

سرفرانک لاسلز F. Lascelles جانشین دراموندولف سیاستمداری آراسته و کارآزموده بود و به گفته همکار آلمانیش «معهدا كاملا يك نماينده سياسی است كه باصطلاح افسار كارمندان سفارت را ول کرده، ولی آن را خوب می چرخاند». جانشینش سرمورتیمر درراند Mortimer Durand با ایرانیان درگیری بیشتری داشت چون اصلاً بدانان اعتنا نمی کرد. گفته می شد آنان در یافتند که وی تنها به تملق گویی و دروغهایشان توجه دارد. او شرق را خوب می شناخت، تمام عمرش را در هند خدمت کرده بود و مذاکرات مربوط به خط دوراند را انجام داده بود که مرز افغانستان و هند را مشخص می کرد. ایرانیان از رفتار خشک او ناراحت بودند و بزودی دریافتند که قلب او و همسرش در هند مانده است. چارلز هاردینگ از کارکنان زیر دستش انتخاب او به وزیر مختاری تهران را اشتباه محض می دانست چون ایرانیان کارکنان انگلیسی هند را دوست نداشتند. هوراس رامبولد یکی دیگر از اعضای مستعد سفارت در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت، دوراند «نسبت به ایرانیان کینه زیادی دارد و انسان احساس می کند او مایل است با ایرانیان طوری رفتار کند که گویا او يك نماينده مقیم است و آنان سکنه بومی هند».

پس از آن تنها وزیر مختار دارای سابقه هندی که به تهران آمد سرپرسی کاکس Percy Cox در پایان جنگ جهانی اول بود. انتخاب او به عنوان مرد نیرومندی که دارای تجارب وسیع در مسایل خلیج فارس است باز يك انتخاب نامساعد بود. سابقه کاکس در هند و خلیج فارس او را برای ایرانیان ناخوشایند ساخته بود. او سعی نمی کرد علاقه آنان را جلب کند یا موج احساسات ملی را که پس از جنگ در خارج پدید آمده بود دریابد. بنابراین احتمال داشت به جای تشویق موجب تحریف موافقت نامه بدفرجام ایران و انگلیس شود که کرزون طراح آن بود و برخی، از جمله مقامات هند، می ترسیدند در نظر ایرانیان اهانت آمیز جلوه کند. این به عهده جانشین کاکس یعنی هرمن نورمن* بود که با هوش و دوراندیشی خدادادش کرزون را به وسیله نامه‌ها و گزارشهای شجاعانه‌اش آگاه کند که بیخود روی اسبهای ایرانی شرط بسته و پولش را دور ریخته چون تصور نمی کند موافقت نامه پیشنهادی او موفق شود. این حرفی نبود که کرزون انتظارش را داشت و نمی خواست چنین چیزی را بپذیرد؛ در نتیجه نورمن به لندن فراخوانده شد و دیگر هرگز در وزارت خارجه کاری به دست نیاورد. هرچند حوادث بعدی درستی نظر او را تأیید کرد.

*Herman Norman (۱۸۷۲-۱۹۵۵) در بسیاری از پایتختهای جهان کار سیاسی داشت و اندکی بیش از يك سال در تهران وزیرمختار شد ۱۹۲۰-۱۹۲۱.

تشریفات و برخوردها

جان مالکولم در نخستین سفرش به ایران در سال ۱۸۰۰ براساس تجاربش در هند روشی برای نزدیکی به مقامات ایرانی فراهم کرد. امروز اصرار زیاد در پیروی از مراسم و ظواهر، هدایای گرانبها و پول نقد ممکن است نامناسب باشد، ولی در اوایل دوره قاجاریه روش شناخته شده‌ای برای پذیرش فرستادگان خارجی وجود نداشت و مالکولم کاری را کرد که برای کشورش بهتر می‌دانست - پس از بازگشت به هند ثابت کرد و لخرجی زیاده از حدش درست بوده و «در همه دربارهای آسیا، مخصوصاً ایران، برای يك فرستاده خارجی لازم است روشی پیش گیرد که نه تنها اعتبار کشورش را در نزد میزبان بالا ببرد، بلکه بتواند منظور خود را از مأموریتی که دارد تحقق بخشد».

چند سال بعد یکی از اعضای سفارت هنری الیس در ۱۸۳۵ اظهار داشت «بیشتر موفقیت سفیر در واقع بستگی به برخوردی دارد که در نخستین وهله با بزرگان ایران پیدا می‌کند، و در يك کشور بدوی که باید چشمها هم حرف بزنند، اعتبار انگلستان در نزد اکثریت جاهل بستگی به میزان اهمیتی دارد که شاه برای سفیر این کشور قایل شود.»

نخستین منظور مالکولم جلب توجه ایرانیان به قدرت و ثروت کشوری بود که او نمایندگیش را داشت. ملازمان فراوانی که از سواره‌نظام و پیاده‌نظام با خود داشت، هم بدین منظور کمک کرد، هم در اثنای سفر دور و درازش به تهران موجب تأمین شد؛ ولی علائق ایرانیان هم در این رفتار او بی‌اثر نبود، زیرا آنان سخت علاقه‌مند به تحقیر بازدیدکنندگان خارجی بودند. مالکولم وقتی در بوشهر پیاده شد قریب چهار ماه در اردوگاه نامناسب خود منتظر ماند تا نامه کاملاً محترمانه‌ای از والی فارس، که برادر شاه بود، دریافت کند، زیرا مجبور شده بود نامه قبلی او را نپذیرد. در شیراز بر سر نخستین ملاقاتش با والی گرفتاری پیدا کرد، مالکولم اصرار داشت که او و همه اعضای هیئتش باید بنشینند. وقتی به اصفهان رسید ایرانیان دریافتند مالکولم را نمی‌توان دست انداخت و قریب ده هزار سوار به استقبالش شتافتند؛ در تهران يك هزار تن از قراولان سوار شاهی او را وارد شهر

کردند. هشت سال بعد وقتی هارفورد جونز به بوشهر رسید به‌القابی که والی او را خطاب کرده بود اعتراض کرد؛ همچنین ورودش را به شیراز به تأخیر انداخت تا مراسم استقبال رسمی که در خور شخصیت‌های مهم است در بیرون شهر از وی به عمل آید؛ همه اعیان به محض دیدن سفیر برای گفتن خیرمقدم لازم است. پیاده شوند، در حالی که او همچنان سواره باشد.

وقتی در سال ۱۸۱۱ سرگور اوزلی به‌عنوان سفیر تام‌الاختیار به تهران فرستاده شد وزارت خارجه به‌وی اطلاع داد که باید توجه داشته باشد پذیرش وی با این واقعیت همراه گردد که مرتبه وی بالاتر از هر فرستاده قبلی دولتهای اروپایی به ایران است. با این تعلیمات اوزلی به‌صورت شخصی درآمد که به تشریفات توجه زیادی داشت. چون مهماندار او از خدمتکاران والی فارس بود و نه شخص شاه، این امر مورد اعتراض اوزلی قرار گرفت. در شیراز اصرار داشت. «بدون تأخیر اهانت آمیز» که رسم بود، با والی ملاقات کند؛ پس از رسیدن به تهران بر سر نحوه مراسم که باید برای باریابی به حضور شاه انجام گیرد مذاکرات خسته کننده‌ای داشت، و سرانجام توانست دو اصل را که بسیار مهم می‌دانست بقبولاند: اول آنکه شاه او را یک روز پیش از آنکه مرسوم است بپذیرد و دیگر اینکه صندلی او یک یا دو متر نزدیکتر از همه سفرای قبلی قرار گیرد. ولی این تقاضایش که اول صدراعظم به دیدن او برود مورد قبول واقع نشد. اوزلی و اعضای هیئتش در لباس رسمی متحدالشکل «با پرچمهای نظامی و شمشیرهای آخته به رسم انگلستان و با نوای شیپور» تا دربار بدرقه نظامی شدند. آنان باید برای ساکنان تهران بسیار تماشایی بوده باشند، و به اوزلی اجازه داده شد در شرفیابی دوم نامه و انگشتری الماس را شخصاً از طرف جورج سوم به دست شاه بدهد؛ او اصول مرسوم را که نامه باید توسط یکی از وزرای ایران و هدیه در یک سینی نقره تقدیم می‌شد نپذیرفت؛ چون این کار مانند پرداخت خراج به شاه به نظر می‌رسید.

مسائل تشریفاتی که در بیشتر دوره قاجار پیش می‌آمد موجب برخوردهایی میان ایران و انگلیس می‌شد. در سال ۱۸۲۶ هنگامی که جان مکدونالد در سر راه خود به تهران وارد اصفهان می‌شد مشکلاتی در اجازه ورود او به حضور والی پیش آمد، چون در شأن دولت انگلستان نبود که فرستاده اش و همراهان او در یک اطاق می‌نشستند و از طریق پنجره‌ای که به اطاق والی باز می‌شد با او گفتگو می‌کردند. در ۱۸۳۵ با اینکه از هنری الیس در بیرون دروازه تهران به وسیله اعیان و رجال درباری استقبال رسمی بعمل آمد، حاضر نشد وارد شهر شود، مگر اینکه وزیر خارجه شخصاً سوار بر اسب تا یک فرسخی شهر به استقبال بیاید. وقتی بیست سال بعد چارلز موری به تهران می‌آمد لرد کلارندون وزیر امور خارجه وقت به وی اطلاع داد ممکن است دولت ایران «از بی‌اطلاعی شما نسبت به آداب و رسوم ایران سوءاستفاده کند و احتراماتی را که مستلزم مقام شماست بجا نیاورد» کلارندون به موری تعلیم داد که «اگر نسبت به احتراماتی که درخور مقام شماست بی‌توجهی

نشان دهید احترام و نفوذی را که لازم است در نزد ایرانیان به دست نمی‌آورید.» می‌شود تصور کرد که بدون چنین تعلیماتی احتمال داشت رفتار موری در تهران کمتر خصمانه باشد. کنسولها گاهی با حکام ولایات، که اغلب افرادی شایسته و در محل دارای اعتبار بودند، بر سر دید و بازدید، در کشمکش بودند. حتی مأمورین مرزی که در نقاط دورافتاده بلوچستان در کنار یکدیگر چادر زده بودند، درباره اهمیت دید و بازدید بحث می‌کردند. وقتی کرزون در ۱۹۰۳ سفری به اطراف خلیج فارس کرد، علی‌رغم تدارکی که برای ورود او دیده شده بود، چون نماینده شاه حاضر نشد اول به دیدن او بیاید، در بوشهر پیاده نشد.

یکی دیگر از علل سوءتفاهمها و برخوردها رسم پیشکش بود، که جان مک‌نیل در سالهای ۱۸۳۰ در ضمن نامه‌ای آن را «یکی از بزرگترین گرفتاریهای هر سفیر تازه» دانست. مقام و نفوذ هر سفیری در آن دوره بستگی به میزان هدایا داشت که به دربار می‌آورد. مالکولم این رسم را گذاشت و بازار را برای اهلس گرم کرد - از جمله روسها که شکایت می‌کردند انگلستان «نوعی رسم و لخرجی را مرسوم کرد که ایرانیان مدتی عادت کردند خارجیان را بدان چشم ببینند.» از آنجا که مالکولم کاری از پیش برده بود نمی‌شد او را به خاطر پیروی از یک اصل مرسوم شرقی سرزنش کرد. با اینکه هند در این زمینه بدو درسها داده بود، باز از هیچ خرجی در مورد هدایا دریغ نکرد. این هدایا عبارت بود از الماس بزرگی برای شاه، ساعت‌های جواهرنشان، جعبه جواهرهای زرین میناکاری شده، چلچراغ، تفنگ، تیانچه و چیزهای نوظهور از قبیل تفنگ بادی و ماشین تولید الکتریسته. ظاهراً او هیچ پول نقدی نپرداخت و بعدها به خاطر آن سخت مورد انتقاد هارفورد جونز قرار گرفت - با اینهمه جونز با تجاربی که قبلاً در ایران و بصره داشت واقع بین‌تر بود و می‌گفت «پول نقد مقبول‌تر است چون ندهنده و نه‌گیرنده درباره ارزش آن اختلافی ندارند.» مشکل کار این بود که ایرانیان عادت نداشتند قیمت پیشکش را بپرسند، و اگر از هدایا ناراضی بودند در اظهار آن و تقاضای هدیه دیگر تردید نمی‌کردند.

هارفورد جونز علاوه بر پول نقد يك قطار از هدایای گرانبها برای شاه و درباریانش آورد. او که در مدت خدمتش برای کمپانی هند شرقی کارشناس جواهر شده بود الماسی به وزن شصت و يك قیراط به‌شاه تقدیم کرد، که برای کمپانی فقط ۱۰,۰۰۰ لیره آب خورده بود، ولی او قیمتش را به ایرانیان ۲۵,۰۰۰ لیره گفت. مالکولم هم گفته‌است که بی‌اطلاعی ایرانیان از بهای هدایای او سبب شد که ارزش آنها را دو برابر تخمین بزنند. از جمله سایر هدایای جونز به‌شاه انقبیه‌دان طلای میناکاری شده‌ای بود با تصویری از جورج سوم با قاب الماس بر روی آن.

هزینه گزاف این هدایا را کمپانی هند شرقی تحمل می‌کرد. که قبلاً از مالکولم خواسته بود در مورد ولخرجهایش در سال ۱۸۰۰ حساب پس بدهد. بنابراین از سرگور اوزلی، که جانشین جونز شد، پیش از ترك لندن خواسته شد هنگام تقدیم هدایا زیاد بلندپروازی نکند. او به وزارت امور خارجه اطلاع داد که برای هدایا تنها ۲۰,۰۰۰ لیره خرج کرده، که

اینها شامل انگشتری الماس برای شاه، تصویر جواهر نشان ملکه برای همسر سوگلی شاه، کالسکه، ظروف چینی و بلور، تفنگ و تلسکوپ می‌شود.

وقتی یکی از درباریان به اوزلی شکایت کرد که انگشتری الماس اهدایش به شاه فقط هیجده قیراط بوده و برخلاف مالکولم و جونز نتوانسته ۵۰۰۰ لیره مروراید و ۵۰۰۰ لیره مسکوک به شاه تقدیم کند، او بحق از جا دررفت. اگر واقعاً هم این طور بوده احتمال دارد منظور آن شخص از این حرفها لفت‌ولیس برای خودش باشد. بسیاری از هدایا، مخصوصاً پیشکشیهای پر حجم در راههای ناهموار بوشهر تا تهران دچار آسیب زیادی می‌شد و ایجاد دردرس می‌کرد. تقریباً يك سوم هدایایی که اوزلی آورده بود در راه خرد شد، ولی کالسکه‌دارای وسایل نقره با اینکه آسیب دیده بود برای تقدیم به شاه مناسب بود. با اینهمه کنار گذاشته شد و هرگز مورد استفاده قرار نگرفت - سرنوشت بسیاری از هدایا، نه فقط در دوره قاجاریه، چنین بوده است.

اوزلی روش جونز را در مورد تقدیم هدایای نقدی زیاد کنار گذاشت، ولی مکدونالد فرستاده حکومت هند در سال ۱۸۲۶ آن را از سر گرفت. او با پول فراوان و همچنین کالاهای اروپایی باب روز از قبیل شمعدان، چلچراغ بلور و تفنگ شکاری طلا کوب فرا رسید، علاوه پارچه‌های مختلف برای شاه. مقداری از پول و هدایا سر راه در شیراز و اصفهان تقسیم شد، ولی قسمت عمده را برای شاه نگهداشتند، که از جمله عبارت بود از دوازده کیسه سرخ هر يك محتوی هزار سکه طلا.

کمپبل جانشین مکدونالد قربانی صرفه‌جویی کمپانی هند شرقی شد زیرا کمپانی کمک هزینه و مستمری پرداختی به او را قطع کرد. هدایایی که او تقدیم کرد تنها شامل ۲۰۰۰ تومان نقدینه بود و این در مقام مقایسه با هدایای مکدونالد سخت فقیرانه می‌نمود، ازینرو موجب نارضایی شدید شاه شد، زیرا بحق آن را ناشی از کاهش اعتبار خویش در چشم انگلستان می‌دانست. درباریان برای فرو نشانندن خشم شاه به کمپبل پیشنهاد کردند مبلغ را اضافه کنند، ولی از آنجا که این کار امکان نداشت، او حاضر شد يك تفنگ و چلچراغ بلور به هدایای پیشین بیفزاید. قریب بیست سال بعد موری عدم موفقیت شدیدش را ناشی از این می‌دانست که هنگام ورود به تهران هدایای مرسوم را به شاه و درباریان نداده بود. او پس از ترك تهران با تأسف فراوانی نوشت: «وقتی معلوم شد که من جز لوازم شخصی خود چیزی نیاورده‌ام خشم درباریان حدی نداشت»

با انتقال امور مربوط به ایران از کمپانی به وزارت امور خارجه انگلیس برای جلوگیری از کاری که هم مایه خرج بود و هم باعث دردرس اقداماتی آغاز شد. در سال ۱۸۳۶ به‌مکنیل اجازه داده شد تا ۱۰۰۰ لیره به درباریان ایران بپردازد، ولی پس از آنکه مذاکرات مربوط به عهدنامه به نتیجه رسیده باشد؛ و از آنجا که بر اثر جنگ هرات مذاکرات قطع شد احتمالاً آن اسکاتلندی محتاط هرگز این پول را خرج نکرد. در سال ۱۸۴۷ پالمستون به شیل اطلاع داد که هیچ يك از کارمندانش حق ندارند در مراسم نوروز از شاه

تمثال دریافت کنند، چون قاعده کلی اینست که هیچکدام از خدمتکاران اعلیحضرت اجازه ندارند از هیچ دولت خارجی هدیه‌ای بپذیرند و اگر در ایران یا هر جای دیگر این اصل نادیده گرفته شود عاقبت خوشی ندارد. از قرار معلوم تپذیرفتن هدایا از ایرانیان در برابر قطع تقدیم هدایا از طرف انگلستان بود. وقتی در ۱۸۵۴ چارلز موری به تهران فرستاده شد متأسف بود که دیگر سفارت انگلیس در ایران تحت نظر حکومت هند نیست تا بتواند هدایای مناسبی تهیه کند. جانشینش راولینسون، هم که از طرف تشکیلات نوبنیاد دیوان هند منصوب شده بود، اجازه یافت ۱۰۰۰ لیره صرف هدایا کند، مبلغی که نسبت به گذشته ناچیز بود، ولی پس از آن دیگر به کسی اجازه خرج چنین مبلغی داده نشد. گرچه رسم تقدیم هدایا هنگام ورود هرگز در زمان قاجاریه کاملاً متروک نشد (در ۱۹۲۱ به سرپرسی لورن اجازه خرج ۲۰۰ لیره بدین منظور داده شد) راولینسون آخرین فرستاده انگلیسی بود که شخصاً با هدایای مرسوم برای شاه وارد شد. ازینرو جالب است یاد آور شویم که این هدایا عبارت بود از يك ساعت جواهرنشان که قلاب کمر بند گلدوزی شده‌ای را تشکیل می‌داد؛ يك دست ظروف چینی؛ يك جفت تفنگ دولول طلاکاری؛ يك تفنگ دولول خشابی؛ يك جفت طپانچه دوئل؛ يك شمعدان بلور؛ دوازده طاقه ابریشم گلدار؛ يك دستگاه نمایش تصویر سه بعدی همراه با تصاویر؛ و يك جفت دستکش گلدوزی مخصوص قوشبازی. علاوه بر این ساعتها و تفنگهایی برای مهماندار و سایر کسانی که از سفیر پذیرایی می‌کردند، تهیه شده بود.

وقتی راولینسون اندکی پس از ورود به تهران دریافت که مسئولیت امور ایران را وزارت امور خارجه عهده‌دار شده و قصد ندارد در زمینه تقسیم هدایا با دولتهای دیگر رقابت کند دست نگهداشت. راولینسون پیرو عقیده موری بود که تنها دو راه برای جلب توجه در ایران وجود دارد: تطمیع و تهدید، و به وزارت خارجه نوشت که رسم ایرانی تقدیم هدایا به شاه و درباریان يك آیین ملی است که از زمان کوروش کبیر سابقه دارد. او می‌ترسید اگر انگلستان بدین کار ادامه ندهد، در برابر نمایندگان دولتهای دیگر اروپایی در ایران که يك چنین تنگ نظریهایی ندارند، دچار زحمت شود. ولی وزارت خارجه راه خود را می‌رفت و به آلیسون جانشین راولینسون اطلاع داد کار دولت «جلب علاقه سلاطین خارجی و درباریانشان از طریق تقدیم هدایا نیست.» در واقع مبادله هدایا که بخشی از شیوه زندگی ایرانیان بود در مقیاس کوچک ادامه یافت. خانم دراموند، پس از مسافرتش به غرب ایران در سال ۱۸۹۹ در معیت شوهرش، نوشت «هدایا در ایران بسیار ضروری است... این رسم هزینه مسافرت را خیلی بیشتر می‌کند.»

از جهت ایرانیان در زمان قاجاریه رسم شده بود که شاه یا در حین مراسم استقبال در بیرون شهر، یا اندکی پس از ورود، اسب سفیدی از اصطبل خاص به سفیر اعطا کند. در اوایل سفیر و اعضای سفارت خلعت یا شال می‌گرفتند و انتظار می‌رفت که لا اقل یکبار در حضور شاه آن را بر دوش افکنند. همچنین وقتی مأموریت سفیری پایان می‌یافت و

می‌خواست پایتخت را ترك كند در اوایل به آنان پاداش خوبی داده می‌شد - هارفورد جونز که اظهار کرده بود ثروتمند نیست و پول را ترجیح می‌دهد، هزار تومان بعلاوه يك چقه جواهر دریافت کرده بود که بین دو تا سه هزار لیره ارزش داشت. سرگور اوزلی شمشیری گرانبها با کمربندی زمردنشان دریافت کرده بود، بعلاوه ۲,۴۰۰ لیره که شاه برای کنده کاری نشان سلطنتی ایران بر روی لوح طلا به لندن حواله کرده بود.

اهدای نشان در آن ایام هم مانند امروز بخشی از مراسم سلطنتی بود. مهمترین نشان پادشاهی قاجار شیر و خورشید بود که در سال ۱۸۱۰ به مالکولم اهدا شد و او مدعی بود که اختصاصاً برای او ساخته شده است. قسمتی از این مطلب حقیقت دارد. يك سال پیش در مراسم نوروز هارفورد جونز از پذیرفتن نشان خورشید خودداری کرده بود، زیرا رابطه نزدیکی با نشان فرانسه داشت، و چنانکه برای وزارت امور خارجه توضیح داد: «به خاطر همه اوضاع و احوالی که موجب ایجاد مدال شده و اشخاصی که آن را دریافت کرده‌اند.»^{*} شاه که از این نپذیرفتن نشان رنجیده بود ظاهراً توضیح جونز را پذیرفت و به جای آن فرمانی صادر کرد که بهوی اجازه می‌داد نشانهای ایران را به نشانهای خویش ضمیمه کند، و این امتیاز خاصی بود. پس از آنکه نشان شیر و خورشید پدید آمد دیگر ذکری از نشان خورشید شنیده نمی‌شود. بسیاری از انگلیسیان و خارجیان دیگر در زمان قاجاریه این مدال را دریافت کردند، که از جمله آخرین آنان لرد آیرون سایدفقید بود که در آن زمان فرماندهی سپاهیان انگلیسی را در شمال ایران بر عهده داشت و چند روزی پیش از کودتایی که به عمر سلسله قاجار پایان بخشید این مدال را از دست احمدشاه دریافت کرد. نشان که اساساً نوعی پاداش شخصی اعطا شده از طرف مقام سلطنت بود در معاملات نخستین فرستادگان بریتانیا نقشی نداشت. با اینهمه، با تحکیم قدرت انگلیس در هند، ایرانیانی که خدمتی می‌کردند یا از آنان انتظار خدمتی می‌رفت، متقابلاً عالیترین نشان ستاره هند را دریافت می‌کردند، که در ۱۸۶۱ ساخته شده بود، و در اختیار نایب‌السلطنه قرار داشت. مسعود میرزا ظل‌السلطان پسر بزرگ ناصرالدین شاه و حاکم نیرومند بخش اعظم جنوب ایران سخت در آرزوی نشان صلیب بزرگ بود، و فاش ساخت که اعطای امتیاز کشتی رانی در کارون و احداث راه آهن برای انگلستان در گرو آن است. برخلاف توصیه تامسون وزیر مختار وقت انگلستان در تهران که بحق می‌ترسید این کار موجب برانگیختن حسد سایر درباریان شود، نایب‌السلطنه هند در ۱۸۸۷ تصمیم گرفت نشان صلیب بزرگ به ظل‌السلطان داده شود. چند ماه بعد، شاه که طرف مشاوره قرار نگرفته بود، پسرش را از اغلب مقاماتش معزول ساخت. و بدین ترتیب اظهار کرد چنین افتخاراتی

^{*} نشان خورشید از روی لژیون دو نور فرانسه و به توصیه فرستاده نظامی فرانسه در سال ۱۸۰۸ ساخته شد. نخستین و تنها گیرندگان خارجی آن دو تن فرانسوی بودند. مالکولم بیش از آنکه برای تقدیم اعتبار نامه به حضور شاه برسد تقاضا کرد برایش همان احترامات ژنرال گاردان را قایل شوند، یعنی اعطای نشان و لقب خان و سردار و شاه همه را بهوی اعطا کرد.

ممکن است برای دوستان انگلیس در حکم بوسه مرگ باشد. ولی دروموندولف، که هیچکس جلودارش نبود، اعتقاد داشت که هدیه و مدال وسیله مؤثری برای راه انداختن چرخهای سیاست است. و ظاهراً با اجازه وزارت امور خارجه مدال ولف را ساخت. که دارای سه درجه بود: طلا، نقر، برنج؛ و بر یک روی آنها سر ملکه حک شده بود. ولف خودش مدال را بهرکس می داد، اعم از شاهزادگان قاجار، مقامات عالیه یا پیشخدمتهای سفارتخانه.

ایرانیان از زمان کوروش کبیر آغاز سال نو را هنگام اعتدال ربیعی جشن می گیرند. در این روز هنگامی که فرستادگان خارجی هم مانند ایرانیان شادباشها و تهنیتهایشان را به شاه اظهار می کردند، فرصتی برای تفریح عمومی بود. دست کم تا اواسط سده نوزدهم رسم بود که شاه صبح یا عصر روز عید برای سفیر بریتانیا و سایر کشورها خلعت، شال، نقل، و کیسه های ابریشمین کوچکی از سکه های نو طلا و نقره بفرستد، و این هدایا را فرایشان شاهی در طبقه هایی بر سرشان می نهادند و به نزد گیرندگان هدایا می بردند. صبح روز بعد سفیر با زیردستانش لباس رسمی متحدالشکل می پوشیدند و سوار بر اسب، در حالی که نگهبانان اختصاصی آنان را همراهی می کردند، روانه قصر سلطنتی می شدند؛ وقتی به نزدیکی قصر می رسیدند، ده یا دوازده تن از شاطران شاهی با جلیقه های بلند و گرزهای نقره به سواران ملحق می شدند و آنان را همراهی می کردند. در پایان سده نوزدهم، سفیر اسب را رها کرد، به جای آن به کالسکه نشست و اندکی پیش از جنگ جهانی اول آن را هم به اتومبیل تغییر داد.

در این مراسم کفش حایز اهمیت زیادی بود. در آن هنگام - و در بسیاری از نقاط ایران هنوز هم - رسم بود که شخص پیش از داخل شدن به خانه کفش خاک آلوده خود را درآورد. ورود شخص به حضور شاه یا والی بدون کندن کفش متصور نبود. آیین درباری چنین بود که همه باید پیش از بار یافتن به حضور شاه جورابه های ساقه بلند یا چکمه های پارچه ای سرخی بپوشند که با بندهایی به زانو بسته می شد و بر روی آن کفش راحتی پاشنه بلند سبزی به پا کنند که هر کس برحسب مقام و منصب خویش در فاصله معینی از تالار آن را از پا در می آورد. اروپاییان آن را مسخره می شمردند؛ تا پس از ۱۸۲۸، در ضمن الحاقیه ای بر عهدنامه ترکمانچای قرار شد سفرا به جای جورابه های سرخ ساقه بلند پیش از دخول به حریم قصر گالش بپوشند و آن را در آستانه تالار در بیاورند.* همچنین از مراسم غیر عادی برای اروپاییان پوشاندن سر در حضور شاه و سایر مراسم رسمی از جمله ضیافتها بود.

قراولان سوار وزرای مختار انگلیس و روس و کنسولهایشان یکی دیگر از ویژگیهای اواخر دوران قاجاریه بود که احساسات ناخوشایندی را موجب می شد؛ هنگامی که آنان در

*در ۱۸۹۶ با مرگ ناصرالدین شاه این مراسم متروک شد.

میان سواران هندی یا قزاقان روسی از میان کوچه‌های تنگ می‌گذشتند اغلب ایرانیان خشمگین می‌شدند.

مالکولم، هارفورد جونز و اوزلی وقتی به بوشهر رسیدند قراولان سواره نظام و پیاده هندی همراه داشتند که تحت فرماندهی افسران انگلیسی بودند؛ آنان سفیران را در سفرشان به تهران و تبریز همراهی کردند و سپس به صورت بخشی از ابوابجمعی سفارت باقی ماندند. وقتی در ۱۸۱۴ تصمیم گرفته شد هیئت نظامی برچیده شود تنها يك دسته سی نفری از سربازان هندی برای محافظت سفارتخانه باقی ماند و احتمالاً تا ۱۸۳۹ که روابط سیاسی قطع شد و همه افراد نظامی خارج شدند وضع به همین منوال بود. پس از آن چند سالی بریتانیا شکایت داشت که وزیر مختارش در مقایسه با همکاران روس و عثمانی سخت بیچاره است، زیرا آن هر دو دارای قراولان سوار هستند. روسها با اوج گرفتن ستاره اقبالشان توانستند قزاقها را به عنوان قراول سفیر و کنسولهایشان به خدمت گیرند، وزیرمختار انگلستان برای اینکه از قافله عقب نماند دوازده غلام (پیک سوار) سفارت را برای روزهای جشن جلیقه سرخ پوشاند. آرتور هاردینگ وزیرمختار بریتانیا در مبارزه برای کسب اعتبار، در جایی که بیشتر به ظواهر توجه می‌شد، در ۱۹۰۱ لندن و کلکته را متقاعد کرد برای اینکه میدان را خالی نکند لازم است قراولانی از سواران هندی داشته باشد تا با عماله‌ها و پرچمهای سر نیزه‌هایشان بتوانند «قدرت و شکوه امپراطوری بریتانیا را به ایرانیان نشان دهند».

کنسولگریها هم که در سراسر ایران منتشر شده بودند عده زیادی قراولان سوار داشتند - مشهد از بدو افتتاح کنسولگری در ۱۸۸۹ این قراولان را داشت؛ کنسولگری سیستان در ۱۹۰۱ پانزده سوار هندی در اختیار داشت. سه سال بعد در مقام مقابله با افزایش فوق‌العاده تعداد قزاقان روس، بیش از صد تن سوار دیگر علی‌رغم اعتراض ایران از هند آورده شدو در میان کنسولگریهای مختلف توزیع گردید.

یکی دیگر از مواردی که موجب آزردهگی احساسات ایرانیان شد بیش از آنچه ناشی از رقابت روس و انگلیس باشد برهم ریختن اصول و قوانین در جنوب ایران بر اثر قرار گرفتن این منطقه در تحت نفوذ انگلستان بود. هرچند تهدید جان و مال انگلیسیان واقعیتی بود که موجب اقدام انگلستان می‌شد، ولی از آنجا که این کار حتی بدون اظهار «با اجازه شما» صورت می‌گرفت، برای ایرانیان سخت ناخوشایند بود. در ۱۸۹۸ گروه کوچکی از افراد نیروی دریایی برای حفاظت تلگرافخانه هند و اروپا و سکنه اروپایی بوشهر در برابر حمله عشایر تنگستانی وارد آن شهر شدند و تا ورود بیست و پنج سرباز هندی دیگر از بمبئی برای نگهداری مقرر نمایندگی انگلیس در ساحل باقی ماندند. سال بعد هنگامی که میان ایران و اعراب جنگ درگرفت، گروه دیگری از نیروی دریایی برای حفاظت نمایندگی انگلیس وارد بندر لنگه شدند. در ۱۹۰۷ بیست تن از سواران هندی هنگ هیجدهم نیزه‌دار بنگال تحت فرماندهی سروان ویلسون* ظاهراً برای تقویت گروه دوازده -

نفری نگهبانان کنسولگری انگلیس به اهواز فرستاده شدند ولی در واقع مأموریت آنان حفاظت از مأموران انگلیسی بود که در خوزستان سرگرم اکتشافات نفت بودند. در ۱۹۰۹ به درخواست نماینده سیاسی انگلیس یک گروه از افراد نیروی دریایی انگلیس برای محافظت خارجیان وارد بوشهر شدند، و در ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ گروه‌های مشابهی به همان منظور در بندر لنگه و بندرعباس مستقر گردیدند. ولی توهین‌آمیزتر از همه پیاده شدن چهار اسواران از سواره نظام مرکزی هند در بندر بوشهر در اکتبر ۱۹۱۱ بود، که یک اسواران در همانجا باقی ماند و سه اسواران دیگر برای تقویت نگهبانان کنسولگری روانه شیراز و اصفهان شدند، و پیش از اینکه اخراج شوند یک سال در آنجاها باقی ماندند. در حین این راه‌پیمایی آنان با عشایر ایرانی برخوردهایی داشتند که موجب مجروح شدن والتر اسمارت نایب‌کنسول انگلیس در شیراز، و کشته شدن شش سرباز هندی گردید. به تلافی آن دو بیست و پنجاه سوار هندی از بمبئی فرستاده شدند؛ آنان هم روانه شیراز گردیدند و به‌گروه بزرگ نگهبانان کنسولگری پیوستند که اسباب گرفتاری فرانک اوکونور کنسول انگلیس در شیراز را فراهم ساخته بود، زیرا به‌گفته خودش «ایرانیان آنان را توهین و تهدیدی برای استقلال خویش تلقی می‌کردند» - علاوه بر این، دسته‌هایی از افراد هندی، که تعدادشان به‌چهل و پنج می‌رسید، در بوشهر، جاسک و چاه‌بهار برای مراقبت از تأسیسات خط تلگرافی هند و اروپا و مستقر گردیدند.

دو مورد مذلت بار از برخوردها، که مربوط به حیثیت هر دو طرف می‌شد، حمایت انگلستان از برخی افراد ایرانی و ایجاد بست در سفارتخانه و کنسولگریها برای پناهندگان ایرانی بود.

عهدنامه ترکمانچای به اتباع روسیه و سایر افرادی که تحت حمایتشان بودند، از جمله ایرانیان حق برون مرزی داده بود. طبعاً یک چنین حقی به انگلستان و سایر کشورهایی که از حقوق ممالک کامله‌الوداد برخوردار بودند داده شد. این حقوق برون مرزی امکان داد کسانی که تحت الحمايه انگلیس بودند در دادگاههای ویژه‌ای محاکمه شوند و در صورت لزوم از حمایت سیاسی و کنسولی برخوردار گردند. از آن گذشته، در سال ۱۸۴۰ شاه در طی فرمانی مقرر داشت «عموم نوکران و وابستگان سفارت انگلیس اعم از ایرانی یا خارجی از امنیت و حمایت دولت برخوردارند و بدون اطلاع وزیر مختار انگلیس تنبیه نخواهند شد.» ازینرو عجیب نبود اگر مقامات ایرانی از مصونیتی که بسیاری از اتباعشان بدین ترتیب کسب کرده بودند خشمگین شوند. مخصوصاً میرزایانی که در سفارت انگلیس

* Sir Arnold Wilson (۱۸۸۴-۱۹۴۱) از شخصیتهای با استعداد و پرکار ارتش هند بود که به‌خدمات سیاسی روی آورد، از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ در ایران، از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰ در بین‌النهرین، از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۶ مدیر محلی سازمان نظامی در ایران بود. از ۱۹۲۳ تا ۴۱. نماینده حزب محافظه‌کار در مجلس بود. کتابهایی راجع به ایران و خلیج فارس نوشته، که با ارزشترین آنها Bibliography of Persia است. در ۱۹۴۱ در جریان یک مأموریت جنگی بر فراز آلمان کشته شد.

یا سایر سفارتخانه‌ها. به‌عنوان مترجم یا رابط کار می‌کردند، و چون بشر بودند اغلب موقعیتشان را به‌نفع خود و خانواده‌شان مورد بهره‌برداری قرار می‌دادند. در ۱۸۵۴ صدراعظم ایران رسماً خواستار شد که رایزنان سفارت برای امور ارتباطی با او یا وزارت امور خارجه از میرزایان استفاده نکنند؛ او اظهار داشت به‌این افراد با اینکه ایرانی هستند اعتماد ندارد. می‌توان دریافت که مقامات ایرانی از مذاکره با کارمندان ایرانی به‌جای مقامات سیاسی بریتانیا احساس حقارت می‌کردند، گرچه این روش می‌توانست راه میان بری باشد و در بسیاری موارد این کارکنان بتوانند منبع اطلاعات گرانبهایی راجع به‌فعالیت‌های انگلیس باشند.*

کشمکش شدید چارلز موری با ایرانیان بیشتر از قهرمانی احمقانه‌اش در مورد میرزاهاشم خان و همسرش ناشی شد. هرچند تمام تقصیرات متوجه موری نبود، چون پیش از ورود او آن دو نفر را تحت حمایت قرار داده بودند، یعنی در هنگامی که کوشش ناموفقی برای پذیرفتن او در جزو کارکنان سفارت صورت گرفت. موری احساس کرد ناگزیر است به‌این حمایت ادامه دهد، هرچند ایرانیان ثابت کردند این کار موردی ندارد.

در آن وضع خصمانه‌ای که بین ایران و انگلیس پدید آمده بود، ناگهان بریتانیا موضوع فرمان ۱۸۴۰ را پیش کشید. علاوه بر خانواده‌های پر جمعیت اعضای ایرانی، سفارت انگلیس آماده بود تا هر کس را که به‌نوعی مورد علاقه انگلستان بود تحت حمایت قرار دهد. یکی از این افراد میرزا علی‌نقی خان بود که مدت درازی مورد اعتماد و تحت حمایت سفارت بود و مدعی شد که در جریان جنگ ایران و انگلیس در سال ۱۸۵۶ اموالی به‌ارزش ۵۰,۰۰۰ لیره از خانه‌اش در تهران دزدیده شده. سفارت با اینکه در مورد ادعای وی مشکوک بود، برای حیثیت خود دفاع از منافع این تبعه ایران را ضروری می‌دید. تقاضای غرامت موجب اعتراض و انزجار دولت ایران شد. دعوا مدت شش سال ادامه یافت و سرانجام هم با مراجعه شخص ایستویک کاردار سفارت به‌شاه حل شد. ایستویک وقتی می‌پرسید: «در دنیا کدام دولت حاضر می‌شود اجازه دهد در مورد تقصیری که نسبت به‌یکی از رعایایش سرزده دولت دیگری واسطه شود؟» احساسات ایرانیان را درک می‌کرد. کنت دوگوبینو سیاستمدار فرانسوی که در اثنای جنگ ایران و انگلیس حافظ منافع انگلستان در ایران بود از مشکلاتی که دهها ایرانی تبعه انگلیس پدید آورده بودند، بسختی شکوه می‌کند و اغلبشان را ارادل معروفی می‌داند که از طرابوزان تا مرزهای چین در همه جا وجود دارند.

بریتانیا با توسعه قدرت خود در هند احساس کرد مجبور است حمایت خود را به‌برخی بازرگانان هندی عرضه کند، که اغلبشان قبلاً مدت‌ها در ایران بدون یک چنین امتیازی با

*عجیب است که علی‌رغم نارضایتیها و خطرات، دولت بریتانیا تا مدت‌ها پس از انقراض سلسله قاجاریه از خدمت میرزایان ایرانی در امور محرمانه استفاده می‌کرد. آنان اعضای مهم دبیرخانه شرقی سفارت بودند که به‌خاطر دخالت در امور ایران در نزد ایرانیان شهرتی کسب کرده بود.

مقامات. حریص ایرانی سر کرده بودند. همچنین افرادی از نسل ایرانی بودند که به‌خاطر اقامتشان در هند، که در آن زمان تحت سلطه انگلیس بود، خود را تحت‌الحمایه انگلیس می‌دانستند. ایرانیان از اعطای تحت‌الحمایگی توسط انگلیس به این افراد متنفر بودند و اغلب بدان اعتراض می‌کردند. یکی از این موارد حاج عبدالکریم بود که در اوایل قرن نوزدهم در حین اقامت در ایران ثروت کلانی آندوخت و به این عنوان که متولد هند است در سال ۱۸۴۹ تحت‌الحمایه انگلیس قرار گرفت. ایرانیان بدان اعتراض کردند و مدعی شدند که حاجی اهل قندهار است؛ آنان حمایت انگلیس را از او، که برائزادواج، با شاه خویشاوندی یافته بود و از دولت ایران مبالغه‌گزافی مطالبه می‌کرد سخت مورد اعتراض قرار دادند. اختلافات در این مورد چنان بالا گرفت که تیلور تامسون کاردار انگلیس در ماه نوامبر ۱۸۵۳ پرچم کشورش را پایین کشید و رابطه سیاسی را با دولت ایران قطع کرد تا اینکه پس از سه هفته ایران تسلیم شد و قبول کرد با حاجی تسویه حساب کند.

براساس عهدنامه ۱۸۵۷ پاریس دولت انگلیس از حق تحت حمایت قرار دادن اتباع ایرانی، که در خدمت سفارت یا کنسولگریهای انگلیس نبودند، چشم پوشید. با اینهمه این کار برخی ایرانیان والا مقام را از تقاضای پشتیبانی باز نداشت، و گاهی به‌خاطر خدماتی که کرده بودند یا حفظ حسن نیت آنان، رد این تقاضاها دشوار بود. در ایران آن روزگار، زندگی آنان بدون یک چنین تأمینی کاملاً امکان داشت در معرض خطر قرار گیرد. از جمله کسانی که جویای یک چنین تأمین محدود تحت‌الحمایگی بودند و آن را به‌دست آوردند، ظل‌السلطان، خانهای معروف بختیاری، و مهمتر از همه شیخ محمره بود، و سرنوشت غم‌انگیز شخص اخیر پوچی یک چنین تأمینهایی را که با عبارت «تا زمانی که آن جناب در جهت منافع اعلیحضرت امپراطور اقدام می‌کنید» مشخص می‌شد، در جهانی که با سرعت دستخوش تغییر است، بخوبی نشان می‌دهد. کسان دیگری هم بودند که به‌وسیله ایجاد ارتباط نزدیک با افراد سفارتخانه یا کنسولگریها، گاه خود را تحت‌الحمایه انگلیس جلوه می‌دادند و رابط میان صنف خود با مقامات انگلیس می‌شدند. آنان انگلیس پرستان حرفه‌ای بودند و متحمل سرزنشهای زیاد در میهن خود می‌شدند، ولی به‌خاطر اعتقاد محکمی که به بریتانیا داشتند باید از آنان با تحسین یاد کرد، گرچه اغلب موجب پیدایش مشکلات در روابط ایران و انگلیس می‌شدند. بهرام قهرمان کتاب کریستوفر سایکس به‌نام چهار درس فداکاری از همین قماش است.

طبقه دیگری از تحت‌الحمایه‌های انگلیس بودند که بر اثر رقابت انگلیس و روس و بر اثر مساعی این دو پدید آمده بودند، و هنگامی که منافع خود را در خطر می‌دیدند، اطمینان می‌یافتند که حکومت‌های ولایات در دست دوستانشان است. بدین منظور انگلستان مانند روسیه در اعمال فشار نسبت به مقامات ایرانی تردید نمی‌کرد، گرچه این مداخله در امور داخلی سخت ناپسند بود. در ۱۸۹۹ دوران می‌توانست به‌وزارت خارجه گزارش دهد که «ما با پافشاری و موفقیت در تغییر حاکم منفور بوشهر موقعیت خود را در جنوب سخت

تقویت کرده‌ایم». در ۱۹۰۳ وزیر مختار انگلیس نسبت به تغییر حاکم سیستان سخت اعتراض کرد و حکومت هند به پشتیبانی از او آماده حمله به نصرت‌آباد (زابل) شد. در نتیجه یک قرارداد محرمانه که پیش از جنگ اول جهانی با خانهای بختیاری بسته شد دولت انگلستان بر عهده گرفت از انتصاب نامزدهای بختیاری به برخی مقامات حکومتی پشتیبانی کند. چنین حکامی در چشم ایرانیان چیزی جز دست نشاندهگان انگلیس نبودند.

گاهگاه اقلیتهای مذهبی تحت فشار و ستم‌دیده - زرتشتیان، یهودیان، نسطوریان، ارمنیان و بهاییان - خواستار حمایت سفارت یا کنسولگریهای انگلیس می‌شدند. گاه انگلستان که در آن روزگار مایل بود خود را نگهبان وجدان در جهان معرفی کند، چماق تحت‌الحمایگی را بلند می‌کرد، هرچند این مداخله در امور اتباع ایران بود.

زرتشتیان، که در ایران گبر نامیده می‌شدند، مرکزشان در داخل و خارج شهرهای کویری یزد و کرمان بود، ولی جمعی هم در تهران می‌زیستند و از جمله باغبانان سفارت بودند. همکیشانان، یعنی پارسیان هند، از وضع رقت‌باری که برادران ایرانیان داشتند سخت ناراحت بودند. در ۱۸۵۴ با اعتباری که اقلیت ثروتمند مقیم بمبئی فراهم ساخت، نماینده‌ای به ایران فرستادند تا هرکاری می‌تواند برای اصلاح حال اینان بکند، از آن پس انجمن اصلاح وضع زرتشتیان ایران در بمبئی توانست در ایران یک نماینده دائمی داشته باشد که تبعه انگلیس بود و از حمایت کامل سفارت انگلستان برخوردار می‌شد. هنگامی که ناصرالدین شاه در سال ۱۸۷۳ اولین بار به لندن سفر کرد دولت انگلیس ترتیب ملاقات چهار تن نمایندگان پارسیان بمبئی را با وی فراهم کرد و آنان خواستار بهبود حال گبرهای ایران شدند. حمایت سفارت انگلیس در تهران بیشتر مربوط به لغو مالیات مخصوص سرانه زرتشتیان در سال ۱۸۸۲ بود. در ۱۹۰۸ وزیر مختار انگلیس به مقامات ایرانی خاطر نشان شد که دولت متبوع وی «به‌رفاه زرتشتیان علاقه بسیار صمیمانه‌ای دارد» و خواستار تنبیه قاتل یکی از افراد مشهور این اقلیت شد. در آن زمان نماینده پارسیان بمبئی اردشیر ریپورتر نامی بود که در ۱۸۹۳ در بیست و هفت سالگی به ایران آمد و در ۱۹۳۳ در این کشور درگذشت. او هم با سفارت انگلیس تماس نزدیکی داشت و با بسیاری از ایرانیان با نفوذ که او را به نام اردشیرچی می‌خواندند، روابط دوستانه برقرار کرده بود.

برای انگلستان کمک کردن به یهودیان دشوارتر بود ولی هر کاری از دستش ساخته بود می‌کرد. در ۱۸۵۰ یک سیاح یهودی آلمانی متوجه شد که وضع هفتاد خانواده یهودی بوشهر به خاطر حضور نماینده سیاسی انگلیس در آنجا از بقیه نقاط ایران مساعدتر است. مداخله و فعالیت انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان هم موجب تقویت اخلاقی یهودیان ایرانی شد. سرموزس مونته‌فیوری Moses Montefiore رهبر یهودیان انگلیس هم که گزارشی در مورد یهودیان ارومیه از سفارت دریافت کرده بود، وزارت خارجه را تشویق کرد تا وزیرمختارش را وادارد نسبت به وضع آنان به دولت ایران اعتراض کند. در جریان بازدید شاه از لندن در سال ۱۸۷۳ وزارت خارجه ترتیب ملاقات سرموزس و هیئت

نمایندگی یهودیان را. با وی. فراهم کرد و شاه قول داد با یهودیان ایران بهتر رفتار شود. در ۱۸۹۶ بنا به دستور وزارت خارجه، وزیر مختار انگلیس با موفقیت در کار سیصد یهودی ایرانی مداخله کرد. که در فارس زندگی می کردند و آنان را. بزور به ترك دین واداشته بودند. چند سال پیش از آن، وزیر مختار انگلیس تنها سفیر خارجی بود که نسبت به قتل عام پیش از بیست یهودی دربار فروش (بابل) به دولت ایران اعتراض کرد. چنین مداخلاتی هرگز خوشایند نبود و در ۱۹۰۵ وقتی کنسول انگلیس در شیراز سواران هندی خود را برای حمایت زنان و کودکان یهودی در برابر بلواگران ضد یهود فرستاد، دولت ایران رسماً از وی شکایت کرد.

یکی از موارد ناشناخته در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس حمایتی است که بنا به درخواست دولت ایران، دولت انگلستان نسبت به ارمنیان آذربایجان اعمال کرد. این اتفاق اندکی پس از امضای عهدنامه ترکمانچای در سال ۱۸۲۸ پیش آمد، هنگامی که ارمنیان خواستند به روسیه مهاجرت کنند. وزیر مختار انگلیس به ولیعهد خاطرنشان شد که از دست دادن این مردم صنعتگر برای مملکت ضایعه بزرگی است، و در نتیجه از او خواسته شد مساعی خود را برای تشویق آنان به باقی ماندن در ایران به کار اندازد. او با موفقیت این کار را انجام داد و در نتیجه ولیعهد طی فرمانی ارمنیان را. تحت حمایت مکدونالد قرار داد. پس از مرگ مکدونالد این مسئولیت نخست به سرگرد هارت و سپس به دکتر کارمک. رییس نمایندگی سیاسی بریتانیا در تبریز واگذار شد. پس از مرگ کارمک در ۱۸۳۳ مسئولیت انگلیس در مورد ارمنیان تا ۱۸۴۸ منتفی شد. در آن سال به دنبال نارضایی شدید انگلستان از رفتار با ارمنیان، شاه جدید فرمانی صادر کرد و آنان را. تحت حمایت استیونس کنسول انگلیس در تبریز قرار داد. ولی این شخص چند ماه بعد اخراج شد، و احتمالاً دلیل آن پافشاری روسها بود که اینک ارمنیان را. تحت الحمايه خویش می دانستند. ولی این کار انگلستان را از اعتراض گاه و بیگاه نسبت به وضع ارمنیان باز نداشت.

انگلستان به وضع اقلیت بزرگ مسیحی دیگری هم توجه داشت و آن نسطوریان یا آسوریان بودند. بیشتر اینان تحت سلطه عثمانی بسر می بردند، ولی قریب ۳۰,۰۰۰ نفرشان هم در روستاهای اطراف دریاچه ارومیه در قلمرو ایران پراکنده بودند و گاهگاه در معرض کشتار و آزار کردن و آذربایجانیان قرار می گرفتند. وزیر مختار انگلیس در تهران بنا به دستور وزارت خارجه نسبت به وضع آنان به دولت ایران اعتراض کرد و افرادی از کارکنان سفارت را برای نشان دادن توجه بریتانیا به وضع آسوریان روانه ارومیه کرد. پالمرستون به آلیسون نوشت: «شما باید به اعلیحضرت توضیح دهید تا وقتی رعایای اعلیحضرت مجاز باشند تا طبقه ای طبقه دیگر را به خاطر نژادش مورد شکنجه و آزار قرار دهد، ایران نخواهد توانست در میان ملل متمدن جایی داشته باشد». در ۱۸۹۸ وزیر مختار بریتانیا مصرأ خواستار عزل حاکم ارومیه شد، زیرا يك تن آسوری را بدون محاکمه یا تحقیق کشته بود. این مداخلات هرچند خوشایند نبود، موجب بهبودی موقتی در وضع

آشوریان می‌شد.

رسم بست نشستن در جاهایی مخصوص از قبیل مسجد، امامزاده، اصطبل سلطنتی از رسوم قدیم ایران بود. در اثنای سده نوزدهم سفارتخانه‌ها و کنسولگریها هم به صورت جای بست برای ایرانیان در آمدند و بست نشینان رسمی یا غیر رسمی توانستند با حمایت خارجی از آزار رهایی یابند و به همین ترتیب تلگرافخانه‌های شرکت تلگراف هند و اروپا هم به صورت بست درآمد.

ایرانیان شکایت داشتند که شیل اولین نماینده انگلیس است که سفارتخانه را بست و پناهگاه ناراضان، اشرار و افراد خطرناک ساخته. در واقع از حوالی سال ۱۸۲۷ میان دولت در مورد اتباع ایران که در جریان جنگ به مقرر نمایندگی انگلیس در بوشهر پناهنده شده بودند اختلافاتی پیدا شده بود. ظاهراً در آن هنگام دولت انگلیس بدین نتیجه رسیده بود که نپذیرفتن پناهندگان و سرپیچی از يك سنت کهن محلی برای شهرت و آبروی انگلستان صورت خوشی ندارد، با اینهمه جانب احتیاط را رعایت کرده بود تا کشمکش با مقامات ایرانی را کمتر سازد. البته مشکلات ناگزیر بود، چون اغلب اوقات بستیان در صدد فرار از دست مقامات ایرانی بودند. نه وزارت خارجه در لندن و نه وزیر مختار در تهران از این کار دل خوشی نداشتند و سعی می‌کردند آن را از میان ببرند. استیونس کنسول تبریز با علاقه‌اش به تأمین پناهگاه برای خاص و عام نارضایی شدید مقامات دولتی را برانگیخته بود، ازینرو شیل در ۱۸۵۲ به‌وی اخطار کرد «بنابر قاعده کلی تنها در مورد خطر جانی یا اتهام نارواست که می‌توان از امتیازات استفاده کرد؛ قبلاً به‌شما خاطر نشان شده‌ام که هر يك از این موارد تجاوزی به استقلال ایران است.» يك سال بعد وزارت امور خارجه به شیل اطلاع داد که خوشبختانه کنسولها را از ایجاد بست منع کرده‌اند و ممکن است روسها هم همین کار را بکنند - ولی سه ماه بعد آنان گفتند تا وقتی در ایران نظام حکومتی بهتری ایجاد نشود از این حق اعطای پناهندگی صرف‌نظر نخواهند کرد. از آنجا که روسیه قصد نداشت از دادن پناهندگی چشم پوشی کند و نظام حکومتی هم بدتر می‌شد انگلیس هم به‌دادن پناهندگی ادامه داد؛ علتش این بود که در غیر این صورت اعتبارش در میان ایرانیان کاهش می‌یافت، هرچند دادن پناهندگی هم موجب گرفتاریهایی در مناسبات رسمی می‌شد. از زمان شیل سفارتخانه تهران و قلعه بارها پناهگاه بست‌نشینان شد که خودشان وسایل خواب و خوراکشان را فراهم می‌کردند. برخی از آنان تنها چند روز می‌ماندند و برخی دیگر ماهها بست می‌نشستند. بعدها، گاهگاه به‌دلایل دینی، و گاه به‌خاطر اعتراض بدانچه اعمال ناروای مقامات دولتی می‌دانستند، و زمانی برای فرار از مجازات در تلگرافخانه‌های قم، یزد، کرمان و جاهای دیگر که در دست انگلستان بود بست می‌نشستند. بزرگترین بستهایی که در اوایل سده بیستم در تهران و تبریز صورت گرفت مربوط به نهضت مشروطه بود که رهبران آن انگلستان را الهام بخش و حامی آن می‌دانستند. در ۱۹۰۵ قریب سیصد تن مشروطه‌خواه در باغ کنسولگری انگلیس در تبریز برای بیش از

يك هفته چادر زدند. سال بعد مشهورترین بست مدت سه هفته از اواخر تیر تا ۱۴ مرداد طول کشید و ۱۲ تا ۱۶ هزار تن از تمام طبقات مردم تهران در باغ سفارت انگلیس بست نشستند. در نتیجه بازارها بسته شد و زندگی در تهران چنان مختل شد که شاه ناچار شد فرمان معروف ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ را صادر کند - و هنوز این روز را در ایران جشن می‌گیرند - و به مردم مشروطه و مجلس بدهد.

سفارت انگلیس به خاطر این بست موفقیت‌آمیز اعتبار زیادی به دست آورد. هر چند با بی‌میلی بدان گردن نهاده بود. ولی بیشتر حسن نیتی که مخصوصاً در میان ملیون و آزادیخواهان ایجاد شد، سال بعد با امضای عهدنامه روس و انگلیس از میان رفت. با اینهمه هنگامی که در ۱۹۰۸ محمدعلی شاه در صدد برگرداندن اوضاع برآمد. بین سی تا چهل تن از آنان، از جمله رهبر مشهورشان تقی‌زاده، به سفارتخانه انگلیس پناهنده شدند. بریگاد قزاق* شاه تحت فرمان فرمانده روس نه تنها مجلس را به توپ بست، با محاصره سفارت انگلیس در صدد ترساندن بستیان برآمد و آنان هم در معرض حمله قرار گرفتند. علی‌رغم کوششهای ایران و انگلیس برای برانداختن بست‌نشینی، تقریباً تا انقراض سلسله قاجاریه، برای کسانی که قصد بست نشستن داشتند و می‌توانستند اجازه ورود بگیرند، سفارتخانه، کنسولگریها و تلگرافخانه‌ها به صورت بست باقی ماندند.

*بریگاد قزاق ایران با تقلید از رژیم قزاق روسیه تزاری تشکیل شده بود که افسران روسی آنان را آموزش می‌دادند، و تا سال ۱۹۲۰ فرمانده آن يك روس بود. در نتیجه بریگاد وسیله‌ای برای اعمال سیاست روسیه به شمار می‌رفت.

جنگها و جنگندگان

شکست فرانسویان در اجرای مفاد عهدنامه ۱۸۰۷ با ایران راه را برای مذاکرات موفقیت‌آمیز سرهارفورد جونز گشود. موضوع اساسی تربیت ارتش بود که قبلا فرانسویان با ایجاد ارتش جدید عباس میرزا آغاز کرده بودند. ولیعهد معتقد شده بود اگر کشورش بتواند جلوی حمله روسیه را بگیرد این کار تنها به‌شیوه اروپاییان میسر است. انگلستان دریافت که اگر بخواهد فرانسویان را براند باید آماده تربیت و تجهیز این ارتش گردد. ازینرو وقتی مالکولم در سفر دوم و ناموفقش به‌بوشهر رسید، قبلا سروان چارلزپیلی را نزد شاه فرستاد و اطلاع داد که «انگلستان حاضر است جای افسران و درجه‌داران فرانسوی را که وی از کشور بیرون می‌کند پر سازد». همچنین آماده بود «هدیه‌ای افتخاری» شامل بیست عراده توپ، ۵,۰۰۰ قبضه تفنگ کوتاه، ۲,۵۰۰ قبضه قرابین، و ۲,۵۰۰ جفت تپانچه تقدیم کند.

پیلی از شیراز جلوتر نرفت ولی در جریان مذاکراتش در آنجا ایرانیان از این معامله راضی به‌نظر می‌رسیدند. مقارن این زمان هارفورد جونز وارد میدان شد و به‌او گفتند شاه پیش از اخراج فرانسویان یا پذیرفتن سفیر تازه اصرار دارد و عده‌های مالکولم، که اینک مقدارش خیلی افزایش یافته بود، ایفا شود. جونز که تصمیم داشت برخلاف مالکولم موفق شود، موافقت کرد تا وقتی روسیه با ایران در حال جنگ است دولت انگلیس سالی ۱۶۰,۰۰۰ تومان به‌ایران بپردازد (که در آن هنگام معادل ۱۲۰,۰۰۰ لیره بود) تا صرف تجهیزات، استخدام معلمین انگلیسی و حقوق ۱۶,۰۰۰ سرباز ایرانی شود. این مبلغ، که در مذاکرات بعدی مقدار آن کمی افزایش یافت، بهای عهدنامه مقدماتی و اخراج فرانسویان بود.

وقتی مالکولم در ۱۸۱۰ برای سومین مأموریتش به‌ایران آمد با خود ده عراده توپ آورد که در هند ریخته شده و مزین به‌نام و علائم شاه ایران بودند. هنگامی که ایران را ترک می‌کرد، به‌درخواست جونز موافقت کرد ملازمانش، از جمله سروان چارلز کریستی، ستوان

هنری لیندزی، استوار ولیم مونتیت و چارلز کارمک جراح برای تشکیل کمیته اولیه هیئت نظامی مندرج در عهدنامه مقدماتی جونز در ایران بمانند. هنری و جورج ویلوك از هنگ سوار مدرس که قبلاً در ایران بودند به هیئت نظامی پیوستند و با آمدن سرگرد جوزف داریسی و سرگرد استون همراه دو درجه دار و ده نظامی انگلیسی در اوایل سال ۱۸۱۲ به تبریز عده هیئت افزایش چشمگیری یافت. آنان همراه سرگور اوزلی از انگلستان آمده بودند، چون توپ ریزان و مهندسان را نمی شد از هند دور کرد. تنها عده ای درجه دار مشق از هنگ چهل و هفتم بمبئی به اوزلی پیوسته بودند. وقتی هیئت به تبریز یعنی مقر اصلی خود رسید، شامل بیش از سی افسر و نفر انگلیسی، یک سرباز مزدور فرانسوی به نام سرگرد گاسپارد درویل G. Drouville بود که او را نایب السلطنه استخدام و در هیئت انگلیسی جا داده بود، و جز کریستی کسی از او بخوبی یاد نکرده است. داریسی فرمانده هیئت بود و استون، کریستی، ولیندزی به ترتیب اداره زاردخانه و اردنانس، پیاده نظام، و توپخانه سبک را عهده دار بودند؛ درویل که به هنری ویلوك کمک می کرد مسئول تعلیم سواران بود، مونتیت مسئول مهندسان.

در اواخر سال یک گروه بیست و پنج نفری از افسران، درجه داران و افراد انگلیسی تحت فرماندهی ستوان فورستر سدلیر G. Forster Sadlier از هنگ چهل و هفتم از هند روانه شدند و در اوایل ۱۸۱۳ به تبریز رسیدند و عده انگلیسیان بالغ بر پنجاه نفر شد. علاوه بر این افراد بومی هند که یا به عنوان نگهبان جونز و اوزلی یا همراه نظامیان هیئت انگلیسی به ایران آمده بودند برای کمک به آموزش سربازان ایرانی به هیئت پیوستند. آنان باید از سرمای سخت شمال غربی ایران خیلی در زحمت بوده باشند.

اسلحه و تجهیزات نظامی از انگلستان و هند با کشتی حمل می شد. حتی پیش از اینکه در سال ۱۸۱۰ جونز لندن را به قصد ایران ترك کند و لژی وزیر امور خارجه به سفیر ایران در آنجا کتباً اطلاع داده بود که به فرستاده جدید انگلستان اختیار داده شده از اول ژانویه ۱۸۱۰ کمک هزینه سالیانه ای به مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ تومان به ایران پردازد «تا منحصرأ صرف آن قسمت از تأسیسات نظامی شود که مورد موافقت طرفین قرار گیرد»؛ براساس توافقی که میان شاه و وزیر مختار صورت گیرد افسران، افزارمندان، و صنعتگران انگلیسی به ایران فرستاده خواهند شد؛ کمپانی هند شرقی دستور ساختن ۱۶,۰۰۰ نارنجك انداز و بیست عراده توپ سبک را صادر کرده و علاوه بر آن ۴,۰۰۰ نارنجك انداز بعداً از اروپا و هند فرستاده خواهد شد. اوزلی شخصاً تعدادی تجهیزات نظامی از هند آورد که شامل تفنگ و نارنجك انداز بود. ظاهراً انگلستان تصمیم گرفته بود هر کاری می توانست برای نوسازی ارتش ایران انجام دهد.

نیروهای مسلح بیشتر در آذربایجان یعنی در مرز روسیه متمرکز شده بود. اعضای هیئت نظامی در برابر نایب السلطنه مسئول بودند که فرماندهی ارتش را بر عهده داشت و مقرش در تبریز بود. با اینهمه در نهایت امر اعضای هیئت تحت فرمان دولت انگلیس بودند. در

ابتدا افسران که همسران خود را همراه نیاورده بودند، برای رفع تنهایی و تحمل یکنواختی زندگی شام و ناهار را در خانه یکدیگر می‌خوردند - آنان اگر نه هرگز، بندرت ممکن بود به‌خانه اهالی مسلمان تبریز بروند، زیرا تبریزیان در آن زمان هم مانند امروزان بیگانگان سخت‌گیران بودند - یا به شکار می‌رفتند، موسیقی می‌نواختند، گاه از سیاحان اروپایی پذیرایی می‌کردند، یا به‌دید و بازدید اعضای سفارت روس می‌رفتند. درجه‌داران و افراد به‌کشت سیب‌زمینی* و سایر سبزیهای غیر معروف اروپایی می‌پرداختند، برای خودشان شراب می‌ساختند یا با دختران ارمنی لاس می‌زدند، و چند تن هم با آنان ازدواج کردند. وقتی زمان بازگشتشان به‌هند یا انگلستان فرا رسید بدانان اجازه داده نشد نوع‌رسانشان را با خود ببرند، و داری فرمانده خوشقلبشان به‌وزیر مختار در تهران نوشت بهتر است از جانشین ارمنی در اچمیازین خواسته شود که از پاپ جوازی بگیرد و این افراد را در صورت تمایل دوباره به عقد یکدیگر درآورد. نمی‌دانیم آیا او جوابی گرفت یا نه، ولی دست کم یک گروه‌بان انگلیسی به‌نام داوسون وقتی به انگلستان بازگشت از کار خود استعفا داد، به تبریز بازگشت، احتمالاً به همسرش پیوست، و در سپاه نایب‌السلطنه مشغول خدمت شد.

انگلیسیان با سرعت به ایجاد زرادخانه و دستگاه توپ ریزی در ارگ تبریز پرداختند. سرپرستی این کار را رابرت آرمسترانگ بر عهده داشت که کارش را با کالسکه سازی در کلکته آغاز کرده و همراه مالکولم به ایران آمده بود. او استادکار بسیار ورزیده‌ای بود و با «ماشین سوراخ‌کنی» اش در عرض یک سال سی توپ عالی ریخت و علاوه بر آن مقدار زیادی عراده و گلوله توپ ساخت. آقای کلارک که مأمور اجرایی ذخایر و ملزومات بود، یک دایره اردنانس ایجاد کرد. گاه بر اثر دستورات ضد و نقیضی که از طرف نایب‌السلطنه و انگلیسیان صادر می‌شد، مشکلاتی پدید می‌آمد. وقتی نایب‌السلطنه تصمیم گرفت مراغه را به‌صورت «وولویچ آذربایجان»^(۱) درآورد، در نزدیکی این شهر خانه‌های کارگری و سربازخانه ساخته شد. یک دسته طبل و فلوت نواز تشکیل شد که با آهنگهای شاد انگلیسی از بزرگان استقبال می‌کرد. نارنجک‌اندازها، شمشیرها و لباسها، که همه ساخت انگلیس بود، جانشین تجهیزات می‌شد که قبلاً ساخت فرانسه بود؛ اونیفورم سربازان ایرانی - کت‌های آبی یا قرمز و شلوارهای گشاد سفید یا آبی - ظاهری کاملاً انگلیسی یافت، ولی کلاه‌های پوست بره ایرانی همچنان مورد استفاده قرار گرفت. مردانی که هرگز صورت خود را نمی‌تراشیدند مطابق رسم ارتش انگلیس به‌اصلاح صورت خود پرداختند - همه اینها با پشتیبانی مؤثر عباس میرزا صورت گرفت، که عزم او در ترویج اصول غربی در ایران، علی‌رغم مخالفت‌های موجود، در میان آن نسل فوق‌العاده بود.**

*هارفورد جونز در شرح مأموریتش در ایران، ادعای مالکولم را که گویا باعث معرفی سیب‌زمینی در ایران شده، بی‌اساس می‌داند.

۱. Woolwich بخشی در شرق لندن با حدود ۱۵۰,۰۰۰ جمعیت، مقر آکادمی نظامی و زرادخانه انگلیس م.
**نخستین بار او بود که دانشجویان ایرانی را برای آموختن پزشکی، مهندسی، و غیره به انگلستان فرستاد. دو تن از -

افسران و افراد در آغاز کار سخت سرگرم استخدام، تجهیز و آموزش افراد تازه بودند: استخدام اینک بدون مشکل پیش می‌رفت چون پول مرتب پرداخت می‌شد. ابتدا فرمانها به انگلیسی صادر می‌شد، ولی اگر حرف دروویل را باور کنیم، بر اثر کوشش او بعداً به زبان ترکی آذری صادر شد.

وقتی روسها در ۱۸۱۲ بار دیگر حمله خود را به نواحی قفقاز تکرار کردند، چهارتن از افسران انگلیسی - داری، لیندزی، کریستی، و جورج ویلک - همراه دوازده درجه‌دار از هنگ آتشبار و هنگ چهل و هفتم، سربازان ایرانی را در جنگ همراهی کردند. وقتی ایرانیان در ۱۳ فوریه ۱۸۱۲ پس از يك رشته شکستها، به‌خاطر اینکه از لحاظ عده برتری زیادی داشتند، توانستند گروه کوچکی از روسها را پس از چهار ساعت و نیم مبارزه در حوالی سلطان آباد در کنار ارس شکست دهند، آنان سخت خوشحال شدند. در این نبرد ۵۰۰ روس کشته یا زخمی شدند و در برابر ایرانیان ۱۰۰ کشته داشتند، که از جمله يك گروهبان انگلیسی بود که پیکر بی‌سرش صبح روز بعد پیدا شد. ولیعهد با اینکه تازه بر اثر معالجه پزشک سفارت از يك بیماری زهراوی شفا یافته بود، اصرار داشت شخصاً سربازان را رهبری کند. او افسران انگلیسی را که عملیات را اداره کرده بودند به‌خاطر این پیروزی سخت تحسین و تقدیر کرد. همچنین به دوست دیرینش هارفورد جونز که تازه به‌میهنش برگشته بود نامه‌ای نوشت و اطلاع داد که «آتشبار شما عامل قطعی پیروزی بود» انگلیسیان هم از يك چنین ادعایی کوتاهی نکردند. رابرت گوردون از کارکنان گور اوزلی از تهران به برادرش لرد آبردین بیست و هشت ساله و نخست وزیر آینده نوشت که این پیروزی «منزلت ما را بیش از حد بالا برده است. واقعیت اینست که تا به‌حال ایرانیان چنان از روسها ترسیده بودند که معروف شده بود پانصد نفرشان برای عاجز کردن تمام سپاه ایران کافی است؛ اگر در اینجا امتیازی بوده باشد مرهون ماست، و افسران انگلیسی آنان را وادار کرده‌اند که در برابر دشمن ایستادگی کنند و این پس از مشقتها و تمرینهای زیادی بوده که برای تیراندازی به آنان داده‌ایم».

مقارن این زمان خبر حل اختلافات میان انگلستان و روسیه به ایران رسید و موجب شبهاتی در مورد نقش هیئت نظامی انگلیس در میان روسها و انگلیسیها شد. فرمانده ناوگان روسیه در دریای خزر به داری پس از بازگرفتن شهر ساحلی لنکران، نوشت داری و سایر اعضای هیئت انگلیسی در آنجا علیه روسها می‌جنگند در حالی که انگلستان در اروپا به آنان یاری می‌کند. در اوایل سال رابرت گوردون در ضمن نامه‌ای ترس و تردیدش را در مورد «دادن اسلحه به‌دست این مسلمانان وحشی و حتی جنگیدن در کنار آنان برضد برادران مسیحی» ابراز داشته بود. ازینرو اینک عجیب نبود اگر وزیرمختار

← آنان در ۱۸۱۱ همراه هارفورد جونز فرستاده شدند و تحت مراقبت نقشه‌بردار او سرگرد جیمز ساترلند قرار گرفتند، و پنج تن دیگر در ۱۸۱۵ تحت سرپرستی سرگرد داری اعزام گردیدند همچنین نایب‌السلطنه نخستین چاپخانه را در ایران دایر کرد.

انگلیس اعضای هیئت نظامی را از شرکت در عملیات برضد روسها، با وجود فشار شدید ولیعهد و حتی افسران، ممنوع کند، و فقط موافقت کند که لیندزی، کریستی و مونتیت با سیزده درجه‌دار در سر کار خود باقی بمانند. مونتیت با نیروهای مرزی ایران در نزدیکی ایروان با شش توپ و عدها سوار باقی ماند، ولی کریستی و لیندزی روز ۳۱ اکتبر ۱۸۱۲ در جنگ ناموفق اصلاندوز در ساحل شمالی ارس شرکت جستند و هنگامی که ایرانیان تارو مار شدند، کریستی که بنا به گزارش معاصرانش يك نظامی کامل بود، کشته شد و دوازده توپ از چهارده توپ لیندزی از دست رفت. دکتر کارمک که در این جنگ حضور داشت روز بعد جسد دوستش کریستی را در میدان جنگ یافت. در اوایل آن سال یکی دیگر از افسران انگلیسی به نام سرگرد استون در اردبیل درگذشته بود.

این پایان جنگ انگلیسیان در کنار ایرانیان برضد روسها بود. صلح میان انگلیس و روس، صلح میان ایران و روس را در سال ۱۸۱۳ به دنبال داشت، زیرا انگلستان دستور احضار هیئت نظامی را صادر کرد، از پرداخت کمک هزینه سرباززد و به تأمین ملزومات نظامی توجه کمتری مبذول داشت. شکست ناپلئون در واترلو در سال ۱۸۱۵ تنها موجب چشمپوشی بیشتر لندن از ایران شد، و شاه و نایب‌السلطنه را که تحت تأثیر شایستگی فراوان بسیاری از اعضای هیئت و آمادگی آنان برای جنگیدن و کشته شدن در کنار سربازان ایرانی قرار گرفته بودند، بیشتر نومید ساخت. اشاره نایب‌السلطنه در این زمان در مورد اینکه افسران ایرانی برای آموزش به هند فرستاده شوند از طرف لردمویرا * فرمانفرمای کل هندوستان بدین عنوان رد شد که «آنان برای سربازان محلی سرمشق تکبر، سهل‌انگاری و هرزگی می‌شوند و تأثیر بدی در انضباط و اخلاق این سربازان باقی می‌گذارند».

در اواخر سال ۱۸۱۵ بیشتر اعضای انگلیسی و هندی هیئت نظامی از ایران رفته بودند، جز اینکه به‌خواهش نایب‌السلطنه به‌گروه کوچکی از افسران و هفت یا هشت درجه‌دار اجازه اقامت داده شده بود، مشروط بر اینکه در هیچ عملیاتی علیه کشورهایی که انگلستان با آنها در حال صلح است شرکت نکنند. از آن جمله بودند لیندزی (که حالا لیندزی بتون نام داشت)؛ ایزاک‌هارت از هنگ شصت و پنجم که در ۱۸۱۲ به ایران آمد و اندکی پیش از مرگ کریستی در اصلاندوز در پیاده نظام وارد شد؛ برادران ویلوك که پس از شرکت در جنگ ایرانیان با کردان در سفارت عهده‌دار مشاغل سیاسی شدند؛ دکتر کارمک و دستیارش کمپبل. رابرت آرمسترانگ که در ۱۸۱۵ به هند بازگشت و عهده‌دار نظارت در کارخانه عراده‌سازی کمپانی هند شرقی در بمبئی شد، به درخواست او پنج سال دیگر در ایران باقی ماند؛ سالها بعد وقتی بازنشسته شده بود و در انگلستان به‌سر می‌برد نامه‌ای

* اول دوم مویرا Moira، مارکیز اول هستینگز، نام اصلیش Francis Rawdon Hastings (۱۷۵۴-۱۸۲۶) فرمانفرمای کل هندوستان از ۱۸۱۳ تا ۱۸۲۳.

به وزارت خارجه نوشت و تقاضا کرد حقوق عقب افتاده او، که مدعی بود هنوز دولت ایران به وی بدهکار است، وصول شود.

لیندزی بتون عهده‌دار توپخانه سبك و هارت مأمور پیاده نظام شد؛ هر دو مورد توجه فوق‌العاده شاه و نایب‌السلطنه و هم‌میهنانشان بودند. لیندزی بتون مرد غول‌پیکری بود با دو متر قد که سربازی از سرپایش می‌بارید، سخت مورد توجه شاه قرار گرفت و در نخستین ملاقاتشان در ۱۸۱۰ او را به‌رستم تشبیه کرد. او به‌سربازان تحت تعلیمش يك روحیه سربازی دمید - که برای يك تن بیگانه کار کوچکی نبود - شجاعانه در عملیات شرکت جست و بدین سبب در ۱۸۱۶ شاه به‌وی نشان شیر و خورشید اعطا کرد. در ۱۸۲۱ ایران را ترك کرد تا در ملكی که به‌ارث برده بود استراحت کند، ولی سیزده سال بعد به‌درخواست دولت انگلیس به ایران بازگشت تا مگر در تهران اعتبار از دست رفته را ترمیم کند. از این پس لیندزی بتون، در تربیت سربازانی که شاه تازه در ۱۸۳۴ با خود از تبریز آورده بود نقش مهمی ایفا کرد. در تهران او با سربازانش ارگ و قصر سلطنتی شاه تازه را حفاظت می‌کردند، سپس برای درهم شکستن دو عموی شاه که سر به‌طغیان برداشته بودند روانه اصفهان و شیراز شدند. سه تن از فرزندان یاغیان کشور را ترك گفتند و بزودی اسباب گرفتاری دولت انگلیس شدند.* بدین ترتیب محمدشاه تاج و تخت خود را بیشتر مدیون پشتیبانی انگلیس و مخصوصاً لیندزی بتون بود، و او هر چند در سپاه شاه درجه سرتیپی داشت بزودی دریافت که بدون حمایت دوست دیرینش عباس میرزا نمی‌تواند همان مقام پیشین را به‌دست آورد. او در ۱۸۳۵ به انگلستان رفت ولی يك سال بعد با لقب بارونی و حمایت مالی دولت انگلیس برای استخراج آهن و ایجاد ریخته‌گری در آذربایجان علاوه بر وظایف خویش به ایران بازگشت. عملیات استخراج شکست خورد و او همراه سایر اعضای هیئت نظامی در اوایل سال ۱۸۳۹ به دنبال جنگ هرات ایران را ترك کرد. لیندزی بتون يك بار دیگر هم در سال ۱۸۵۰ به‌خاطر استراحت و زندگی در آب و هوایی بهتر از زادگاهش اسكاتلند به ایران آمد. ولی در فوریه ۱۸۵۱ در سن شصت و شش سالگی در تهران وفات یافت و در کلیسای ارمنی نريك سفارتخانه به‌خاک سپرده شد.

هارت که مانند لیندزی بتون همان روابط عالی را با نایب‌السلطنه داشت به‌خاطر ایجاد انضباط در میان ایرانیان شهرت یافت. او در ۱۸۳۰ از بیماری وبا در تبریز درگذشت. باید خاطر نشان کرد که سی سال بعد از آن هم ایرانیان هنوز از این سه تن با تحسین و تمجید یاد می‌کردند.

* این سه شاهزاده جوان در ۱۸۳۵ با يك ناو انگلیسی از بیروت به لندن رفتند. بعدها با اینکه در قرارداد ۱۸۱۴ تسلیم پناهندگان سیاسی که «اقداماتشان حاکی از دشمنی و خشونت باشد» پیش‌بینی شده بود، انگلستان حاضر به تحویل آنان نشد، و با مستعری مختصری آنان را در بغداد اسکان داد. محمد شاه به‌دولت انگلیس به‌خاطر توجه و حمایت آنان مظنون بود.

از جمله اعضای هیئت که باقی ماندند. مونتیت Monteith با ساختن قلعه نظامی در اردبیل از خود یادگاری باقی گذاشت. او همراه ایرانیان در جنگ با ترکان در سال ۱۸۲۱ و جنگ با روسیه در ۱۸۲۶ خدمت کرد و در تعیین مرز ایران و روسیه پس از عهدنامه گلستان و ترکمانچای شرکت داشت. پیش از ترك ایران در ۱۸۲۹ و پس از نوزده سال خدمت در این کشور از طرف حکومت هند مأمور شد شمال غربی ایران را نقشه برداری و اطلاعات جغرافیایی لازم را گردآوری کند.

دکتر چارلز کارمک با یک خانم ارمنی ازدواج کرد و در تبریز باقی ماند و به عنوان طبیب نایب السلطنه او را در همه جا همراهی کرد. در سال ۱۸۳۵ هنگامی که عباس میرزا عازم هرات بود و کارمک قصد داشت خود را به وی برساند، در نیشابور وفات یافت. جیمز کمپبل، که او هم عازم دیدار نایب السلطنه بود، به تهران بازگشت تا به عنوان طبیب سفارت کار کند، ولی در سی سالگی در ۱۸۱۸ در این شهر وفات یافت.

درباره درجه داران چندان اطلاعی نداریم، مگر آنانکه زیر دست سروان بنجامین شی* بودند. پنج تن از آنان دو سال در جنگ با ترکمنان و سایر گردنکشان شرق ایران شرکت داشتند. آنان نخست از تبریز به یزد و کرمان رفتند. آنگاه از راه اصفهان و کاشان روانه مشهد شدند. سرانجام در دسامبر ۱۸۳۲ بدون گروهیان ولیم همدند W. Hammond که بر اثر جراحت در نزدیکی نیشابور مرده ود، خراسان را به قصد پایگاهشان در تبریز ترك گفتند و در مارس ۱۸۳۳ به این شهر رسیدند. آنان بیش از ۶۰۰۰ کیلومتر را پیاده یا با قاطر طی کردند، که بیشتر آن در بیابانهای سخت فلات ایران بود، که در تابستان سوزان و در زمستان بسیار سرد است، و قصبه‌ها و روستاهای سر راه دستخوش جنگ داخلی، بیماریهای واگیردار و خشکسالی بودند. بی شک آنان پس از بازگشت از نایب السلطنه نشان طلا دریافت کردند، با اینهمه یکی از آنان به نام ریچارد گیبونز R. Gibbons راجع به مسیری که در این مسافرت پیموده شده نامه‌ای به انجمن سلطنتی جغرافیا نوشت ولی از سختیهایی که او و یارانش کشیده‌اند چیزی نمی‌گوید.

در این زمان احساس خطر تهدید روسیه نسبت به هند در لندن و کلکته فزونی گرفته بود و از دست رفتن نفوذ انگلیس در تهران این دولت را بر آن داشت تا به تقاضای ولیعهد برای کمک نظامی جدید پاسخ مثبت دهد. اصلاحیه عهدنامه ۱۸۱۴ هنوز به قوت خود باقی بود، و با اینکه به دنبال رفتن هیئت نظامی عباس میرزا مجبور شده بود افسران فرانسوی و ایتالیایی استخدام کند هنوز انگلیسیان را ترجیح می‌داد؛ پس از مرگ هارت در ۱۸۳۰ سفیر بریتانیا را واداشت فرمانده جدیدی برای نیروهایش و یک آجودان و چهار افسر جز،

* B. Shee از هنگ مدرس در ۱۸۲۶ به هیئت پیوست و پس از مرگ هارت در ۱۸۳۰ عهده‌دار کار او شد. در ۱۸۲۷ به قلعه سیلان صعود کرد. با یک بانوی گرجی ازدواج کرد و در ۱۸۳۵-۳۶ فرماندهی سربازان ایرانی را در جنگ فارس بر عهده داشت.

پیدا کند «که کارشان وقتی در مرکز مورد احتیاج نباشد سرکشی به نواحی مهم حومه و مشق دادن سربازان خواهد بود».

هیئت نظامی تازه از تمام رسته‌های نظامی در هند استخدام و در دسامبر ۱۸۳۵ به بوشهر رسید، همچنین تجهیزات نظامی از هند و لندن با کشتی به مقصد ایران فرستاده شد. این هیئت شامل هشت افسر، چهارده درجه‌دار و یک کمک داروساز، تحت فرماندهی سرهنگ پسمور Passmore از هنگ سواره نظام محلی بنگال بود. دو افسر از هنگ خودش سرهنگ پسمور را همراهی می‌کردند: سروان جاستین شیل Justin Sheil معاون فرمانده و ستوان یکم هنری راولینسون؛ همچنین ستوان فرانسیس فرانت F. Farrant، چارلز استودارت Ch. Stoddart، و داریسی تاد D'Arcy Todd در این هیئت بودند - و همه این نامها نزد محققان تاریخ ایران و آسیای مرکزی معروف است.

هیئت وقتی بازحمت زیاد خود را به تبریز رساند که فتحعلی‌شاه مرده بود و مجبور شد برگردد و تحت فرماندهی لیندزی بتون برای ریاست بخشی از نیروی مدافع محمد میرزا پسر عباس میرزا راه تهران را در پیش گیرد. * تعدادی از افسران انگلیسی در ماه ژانویه ۱۸۳۵ در تاجگذاری محمد شاه حضور داشتند؛ سپس به نواحی خارج از پایتخت فرستاده شدند، تا به جلب و تربیت سپاهیان پردازند - پسمور به سلطان آباد (اراک)، شیل به سراب آذربایجان، و راولینسون به کرمانشاه، و فرانت برای تربیت سواره نظام به زنجان رفت. داریسی مرکز فرماندهی را در تبریز اداره می‌کرد، * * * و استودارت در تهران ماند تا به دوازده تن اعیان زادگانی که شاه انتخاب کرده بود اصول نظامی غرب را تعلیم دهد. راولینسون که حاکم کردستان به‌ویژه اختیارات زیادی داده بود شورشی را که در میان افراد زیر دستش پدید آمده بود فرو نشانند. همچنین افرادش را از مناطق ناشناخته لرستان و خوزستان به دزفول، شوشتر و خرمشهر برد تا شورشی را که در میان عشایر نیرومند بختیاری پدید آمده بود فرو نشانند، و این نخستین بار بود که آنان با انگلیسیان درگیر می‌شدند، ولی آخرین بار نبود. پس از آن در فوریه ۱۸۳۶ راولینسون با افرادش سراسر ایران را پیمود و در استرآباد به نیروهای شاه پیوست که در این هنگام سرگرم زد و خورد با ترکمانان بودند.

روابط میان ایرانیان و انگلیسیان خیلی کمتر از دوران عباس میرزا هماهنگ بود؛ دایم در مورد حدود مسئولیتهای افسران انگلیسی، که اینک به چشم معلم بدانها می‌نگریستند، اختلافات پیش می‌آمد. بدانان اجازه داده نمی‌شد درباره اداره هنگهایی که مشغول آموزششان بودند حرفی بزنند، یا مانند سابق به افسران ایرانی فرمان بدهند؛ آنان از اطاعت دستور افسران جوان خارجی، ولو دارای درجه سرهنگ دومی یا سرگردی هم

* با درگذشت عباس میرزا در ۱۸۳۳ جانشینش نامعلوم بود.

** تجهیزات نظامی و زرادخانه زیر نظر الکساندر نیسبت بود که زیر دست هارت کار می‌کرد؛ او با همسر انگلیسی خود در اراک می‌زیست، و به کمیسری معروف بود. همچنین به عنوان کارپرداز و نماینده سفارت در تبریز هم کار می‌کرد.

بودند، نفرت داشتند. پسمور فرمانده هیئت نامه‌ای به وزیر مختار نوشت و از او خواست «توضیح دقیقی در مورد وظایف افسران داده شود، زیرا بدون این کار ارتباط با ارتش ایران بی‌فایده است و وضع فعلی تنها موجب پیدایش بدگمانی و پرخاشگری می‌شود». یک سال بعد، محمدشاه که هوادار روسها بوده، بدون تعارف افسران انگلیسی را از اردوگاه تابستانی خود بیرون کرد.

علی‌رغم این دشواریها، تصمیم گرفته شد با آوردن هشت درجه‌دار از دسته تفنگدار تحت فرماندهی سروان ریچارد ویلیبراهام R. Wilbraham برای آموزش تیراندازی با تفنگهای خشابی به سربازان ایرانی، هیئت نظامی تقویت شود - و این بیشتر به اصرار مک‌نیل و لیندزی بتون بود که موقتاً در لندن اقامت داشت. این عده در اواسط سال ۱۸۳۶ از راه استانبول و طرابوزان به ایران آمدند. دو هزار خمپاره‌انداز و نیم میلیون فشنگ برای پیشکشی به شاه جدید به دنبال هیئت فرستاده شد. در همان حال لیندزی بتون با صرف ۴۰۰ لیره در وین برای دو هنگ وسایل و علایم لباس نظامی خریداری کرد و به ایران آورد؛ ده سال بعد شیل آنها را در مقر هیئت در تبریز یافت که حتی بسته بندیشان باز نشده بود.

با اینهمه هر امیدی برای گرفتن جای روسها به‌حلی مسئله هرات پسته بود. شهری که در زمانهای مختلف بخشی از قلمرو ایران بود و ایرانیان قصد داشتند آن را باز پس گیرند. در نظر انگلیسیان، که اینک خطر تهدید روسیه را احساس می‌کردند، هرات دروازه هند بود و اگر به دست ایرانیان می‌افتاد ممکن بود تحت نفوذ روسیه قرار گیرد. بدین ترتیب اساس سیاست هند و انگلیس بر این قرار گرفت که ایران را از اشغال هرات بازدارند، گرچه قریب چهل سال پیش برای برگرداندن نظر یکی از فرمانروایان افغان از هند، سفیرانی برای تشویق شاه به تسخیر افغانستان اعزام شده بودند. ولی در ۱۸۳۳ انگلستان کوشید ایران را از محاصره هرات بازدارد؛ در ۱۸۳۷ وقتی شاه به خراسان لشکر کشید و قصد داشت به افغانستان حمله کند مک‌نیل وزیر مختار انگلیس اعضای هیئت نظامی را از همراهی شاه بازداشت.

در ماه مارس ۱۸۳۸ مک‌نیل شخصاً از تهران به اردوگاه شاه در بیرون هرات شتافت و کوشش ناموفقی کرد تا شاه محاصره را موقوف کند و به انگلیسیان به‌خاطر دستگیری یکی از مأموران مخفیشان پاداش درخوری بدهد. مک‌نیل استدلال کرد که اقدامات ایرانیان در افغانستان سربچی آشکار از روح عهدنامه ۱۸۱۴ است، که هدف آن تأمین امنیت هند بود. عجیب نیست که نظر ایرانیان کاملاً فرق داشت و بدان قسمت از عهدنامه استناد می‌کردند، که مانند دو عهدنامه قبل صراحت داشت انگلیس در اختلافات ایران و افغانستان دخالت نخواهد کرد. مگر اینکه هر دو طرف خواستار آن شوند. حالا یک افسر انگلیسی به نام ستوان الدرد پاتینجر Eldred Pottinger رهبری افغانها را در دفاع از شهر بر عهده داشت، و این دست ایرانیان را باز می‌گذاشت؛ همچنین احتمالاً خبردار شده

بودند که مک‌نیل از اردوگاه شاه در بیرون هرات پنهانی به پاتینجر کمک می‌فرستاد. شاه که ابتدا پیشنهادهای سخت مک‌نیل را پذیرفته بود بر سر حرف خود بازگشت - و این باعث شد که سفیر انگلیس با ناراحتی زیاد روابط سیاسی با ایران را قطع کند و در ژوئن ۱۸۳۸ روانه تبریز شود. سپس در اوایل ۱۸۳۹ بازیردستانش به ارزروم رفت؛ در همان هنگام به اعضای هیئت نظامی فرمان داد روانه بغداد شوند. در همین اثنا یک نیروی نظامی انگلیسی مرکب از ۴۰۰ نفر جزیره خارک را تصرف کرد و خاک ایران را مورد تهدید قرار داد. شاه با دیدن این احوال تصمیم گرفت هرات را رها کند و نیرویش را بازگرداند. ایرانیان بحق شکست خود را تمام و کمال به گردن انگلستان گذاشتند. آنان در این راه تنها نبودند؛ هنری ویلک هم که حال از مدیران کمپانی هند شرقی در لندن بود در مورد رفتار دولت در مسئله هرات و اشغال ناروای جزیره خارک به پالمستون اعتراض کرد. او نوشت «ما ادعا کرده‌ایم که حامی آن (ایران) هستیم درحالیکه به بهانه‌ای خیلی ضعیف‌تر از آنچه موجب دست‌اندازی روسیه می‌شد، به ایران تجاوز کرده‌ایم.» نیروهای انگلیس تا ماه مارس ۱۸۴۲ در جزیره خارک باقی ماند، تا آنکه در آن هنگام مک‌نیل به تهران بازگشت و روابط کامل سیاسی برقرار شد. ولی تا اواخر دوره قاجار یعنی حدود هشتاد سال بعد، علی‌رغم تقاضاهای متعدد دولت ایران برای کمک به آموزش نظامی و نیروی دریایی، دیگر هیئت نظامی به ایران فرستاده نشد.

با اینهمه مسئله هرات روابط ایران و انگلیس را تا سالها بعد خراب کرد و سرانجام به جنگ دو کشور کشید. در ۱۸۵۲ احتمالاً با تصور اینکه نظر انگلیس تعدیل شده، ناصرالدین‌شاه ارتش خود را به هرات فرستاد، آن را تسخیر کرد و رسماً جزو قلمرو ایران شمرد. انگلستان عکس‌العمل شدیدی نشان داد و شاه را به قطع مجدد روابط سیاسی و تسخیر جزیره خارک تهدید کرد، تا فوراً سپاهیان خود را فراخواند و در طی قراردادی با شیل تعهد کند که جز در صورت حمله از جانب کابل یا قندهار یا سایر نقاط خارجی سپاه به هرات نفرستد. بار دیگر فشار انگلیس ایران را ناچار کرد از امیال مهم خویش چشم پوشد. با اینهمه سه سال بعد در اکتبر ۱۸۵۶ بار دیگر سپاه ایران روانه هرات شد؛ ولی پیش از اینکه ~~بهر~~ آن به لندن برسد حکومت هند اعلامیه‌ای صادر کرد مبنی بر اینکه دولت انگلستان با ایران به خاطر نقض عهدنامه‌اش با شیل در مورد هرات در حال جنگ است. از نظر انگلیس ایران یک عهدنامه معتبر را نقض کرده بود؛ ولی ایرانیان می‌گفتند حق دارند به تقاضای کمک والی هرات که قلمرو خود را از طرف دولت محمدخان کابلی در خطر می‌دید، پاسخ مساعد دهند. شاید شاه هم با اطلاعاتی که از گرفتاریهای انگلیس در جنگ کریمه و مشکلاتش در هند به دست آورده بود در صدد مخالفت برآمده بود.

گرچه عزیمت ایرانیان به سوی هرات - برای بار چهارم در کمتر از یک ربع قرن - بهانه فعلی تصمیم انگلیس به جنگ با ایران بود، امکان چنین عملی از مدتها قبل برای جبران اقدامات موری وزیرمختار انگلیس پیش‌بینی می‌شد، زیرا او پس از خروجش از تهران در

ماه دسامبر ۱۸۵۵، وزارت خارجه را برای يك لشكرکشی تنبیهی به ایران تحت فشار گذاشته بود. تا حدی با در نظر داشتن این موضوع سپاهی در بمبئی مستقر شد و هنگامی که در سپتامبر ۱۸۵۶ دستور لازم از لندن صادر گردید، به نواحی فارس عزیمت کرد - بالمرستون هیچ اعلان جنگ رسمی نکرد، چون این کار مستلزم تصویب مجلس بود که در آن هنگام تعطیل بود و احتمالاً موجب اعتراض عمومی می شد؛ حتی در کابینه هم دو دستگی وجود داشت؛ ازینرو حالت جنگ را حکومت هند اعلام کرد. اخبار جنگ در انگلستان با مخلوطی از ریشخند و ناخشنودی مواجه می شد.

همچنانکه انتظار می رفت سپاه مجهزتر و منظمتر انگلیسی و هندی در شکست دادن ایرانیان کمتر دچار مشکل شد. جنگ کمتر از شش ماه طول کشید؛ در دسامبر ۱۸۵۶ با اشغال ناگهانی جزیره خارک آغاز شد و پس از بمباران سخت بوشهر و اطراف آن، سپاه انگلیس در آنجا مستقر گردید. پس از يك وقفه و فرارسیدن نیروهای کمکی زیادی از هند از جمله سه افسر به نامهای جیمز اوترام J. Outram، هنری هولاک H. Havelock و جان جاکوب J. Jacob (که در شمار شخصیت‌های افسانه‌ای انگلیس در هند در آمدند) اوترام با سمت فرماندهی کل افرادش را در يك هوای ناسالم در ۳ فوریه ۱۸۵۷ با پیمودن بیش از صد کیلومتر در خشکی از بوشهر به برازجان رساند. در آنجا دریافت که دشمن اردوی خود را ترك کرده و بسیاری از بنه و ملزومات خود را بر جا نهاده است؛ جنگ روز بعد در خوشاب درگرفت و ایرانیان شکست خوردند. در این جنگ ۷۰۰ ایرانی و يك افسر و ۹ سرباز انگلیسی کشته و شصت و دو تن زخمی شدند. وقتی به بوشهر بازگشتند؛ در اردوی انگلیسی دو حادثه ناگوار رخ داد و ژنرال استالکر Stalker فرمانده آنجا خود را کشت و دو روز بعد ناخدا ایترزلی Ethersley همین کار را کرد. تا کنون دلیل این دو حادثه دقیقاً معلوم نشده، جز اینکه این دو تن تحت فشار مسئولیت‌های خویش از پا درآمده‌اند. در این اثنا قسمت اصلی نیروی اعزامی - ۴۸۰۰ نفر و دوازده توپ - در چهارکشتی بخار مسلح و دو ناوچه جنگی بارگیری شدند. اینان تحت فرماندهی اوترام به سوی انتهای خلیج فارس و شط العرب حرکت کردند، در ماه مارس بدانجا رسیدند و سپس با توپها و اسبانشان وارد رودخانه شدند، در زورقهای سیک نشستند، مدافعان محمره (خرمشهر) را به توپ بستند و ۲۰۰ تن از آنان را کشتند و بسیاریشان نیز به دست اعراب محلی کشته شدند. انگلیسیان پنج کشته و هیجده زخمی داشتند. اوترام دشمن را یادوگرچی بخاری که هر کدام زورقی به دنبال داشت تعقیب کرد و اهواز بدون هیچ مقاومتی تسلیم شد؛ نیروی ایران در آنجا که به گفته انگلیسیان حدود ده هزار نفر می شد با دیدن دشمن دچار اغتشاش و بی نظمی شده بود. در ماه آوریل به اوترام خبر رسید که يك ماه پیش میان ایران و انگلیس در پاریس قرارداد صلح امضا شده است. ازینرو افراد خود را به محمره برگرداند و در اواسط ماه مه روانه بوشهر شد و يك ماه بعد با شنیدن خبر شکست شورش هند روانه آنجا شد. ولی به خاطر سرپیچی ایران از انجام تعهدات عهدنامه پاریس

تا فوریه ۱۸۵۸ آخرین سپاهیان انگلیسی از بخارک بیرون نرفتند. بنا بر مفاد عهدنامه پاریس ایران از همه دعاوی خویش نسبت به ناحیه و شهر هرات و ممالک افغانستان صرف نظر کرد. پس از آن دیگر هرات موجب اختلالی در روابط با انگلستان نشد، هر چند دولت انگلیس در سال ۱۸۷۹ ناگهان سیاست خود را عوض کرد و حراست این شهر را به دولت ایران پیشنهاد کرد، رنجش شدید ایران از انگلیس ادامه یافت. ولی فشار روسیه و شرایطی که با این پیشنهاد همراه بود چندان زیاد بود که ایران ناگزیر شد از آن چشم بپوشد.

شاه بی تخت و تاج خلیج فارس

جنبه عجیب موقعیت انگلیس در ایران در دوران قاجاریه حضور يك شخصیت پروکنسولی در کنار وزیرمختار تام‌الاختیار بود، که ابتدا نماینده و بعدها نماینده سیاسی برای خلیج فارس نامیده می‌شد. او را حکومت هند تعیین می‌کرد، و مقرش در بوشهر بود. تقریباً بدون استثنا از میان افسران نیروی زمینی یا دریایی که در خدمت کمپانی هند شرقی بودند انتخاب می‌شد و بعدها نمایندگان درجات نظامی خود را از اداره سیاسی هند دریافت می‌کردند، و فرمانفرمای کل را مافوق مستقیم خود می‌دانستند. وظایف اینان در وهله اول حفظ صلح انگلیسی در خلیج فارس از این طریق بود که شیوخ مستقل و یاغی ساحل عربی خلیج فارس از ۱۸۲۰ با دولت انگلیس قرار دادها و مناسبات زیادی برقرار کرده بودند. ازینرو، در چشم ایرانیان، نماینده سیاسی بیشتر در حکم يك فرماندار مستعمراتی بود تا مأمور سیاسی و به گفته سیاحی در سال ۱۸۷۰ نماینده سیاسی انگلیس را در بوشهر سخت بچشم حسد می‌نگریستند و این عجیب نبود... حضور ما در بوشهر و وضع غیر قابل توضیح ما در خلیج آرامش خاطر سیاستمداران تهران را برهم زده است.»

آنچه با گذشت زمان به صورت مقام مهم نماینده سیاسی در خلیج فارس درآمد، در ابتدا تعیین عاملی بود از طرف شرکت هند شرقی برای مرکز بازرگانش در بوشهر بعد از سال ۱۷۷۸. در ابتدا وظایف نماینده تنها جنبه بازرگانی داشت که هم به حساب کمپانی و هم شخصی بود. همچنین وظیفه داشت حکومت بمبئی را از وضع سیاسی منطقه آگاه کند. از این گذشته تا وقتی يك هیئت سیاسی دایمی در تهران مستقر نشده بود گاهگاه وظایف سیاسی را عهده‌دار می‌شد. در ۱۷۹۸ به تهران فرستاده شد تا شاه را به منحرف کردن نظر فرمانروای افغانستان از هند تشویق کند. در ۱۸۰۴ ساموئل منستری S. Manestry نماینده سرخود کمپانی در بوشهر تصمیم گرفت به عنوان سفیر به دربار ایران بیاید و از طرف

* تا ۱۸۷۳ فرماندار بمبئی تحت نظر فرمانفرمای کل در کلکته، مسؤل روابط سیاسی انگلستان با خلیج فارس بود.

فرمانفرمای کل نسبت به کشته شدن سفیر ایران در هند ابراز تأسف کند. در ۱۸۱۰ جوکس Jukes از بوشهر فرستاده شد تا زمینه را برای سومین مأموریت مالکولم آماده کند؛ در ۱۸۲۲، با اینکه در آن هنگام یک هیئت سیاسی دایمی در تهران وجود داشت، والی شیراز نماینده بوشهر را که معمولاً با او سر و کار داشت دعوت کرد تا برای مذاکره درباره اختلافات مربوط به خلیج فارس به شیراز بیاید. بروس نماینده مقیم بوشهر بدون داشتن اختیاراتی از بمبئی یا جای دیگر به شیراز رفت و موافقت نامه‌ای امضا کرد که در آن بطور ضمنی دعاوی ایران در مورد جزایر بحرین و قشم تأیید شده بود.

بروس را آخرین نماینده کمپانی در بوشهر بسبب قدیم توصیف کرده‌اند. جانشینان او از کارهای تجاری خصوصی منع شدند و لقب تازه «نماینده مقیم در خلیج فارس» را داشتند که صفت سیاسی کمی بعد بدان اضافه شد. به هر صورت تدریجاً در سایر عهدنامه‌ها و قراردادهایی که با شیوخ عرب به خاطر هدف انگلیس برای جلوگیری از راهزنی و تجارت بردگان آفریقایی در خلیج فارس تهیه می‌شد وظایف نماینده مقیم بیشتر جنبه سیاسی پیدا می‌کرد. به جانشین بروس به نام ستوان جان مک‌کلنود J. Macleod از هنگ مهندسی بمبئی از طرف حکومت بمبئی اطلاع داده شد که مهمترین وظیفه‌اش عبارت است از جلوگیری مستمر از راهزنی دریایی و حفظ صلح در خلیج فارس با اعمال دوستانه قدرت و نفوذ، همچنین از او خواسته می‌شد تجارت و کشتیرانی انگلیس و هند را با جنوب ایران حفظ کند، بدون اینکه در امور سیاسی ایران مداخله‌ای داشته باشد. با اینهمه اغلب عدم دخالت در امور سیاسی غیرممکن می‌شد، چون ایران خود دارای علایقی در خلیج فارس بود که گاه با منافع بریتانیا تضاد داشت. در چنین مواردی نماینده مقیم با مقامات ایرانی و همچنین سفیر انگلیس در تهران وارد مشاجره می‌شد. در یک مورد وقتی در سال ۱۸۳۶ مسئولیت سفارت تهران به عهده وزارت خارجه واگذار شد بدین فکر افتادند که اگر نماینده مقیم تحت نظر مستقیم وزیر مختار در تهران قرار گیرد ممکن است از اختلافات جلوگیری شود. ولی امکان نداشت حکومت هند این عقیده را بپذیرد. با این همه در آن هنگام موافقت شد که نماینده در مورد مسایل ایران مستقیماً به وزیر مختار در تهران گزارش بدهد، هر چند در مورد راهزنی دریایی یا حفظ جان و مال اتباع انگلیسی در ناحیه جنوب فارس می‌تواند با مقامات محلی گفتگو کند.*

در طی دوران قاجاریه نماینده مقیم در مورد مسایل خلیج فارس مستقل از وزارت خارجه و سفارت تهران عمل می‌کرد. حتی در سالهای ۱۸۳۹-۴۲ وقتی وزیر مختار انگلیس به خاطر مسئله هرات از ایران خارج شد نماینده مقیم در سرکار خود باقی ماند، هر چند به خاطر اقدامات و تمایلات ضدانگلیسی در بوشهر موقتاً مقر نمایندگی را به خارک

* با اینهمه در سال ۱۸۷۸ بود که ایران مقام کنسولی نماینده مقیم را رسماً به عنوان ژنرال کنسول فارس و سواحل و جزایر محروسه ایران در خلیج فارس شناخت. در ۱۸۹۰ ایالات، خوزستان و لرستان بدان اضافه شد.

انتقال داد و تا ۱۸۴۳ در آنجا ماند. در ۱۸۵۵ هم که چارلز موری روابط سیاسی را با دولت ایران قطع کرد نمایندگی بوشهر بسته نشد.

این امر نشان می‌دهد که روابط نماینده مقیم با وزیرمختار تهران چندان دوستانه نبوده است. ستوان ویلسون جوان در نخستین دیدارش از تهران در سال ۱۹۰۷ ملاحظه کرد که نظر وزیرمختار انگلیس و نایب کنسول او نسبت به حکومت هند و کارکنانش در ایران بدبینانه و تقریباً خصمانه است. بطور کلی در دوران قاجاریه نظر سفارت نسبت به نمایندگی مقیم و متقابلاً نظر نمایندگی نسبت به سفارت چنین بود. شاید با توجه به مسئولیت‌های مغایری که داشتند و مشکلات برقراری ارتباط این وضع ناگزیر بود. تا سالهای ۱۸۶۰ تلگراف وجود نداشت، و مسافرت از بوشهر تا تهران معمولاً پنج تا شش هفته طول می‌کشید. نماینده مقیم که از پایتخت ایران دورافتاده بود و در وهله اول به نقش بریتانیا در مقام حافظ آرامش آبهای خلیج فارس می‌اندیشید، ناگزیر کمتر از آنچه ایرانیان یا مقامات سفارت انتظار داشتند به امکانات ایران می‌اندیشید.

ولی راهزنان - که بیشتر از اعراب قاسمی بودند و مرکزشان در حوالی شیخ‌نشین کوچک رأس‌الخیمه بود - به کشتیهای هندی و انگلیسی دستبرد می‌زدند و مقامات ایرانی به خاطر نداشتن نیروی دریایی قادر به سرکوبیشان نبودند. احتمالاً انگلستان هرگز عمیقاً خود را در خلیج فارس درگیر نکرد. اعزام نیرو برای سرکوبی راهزنان از طرف کمپانی هند شرقی در سالهای ۱۸۰۸-۱۸۱۰ تنها یک پیروزی موقتی بود؛ ده سال بعد حکومت بمبئی تصمیم گرفت برای راهزنی دریایی که اینک به صورت کار سازمان‌یافته‌ای درآمدی بود، اقدامات مؤثری کند. در ۱۸۱۹ نیروی مشترک زمینی و دریایی تحت فرماندهی سرلشکر سرولیم کیر W. Keir از بمبئی روانه خلیج فارس شد و پس از تعدادی جنگهای سخت و شش روز محاصره رأس‌الخیمه را تصرف و با خاک یکسان کرد و کشتیهای راهزنان ضبط یا آتش زده شد. مذاکرات صلح که به دنبال آن جریان یافت به یک «قرارداد صلح عمومی با قبایل عرب» در زانویه ۱۸۲۰ منجر شد و تمام شیوخ برجسته نقاطی که در آن هنگام به سواحل راهزنان معروف بود آن را امضا کردند. آنان متعهد شدند به غارت و راهزنی دریایی خاتمه داده شود و قبول کردند برای جلوگیری از اشتباه و درگیری با ناوگان هند کشتیهای خود را با پرچمهای مشخصی تزئین کنند و اجازه نامه و علامات بندری را همراه داشته باشند که به امضای شیخ حاکم آن محل رسیده باشد. این قرارداد و تعهد انگلستان برای اجرای آن نخستین سنگ بنای ایجاد صلح انگلیسی در خلیج فارس بود که تا ۱۹۷۱ دوام یافت و در این هنگام با انقضای قرارداد انگلستان با شیوخ مختلف این منطقه آخرین نیروهای این کشور از خلیج فارس خارج شدند. عهدنامه ۱۸۲۰ نقش نماینده کمپانی هند شرقی را تغییر داد - از این پس او مسئول عمده اجرای این قرارداد و قراردادهای بعدی بود که با شیوخ عرب بسته شد. او دیگر تاجر نبود بلکه شخصیت سیاسی مهمی بود که با کمک نیروی دریایی موجود در خلیج فارس قدرتی را که نماینده آن بود می‌توانست اعمال کند.

راهزنان با آنکه در کرانه‌های عربی مستقر بودند، با کرانه‌های ایرانی هم روابط نزدیکی داشتند و شیخ بندرلنگه هم از قبیله قاسمی بود. آنان اغلب در فرورفتگیهای کوچک کرانه‌های ایران پنهان می‌شدند. کشتیهای ناوگان هند در طی عملیات ضد راهزنی ۱۸۰۹-۱۰ به‌لنگه و سایر بندرگاههای ایرانی حمله کردند و تمام کشتیهای راهزنان را که در آنجا بود از میان بردند. گرچه قدرت دولت ایران در آن نواحی کم بود، ولی نسبت به چنین اقداماتی بدون کسب اجازه حساسیت نشان می‌داد. وقتی لشکرکشی کیر از بمبئی آغاز شد، دولت ایران به‌ویلوک کاردار سفارت در تهران اطلاع داد که مایل نیست سرکوبی راهزنان در بنادر ایران صورت گیرد. با اینهمه حکومت بمبئی از پیش تصمیم گرفته بود هر نوع اعتراض ایران را نشنیده بگیرد و به‌کیر اجازه داده بود در صورت لزوم به‌ر نقطه از ایران وارد شود. در ژانویه ۱۸۲۰ کشتی عدن با بیست و شش توپ وارد دو بندر کوچک ایرانی شد و به‌روی قایقهای راهزنان که در آنجا بود آتش گشود. دولت ایران شدیداً اعتراض کرد و خواستار فراخواندن بروس نماینده مقیم از بوشهر شد، زیرا او را مسئول می‌دانست.

اندکی بعد وقتی حکومت بمبئی تصمیم گرفت علایق دولت ایران هرچه باشد ۱۲۰۰ نفر از سربازان انگلیسی و هندی را که کیر پس از عملیات موفقیت آمیزش در رأس‌الخیمه باقی گذاشته بود به‌جزیره قشم منتقل کند درگیری با مقامات ایرانی بیشتر شد. مقارن این زمان ویلوک در تهران بررسیهای عمیقی کرده و اعتراض شدید ایران را نسبت به اشغال جزیره قشم دریافته بود. ایرانیان با اینکه از خود کشتی جنگی نداشتند،* اظهار داشتند برای جلوگیری از راهزنی دریایی نیازی به‌حمایت دیگران ندارند؛ آنان به‌اقدام انگلیس اعتراض کردند و خواهان تخلیه فوری جزیره شدند، و بار دیگر فراخواندن بروس را تقاضا کردند. هر دو تقاضای بی‌جواب ماند، با اینهمه سه سال بعد بیشتر به‌خاطر بدی آب و هوا و شیوع بیماریهای گوناگون این پایگاه تخلیه شد. وقتی فریزر در ۱۸۲۱ از این جزیره دیدار کرد متوجه شد که يك سال پس از انتقال از رأس‌الخیمه بیش از ۳۰۰ تن از افراد هندی سخت بیمار شده‌اند و عده کمی از انگلیسیان قادر به‌انجام وظیفه‌اند. شاهد فوت عده زیادی از انگلیسیان و هندیان شد و بیهودگی ادامه این وضع ناسالم و وخیم را خاطر نشان کرد. هرچند بدین ترتیب فکر درخشان ایجاد يك پایگاه دائمی ضد راهزنی در تنگه هرمز ترك شد، دولت انگلیس در ۱۸۲۳ يك انبار تدارکات نیروی دریایی در باسیدو واقع در شمال غربی جزیره تأسیس کرد. این کار بدون کسب اجازه از دولت ایران صورت گرفت و انبار به‌عنوان قلمرو دولت بریتانیا تلقی شد.

باسیدو یا آنطور که انگلیسیان خواندند Bassadore، تا ۱۸۷۹ مرکز اسکادران ناوگان خلیج فارس بود، پس از این تاریخ به‌صورت انبار زغال درآمد و پرچم انگلستان همچنان

* تا سال ۱۸۸۵ که دو کشتی جنگی کوچک از آلمان تهیه کردند.

بر فراز آن در اهتراز باقی ماند. مقامات ایرانی چاره‌ای نداشتند جز اینکه تسلیم شوند و بگذارند پاسداری آبهای خلیج فارس در دست انگلستان باشد.

انگلستان خود در موزد ادعاهای ایرانیان و اعراب راجع به خلیج فارس دودل بود، و ایرانیان در اعصار مختلف تاریخی در آن نقش مسلط و حاکم را داشتند. عجیب نیست که ایرانیان در مواقع مختلف حسن نیت انگلستان را درباره دعای اعراب مورد اعتراض قرار داده‌اند. انگلستان استدلال کرد که اشغال جزیره قشم در ۱۸۲۰ براساس عقد موافقت نامه‌ای کتبی با سلطان مسقط بود، که به گفته آن دولت این جزیره به‌وی تعلق داشت. با اینهمه وقتی مالکولم برای مذاکرات سال ۱۸۰۱ در تهران بود، به امید جلب موافقت شاه برای تأمین پایگاه انگلستان در جزایر قشم و هنگام - که به نتیجه‌ای نرسید - این جزیره‌ها را متعلق به ایران دانسته بود. عدم علاقه فتحعلی‌شاه در آن هنگام و بعدها به‌واگذاری جزیره‌ای برای پایگاه به انگلیسیان ناشی از این ترس بود که منجر به کنترل سیاسی خارجی شود، و همچنانکه در این هنگام در هند رخ می‌داد به اشغال تدریجی قلمرو او انجامد. ازینرو انگلستان مناسب دید بگوید که جزیره قشم و مجاور آن جزیره هنگام متعلق به سلطان مسقط است و همچنانکه ایران ادعا می‌کند از توابع بندرعباس نیست که تا پایان سده هیجدهم از طرف شاه در مقاطعه سلطان مسقط بود. بعدها، پس از جنگ میان ایران و مسقط در ۱۸۵۴، از سلطان مسقط برای کوشش در تجدید مقاطعه بندرعباس پشتیبانی کرد. ایرانیان با همه ضعفی که داشتند حتی تحت فشار قدرت انگلیس حاضر به‌واگذاری هیچ قسمت از خاک خود نبودند؛ و در تجدید مقاطعه بندرعباس و توابع آن شناسایی سلطان را در مورد حق حاکمیت خود بر قشم و هنگام تأمین کردند.

بنابراین انگلستان در ۱۸۶۸ برای ایجاد یک تلگرافخانه در هنگام با مقامات ایرانی وارد مذاکره شد و نه با سلطان مسقط. آنان بنا به دلایل خودشان در ۱۸۸۰ آن را تعطیل کردند و ولی بیست سال بعد تصمیم گرفتند از نو آن را باز کنند. علی‌رغم فترت طولانی مأمورین تلگرافی هند بدون اطلاع مقامات ایرانی به جزیره بازگشتند، مقر سابق خود را اشغال کردند (به گفته ایرانیان) پرچم ایران را از بالای آن برداشتند و پرچم انگلیس را به‌جایش زدند. دولت ایران برای اظهار وجود یکی از مأموران گمرک را به جزیره فرستاد؛ مأمور تلگرافخانه از طرف حکومت هند دستور داشت نگذارد او از مخازن آب تلگرافخانه استفاده کند. گرانت داف کاردار سفارت در تهران لازم دید به حکومت هند خاطر نشان کند که این جزیره در قلمرو ایران است و دولت ایران حق دارد تا مأمور و نگهبان گمرکی بدانجا بفرستد.* چند سال بعد در ۱۹۱۱ نیروی دریایی سلطنتی انبار زغال خود را از باسیدو به هنگام انتقال داد و این بار هم بدون اطلاع دولت ایران در محوطه تلگرافخانه یک

* تا ۱۹۳۰ جزیره هنگام پایگاه عمده نیروی دریایی انگلیس در خلیج فارس بود، تا اینکه دولت انگلستان ناچار شد علایق خود را در آنجا و در جزیره قشم ترک کند.

فروشگاه خواربار و تفریحگاه ایجاد کرد و استدلالش هم این بود که به کالاهای وارداتی حقوق گمرکی تعلق نمی‌گیرد.

همهٔ مأموران انگلیسی در خلیج فارس به همین ترتیب مایل بودند حقوق و عایق ایران را نادیده بگیرند. وقتی در ۱۸۷۹ نیروی دریایی تصمیم گرفت باسیدو را پایگاه کند، حکومت هند سربازان هندی متعدد مستقر در آنجا را به تلگرافخانه‌ای که در جاسک بود منتقل کرد و برای آنان سربازخانه ساخته شد. هفت سال طول کشید تا دولت ایران از خواب بیدار شود و بداند چه اتفاقی افتاده است. در ۱۸۹۸ به دنبال قتل يك تلگرافچی انگلیسی در نزدیکی جاسک سربازان هندی برای حفاظت مأموران تلگرافخانه در جاسک و چاه‌بهار پیدا شدند. در این هنگام دولت ایران با آگاهی از ناتوانیش در تأمین نظم و قانون در این نواحی دورافتاده ناچار تسلیم شد؛ سربازخانه‌ها ساخته شد و سربازان تا پایان سلطنت قاجاریه در خاک ایران باقی ماندند.

از سالهای ۱۸۸۰ بر سر مالکیت چهار جزیرهٔ کوچک میان ایران و انگلیس اختلافات مکرری بروز کرد. این جزایر عبارت بودند از تنب بزرگ و کوچک، سری و ابوموسی، که همه در اطراف تنگهٔ هرمز در حد فاصل دو ساحل خلیج فارس قرار داشتند. از زمانی که شیوخ قاسمی به‌عنوان حاکم بندر لنگه به ایران خراج می‌دادند در مورد این جزایر مشاجره‌ای نداشتند و بطور کلی متعلق به ایران تلقی می‌شدند. ولی به دنبال کشمکش و کشتار در میان قبیلهٔ قاسمی و تعیین حاکم ایرانی برای بندر لنگه، شیوخ عرب از آن سوی ساحل سر برداشتند و انگلستان هم از ادعایشان پشتیبانی کرد، که این جزایر سرزمین پدریشان است و حاکمیت آنها اینک به‌عهدهٔ شیوخ قاسمی رأس‌الخیمه و شارجه است؛ و چنین نتیجه گرفتند که اعمال حق حاکمیت از طرف حاکم لنگه بر آنها نه از حقوق حکومتی او به‌عنوان حاکم لنگه، بلکه در مقام شیخ قاسمی بوده است. از نظر ایرانیان این استدلال بی‌معنی بود، چون می‌دیدند که ساکنان جزیره، ولو اینکه همگی عرب بودند، حق حاکمیت ایران را با پرداخت مالیات تأیید می‌کردند، و آنچه روزی متعلق به ایران بوده نمی‌توانست ناگهان مال اعراب شود. ایران برای اثبات نظر خود در ۱۸۸۷ جزیرهٔ سری را اشغال کرد، و با اینکه با دولت انگلستان درگیر منازعه شد در آنجا باقی ماند. در يك نقشه متعلق به وزارت جنگ انگلیس که وزیرمختار انگلیس در ۱۸۸۸ به‌شاه تقدیم کرد تمام جزایر به‌رنگ خاک ایران نشان داده شده بود؛ ادعای ایران با انتشار کتاب دو جلدی کرزون تحت عنوان ایران و قضیهٔ ایران در سال ۱۸۹۲ بیشتر تثبیت شد، چون در آن نقشه‌ای چاپ شده بود که انجمن سلطنتی جغرافیا تحت نظارت خود او تهیه کرده بود، در آن هم این جزایر به‌رنگ خاک ایران نشان داده شده بود. ولی کوشش ایرانیان در سال ۱۹۰۴ برای استقرار ادارهٔ گمرک و برافراشتن پرچم ایران در جزیره‌های تنب و ابوموسی بر اثر فشار شدید بریتانیا دیری نپایید. آنان تا خروج انگلستان از خلیج فارس در ۱۹۷۱ بدین جزایر بازنگشتند. در طی این سالها این جزایر کوچک موجب اصطکاک زیادی میان

ایران و انگلیس بوده است.

موضوع حق حاکمیت بر جزیره بحرین، که در نزدیکی ساحل عربی قرار گرفته، در روابط ایران و انگلیس رنجش طولانیتری را موجب شد، و از نخستین سالهای سده نوزدهم آغاز گردید، که در طی آن انگلستان از دعاوی آل خلیفه حمایت می‌کرد در اینجا هم از نظر ایرانیان موضع انگلیس مبهم بود. در ۱۸۲۰ وقتی انگلستان می‌خواست پشتیبانی شیخ را از اشغال جزیره قشم به‌دست آورد در عوض از قبول حق حاکمیت ایران بر بحرین سرباز زد. دو سال بعد نماینده مقیم بوشهر رسماً این حق حاکمیت را در يك قرارداد کتبی با والی فارس پذیرفت و این برای ایرانیان چندان اهمیتی نداشت که حاکم بمبئی بلافاصله قرارداد را رد کرد و نماینده بوشهر را معزول ساخت. بعداً ایرانیان نامه مجهولی از کلارندون خطاب به‌سفیر ایران در لندن را که در ۱۸۶۹ نوشته شده بود به‌عنوان شناسایی حق حاکمیت ایران تفسیر کردند. بی‌احتیاطی وزرای مختار و مأموران انگلیسی وسیله‌ای در دست ایرانیان می‌شد و آنان از هیچ فرصتی برای اثبات حق حاکمیتشان بر بحرین چشم نمی‌پوشیدند.

گرچه انگلستان در ادوار مختلف کمتر از فرانسه نسبت به‌جزیره خارک چشم طمع نداشت، هرگز حق حاکمیت ایران را بر آن جزیره انکار نکرد. مالکولم که به‌گفته جونز «میل شدیدی به‌تصاحب يك جزیره در خلیج فارس داشت» در ۱۸۰۱ کوشش ناموفقی کرد تا فتحعلی‌شاه را به‌واگذاری این جزیره به‌دولت انگلیس وادارد؛ و در ۱۸۰۸ - ۹ پس از شکست دومین مأموریتش در ایران، تنها بر اثر اقدامات موفقیت‌آمیز هارفورد جونز بود که از اشغال جزیره به‌وسیله نیروی بزرگی که در بمبئی برای این منظور آماده شده بود صرفنظر کرد. باز در ۱۸۲۸ مالکولم وقتی در مقام حاکم به‌بمبئی رفت مسئله امکان تصاحب جزیره خارک را پیش کشید. او دریافت که خارک برای نماینده مقیم مقری بهتر از بوشهر خواهد بود و به‌نماینده نوشت «این جزیره‌نشینی، ما را از تمام درگیریهای مربوط به‌منازعات و سیاستهای محلی نجات می‌دهد، ولی در حال حاضر تا وقتی نماینده در بوشهر اقامت دارد رهایی از آنها برایش غیرممکن است، و گذشته از اثرات نامطلوب دیگرش منافع کلی ما را در ایران دستخوش خطر خواهد کرد.» مالکولم تا حدی بی‌خبر از آینده امیدوار بود به‌وزیرمختار در تهران دستور داده شود که «امتیازاین جزیره را به‌دست آورد، زیرا برای ایران نه هرگز ارزشی داشته و نه دارد، و در دست ما بزودی به‌يك مرکز بزرگ تجاری تبدیل خواهد شد.» مالکولم را از اینکه قادر نبوده پیش‌بینی کند که روزی خارک یکی از بزرگترین بندرهای نفتی جهان خواهد شد، نمی‌توان سرزنش کرد. گرچه نیروهای انگلیس در ۱۸۳۸ و بار دیگر در ۱۸۵۶ جزیره را اشغال کردند وقتی به‌منظورشان - که خروج ایران از هرات بود - رسیدند، از آن بیرون رفتند. پیشنهاد حکومت هند در ۱۸۴۱ برای خرید جزیره از طرف پالمستون رد شد، چون می‌ترسید این کار به‌تقاضای روسیه در مورد دریای خزر منجر شود.

مقارن سالهای ۱۸۴۰ در سایهٔ فعالیتهای نمایندهٔ انگلیس در بوشهر و کشتیهای جنگی انگلیس در خلیج راهزنی دریایی تا حد زیادی کاهش یافت و فرصتی پدید آمد تا از تجارت برده که به وسیلهٔ اعراب عمان و قاسمی از آفریقا حمل و در دو کرانهٔ خلیج فروخته می‌شد، جلوگیری شود. انگلستان که در ۱۸۳۳ با الغای بردگی در امپراطوری بریتانیا سرمشق جهانیان شده بود، اینک می‌کوشید آن را در همه جا ملغی سازد. فرمانروایی بر دریاها در دست انگلیس سلاح مؤثری بود و به ساموئل هنل لایقترین و تواناترین نمایندهٔ سیاسی انگلیس امکان داد قرارداد منع تجارت برده را با سلطان مسقط و شیوخ عرب منعقد کند. بلافاصله به شیل وزیرمختار انگلیس در تهران دستور داده شد شاه را وادارد تا فرمانی برای منع ورود برده به سواحل ایران صادر کند و به کشتیهای انگلیسی اجازهٔ تعقیب کسانی را که سرپیچی کرده باشند بدهد. شاه ابتدا از دخالت در کار یک نهاد دیرپای اجتماعی که مورد تأیید قرآن هم قرار گرفته جدأ سرباززد، ولی دو سال بعد در ۱۸۴۸ ناگهان نظر خود را تغییر داد و با منع ورود برده آفریقایی از راه دریا موافقت کرد؛ هرچند به خاطر مخالفت مذهبی شدید آن را کاملاً ملغی نکرد و به کشتیهای انگلیسی هم اجازهٔ بازرسی کشتیهای ایرانی را نداد. در ۱۸۵۱ ناصرالدین شاه بر اثر فشار شدید مقامات انگلیسی اجازه داد کشتیهای انگلیسی کشتیهای بازرگانی ایران را مورد تفتیش قرار دهند، مشروط بر اینکه یک مأمور ایرانی بر عرشهٔ آنها حضور داشته باشد، و در هر کشتی که برده یافت شود، کشتی به مقامات ایرانی تحویل گردد و بردگان را مأموران انگلیس ببرند. در ۱۸۸۲ موافقت نامهٔ دیگری راجع به بردگی میان ایران و انگلیس امضا شد و در آن کشتیهای انگلیسی اجازه یافتند بدون حضور مأمور ایرانی کشتیها را بازرسی کنند؛ به حجاجی که همراه غلامان خود به حج می‌رفتند گذرنامهٔ مخصوص با امضای نمایندهٔ مقیم یا کنسول داده می‌شد، و شاه تعهد کرد اتباع ایرانی را که به حمل و نقل برده پردازند شدیداً مجازات کند.

بر اساس عهدنامهٔ ۱۸۵۱ کشتیهای جنگی انگلیسی می‌توانستند وارد بندرهای ایران شوند و کسانی را که سرگرم تجارت برده بودند جریمه کنند. کنسولهای انگلیس تا آغاز جنگ اول جهانی مخصوصاً در جنوب ایران مشغول صدور ورقهٔ آزادی برای بردگانی بودند که می‌توانستند ثابت کنند مستحق آزادی هستند؛ دیگران که چندان مستحق نبودند در کنسولگریها بست می‌نشستند و موجب گرفتاری کنسول می‌شدند. طبیعی است که این اقدامات انگلیس مورد قبول عمومی نبود، مخصوصاً برای برده فروشان و برده داران که از دخالت بیگانه در کارهایشان متنفر بودند. با اینهمه برای انگلستان آگاهی از این موضوع موجب رضایت خاطر می‌شد که بر اثر کوششهایش تجارت برده و راهزنی دریایی در خلیج فارس از میان رفته بود.

در سالهای ۱۸۸۰ قاچاق اسلحه برای قبایل یاغی ایران و قبایل افغانستان در مرزهای شمال باختری هند جای تجارت برده را در خلیج فارس گرفت و موجب شد مقامات ایرانی

و انگلیسی برای متوقف کردن فعالیتی همکاری کنند که منافع هردوشان را تهدید می‌کرد. ابتدا این کار تقریباً آزادانه و از راه بوشهر صورت می‌گرفت و دو تجارتخانه که هر دو از حمایت انگلیس برخوردار بودند، از انگلستان، فرانسه و بلژیک اسلحه وارد می‌کردند. بعدها که مراقبت انگلیس و ایران شدیدتر شد، این تجارت بیشتر از مسقط صورت می‌گرفت و از آنجا اسلحه به بندرهای کوچک سواحل مکران قاچاق می‌شد. در ۱۹۰۰ در بندرعباس و در ۱۹۰۶ در بم بدین امید نایب کنسول انگلیس مستقر شد که اطلاعاتی راجع به حمل اسلحه به دست آید، ولی بیش از فعالیت ضد قاچاق اسلحه که به وسیله نیروهای هندی صورت می‌گرفت، مؤثر نبود و این تجارت منشأ سلاحهایی شد که در جریان جنگ اول جهانی در دسترس عشایر تنگستانی و سایر عشایر جنوب ایران قرار گرفت.

در جلوگیری از قاچاق اسلحه، مانند راهزنی دریایی و برده‌فروشی، نماینده سیاسی مقیم بوشهر شخصیت اصلی بود. در تمام دوره قاجاریه هیچ اعتراض جدی نسبت به مقام او در خلیج فارس نشد، نه از طرف مقامات ایرانی که در خاکشان اقامت داشت، نه از اعراب که اغلب با آنان سرو کار داشت، و نه از طرف قدرتهای رقیب اروپایی مخصوصاً روسیه، فرانسه و آلمان که گهگاه به نظر می‌رسید آماده اعتراض به موقعیت انگلیس هستند.* خلیج فارس برای انگلستان مانند هرات و افغانستان به صورت باروی خارجی درآمده بود که امپراطوری گرانبهای هند را حفاظت می‌کرد. لرد لندسداون Landsdowne از طرف دولت انگلیس حرف می‌زد، وقتی در ۱۹۰۳ می‌گفت «ما ایجاد يك پایگاه اروپایی، یا بندر مجهز را در خلیج فارس توسط هر قدرت دیگری به عنوان يك رقیب خطرناك برای منافع بریتانیا تلقی خواهیم کرد و مسلماً با تمام وسایل که در اختیار داریم در برابر آن خواهیم ایستاد.»

منافع انگلستان علاوه بر تجارت و کشتی‌رانی اینک عبارت بود از بکار انداختن و اداره خطوط تلگراف هند و اروپا؛ ادارات پست هند و انگلیس که تنها خدمات پستی قابل اعتبار را در خلیج فراهم می‌ساخت؛ خدمات قرنطینه یا خدمات فانوس دریایی و گویچه‌های شناور برای کشتی‌رانی و پس از ۱۹۰۸ نفت شرکت نفت ایران و انگلیس حمایت روزانه این منافع و افراد برجسته شیخ‌نشینهای عرب که به صورت افراد تحت‌الحمایه انگلیس درآمده بودند، بر عهده نماینده سیاسی انگلیس بود. او نه تنها لازم بود رابطه نزدیکی با مقامات محلی ایرانی داشته باشد - که البته همیشه دوستانه نبود - بلکه به يك چنین ارتباطی با سران قبایل عرب هم در هردو سوی خلیج نیازمند بود، چون بدون حسن نیت آنان سیمهای تلگراف قطع و مسافران غارت می‌شدند. مهمترین این راهزنان عربی بود به نام شیخ خزعل اهل محمره که از وفاداری اکثریت

* روسها در ۱۸۸۹ در بوشهر ژنرال کنسولی، و فرانسویان نایب کنسولی تأسیس کردند. آلمانها هم در ۱۸۹۷ از آنان پیروی کردند.

عرب زبان خوزستان برخوردار بود. نماینده سیاسی انگلیس پرسى كاكس و شركت نفت ایران و انگلیس برای احداث نخستین خط لوله و گرفتن زمین برای احداث پالایشگاه آبادان بیش از مقامات تهران با او مذاکره داشتند. وقتی معامله سرگرفت نماینده سیاسی با لباس تمام رسمی دربارهای هند نزد شیخ رفت و عالیترین نشان حکومت هند را به وی تقدیم کرد. درباره اثر مساعد این بذل و بخشش در شخص شیخ تردیدی نبود - سه سال بعد كاكس در طی گزارشی به كلكته از علایم اعتماد و حسن نیتی که شیخ بر اثر دریافت نشان حکومت هند ابراز می داشت اظهار خوشوقتی کرد. دولت ایران کمتر توجه داشت، و از دیرباز نسبت به روابط نزدیک شیخ با انگلستان بدگمان بود، چون سالها کشتیهای بخاری انگلیس در شط العرب که از پشت قصر او می گذشتند، به یاد عملیات پدر او به نفع ارتش انگلیس، توپ سلام شلیک می کردند؛ از طرف دیگر، شیخ خزعل که از مقامات ایرانی دلخوشی نداشت، با اینکه رعیت ایران بود، بدون کسب اجازه از شاه نشان دولت انگلیس را پذیرفته بود. مطبوعات تهران سخت بدو تاختند و دولت ایران بحق بدگمان شد که او علاوه بر دریافت نشان عالی هند، برای حمایت از موقعیت نیمه مستقل خویش با دولت انگلیس به توافقی رسیده است. وقتی در ماه دسامبر ۱۹۱۰ یعنی سه ماه پس از اعطای نشان، وزیر خارجه ایران از وزیر مختار انگلیس پرسید آیا حقیقت دارد که شیخ خزعل از حمایت دولت بریتانیا برخوردار شده، او گفت که شیخ شخص تحت حمایت دولت انگلیس نیست بلکه دولت انگلیس با وی روابط خاصی دارد و در صورت هر نوع دست اندازی به منافع وی از پشتیبانی دولت انگلیس برخوردار خواهد بود. دولت ایران در آن هنگام ناتوانتر از آن بود که نسبت به این تأیید انگلیس در پشتیبانی از خودمختارترین و نیرومندترین رؤسای قبایل عکس العمل شدیدی نشان دهد. از لحاظ انگلیس، این دولت ناچار به شیخ سمجی تأمین داده بود که می دانست بدون حسن نیت او منافع سیاسی و اقتصادی در جنوب ایران در معرض خطر است، زیرا اقتدار دولت ایران در آن بخش از ایران رویهمرفته نامشهود بود. در سال ۱۹۱۹ یعنی در پایان جنگ اول جهانی، دولت انگلیس به خاطر خدمات شیخ خزعل در طی جنگ به وی يك کشتی بخاری رودخانه ای بخشید، همچنین برای حفاظت از تأسیسات شركت نفت پس از خروج سربازان انگلیس از خوزستان، سه هزار قبضه تفنگ در اختیارش گذاشت. ولی نه اینها و نه وعده سال ۱۹۱۰ برای حمایت از او «در برابر هرگونه برخورد احتمالی با دولت ایران در مورد حوزه حکومتی و حقوق شناخته شده، یا اموالش در ایران» سودی نکرد و سیاستی که رضاشاه برای مرکزیت بخشیدن به ایران در پیش گرفته بود به دستگیری او انجامید و به صورت زندانی محترمی در تهران می زیست تا سرانجام در ۱۹۳۶ وفات یافت.

نماینده سیاسی، علی رغم مسئولیتهای وسیعش تنها يك عده سه یا چهار نفری از کارمندان انگلیسی در اختیار داشت. شامل يك پزشك، که عموماً از هند تعیین می شد؛ کارکنان «بومی» او هم اغلب هندی بودند، ولی منشیها و مترجمان عربی و فارسی هم در

اختیار داشت. از زمانی که بوشهر برای نخستین بار مرکز نمایندگی کمپانی هند شرقی در خلیج فارس شد، نماینده همیشه يك عده نگهبان هندی در اختیار داشت، که بعدها تعدادی سوار و دریانورد هم بدان اضافه شد. آنان هنگام غروب آفتاب با صدای طبل و شیپور در زیر پرچم بزرگ انگلیس که بالای مقر نمایندگی در اهتزاز بود، صف می‌بستند.

شیوه زندگی در مقر نمایندگی در بوشهر شباهت زیادی به هند داشت «همه چیز به شیوه هند در جریان است» - و این نخستین برداشت یکی از کارکنان بانک شاهی هنگام رسیدنش به بوشهر در ۱۹۱۳ بود؛ يك سیاح امریکایی هم که مقارن همان ایام از تهران بدانجا رفته بود، می‌گوید «مقر نمایندگی پر از خدمتکاران تربیت شده هندی بود که حرکت آرام و جامه‌های سفید پاکیزه‌شان در برابر قبا‌های نامناسب ایرانیان معجزآسا می‌نمود». حتی رویه هندی تا سال ۱۹۲۲ در اینجا و سایر بندرهای ایران رایج بود. پس از جنگ ۱۸۵۶-۷، که مقر سابق نمایندگی در کنار دریا بر اثر گلوله توپهای انگلیس ویران شده بود، ساختمان تازه‌ای به سبک متداول انگلیس و هندی ساخته شد. در همان زمان بنای مجلتری به همان سبک جادار هندی در سبزآباد واقع در ده کیلومتری شهر در زمین مرتفعی که نماینده به دست آورده بود ساخته شد. این ساختمان که در اصل برای مقر تابستانی ساخته شده بود به صورت خانه و دفتر دایمی نماینده درآمد و ابتدا به وسیله تلگراف و از سال ۱۹۰۵ به وسیله تلفن با شهر ارتباط یافت. در سبزآباد برای سایر اعضای عالیرتبه نمایندگی هم خانه‌هایی ساخته شد و به صورت محله انگلیسیان درآمد. علاوه بر رطوبت و گرمای تابستان در آنجا همیشه کمبود آب آشامیدنی بود، آب محلی چنان شور و آلوده بود که تا سده بیستم آب را در مخازنی از کراچی می‌آوردند. نماینده و خانواده‌اش برای فرار از گرما تابستان را در شیراز می‌گذراندند و در آنجا چند سال نماینده برای خود خانه‌ای داشت.

در نزدیکی ساحل، در پیش روی مقر شهری نماینده سیاسی که خود دارای باراندازی بود، يك یا چند قایق توپدار نیروی دریایی انگلیس در خلیج فارس مستقر بود. این قایقها به يك اشاره می‌توانستند آن‌ا حرکت کنند. همچنین تا وقتی نماینده سیاسی کشتی بخاری ۹۰۰ تنی لورنس را در سال ۱۸۸۷ تحویل نگرفته بود او را برای سفر به راه‌اش به شیخ‌نشینهای عرب می‌بردند. او در آنجاها از طرف شیوخ، برحسب قراردادی که برای حفظ استقلالشان بسته و قدرتی که به دست آورده بودند، با مراسم و تشریفات خاصی استقبال می‌شد. نماینده در کرانه‌های ایران هم شخصیتی بود که احترام زیادی داشت. و دارای اعتباری بیش از مقامات محلی بود. سیاحی در ۱۸۷۵ نتیجه می‌گیرد «بوشهر با اینکه متعلق به ایران است کاملاً تحت نظر نماینده انگلیس قرار دارد و حاکم محلی حتی در اندیشه اقدامی برخلاف میل صاحب انگلیسی نیست.» کرزون که بار اول در ۱۸۹۰ به دیدار خلیج فارس رفته بود، سخت تحت تأثیر مشاهداتش قرار گرفت. او نوشت: «پرچم انگلیس که بر مقر نمایندگی در اهتزاز است، تنها مظهر برتری انگلیس در بوشهر

نیست.... اینک نماینده انگلیس در بوشهر داوری است که همه طرفها قبولش دارند، و به او بر اساس عهدنامهها اختیار داده شده وظیفه حفظ صلح در آنها را عهده دار شود.... هفته‌ای نمی‌گذرد که اعراب و همچنین ایرانیان منازعات خود را به‌رأی او ارجاع نکنند؛ و او با واقعیتی بیش از آنچه از این اصطلاح بر می‌آید در خور عنوان سلطان بی‌تاج و تخت خلیج فارس است.»

برخلاف وزیرمختار انگلیس در تهران که متکی به دلگرمی و حمایت دولتی دوردست بود، نماینده سیاسی نیروی دریایی کارآمدی را زیر فرمان داشت که در صورت لزوم می‌توانست از آن برای پیش بردن منظور خود استفاده کند، و می‌کرد. مدت چهل سال نیروی دریایی هند يك اسکادران خلیج فارس متشکل از هفت کشتی داشت که بین بصره و بوشهر قرار داشتند و پایگاهشان در باسیدو بود و در آبهای خلیج دایم کشیک می‌دادند. به‌دنبال انحلال ناوگان هند در ۱۸۶۳ که بیشتر به‌خاطر هزینه‌های آن بود، دریاداری در لندن از ترس اینکه مبدا ایران اقدام به ایجاد ناوگان در خلیج فارس کند سه ناوچه توپدار نیروی دریایی را در خلیج مستقر ساخت. به‌فرمانده آنها تعلیم داده شد «از آنجا که مشکلات ناگهانی ظهور می‌کند، برای حفظ نظم در این آبها اقدام فوری لازم است. برای حفظ اقتدار انگلیس شما خود را در اختیار نماینده ما در بوشهر بگذارید». این قوا، همچنانکه قبلا ناوگان هند بود، به‌نماینده انگلیس در مقام يك حاکم مستقل و نیرومند موقعیت منحصر بفردی بخشید. این موقعیتی نبود که او را محبوب ایرانیان سازد. با گذشت سالیان، آنان از حضور يك نماینده خارجی در خاکشان، که به‌خاطر ماهیت مسئولیت‌هایش بیشتر به‌نفع اعراب کار می‌کرد تا ایرانیان - یا به‌نظرشان چنین می‌رسید - تنفر روزافزونی می‌یافتند.*

کنسولها، خانها و اقلیتها

امروز در سراسر ایران تنها يك کنسول انگلیس وجود دارد. این کنسول که در تهران مستقر شده مسئولیتهای خود را در سراسر کشور انجام می‌دهد. او غیر از ثبت موالید، ازدواجها، و متوفیات، در صورت لزوم به‌همه اتباع انگلیسی مقیم ایران کمک و از آنها حمایت می‌کند. همچنین، او و کارمندانش وقت زیادی را صرف امور جهانگردان و سایر مسافران می‌کنند. عده اینان زیاد است و در میانشان قاچاقچیان مواد مخدر کم نیستند. در زمان قاجاریه، با اینکه تا ۱۸۴۱ کنسول وجود نداشت، پس از آن عده‌شان فزونی گرفت و در ۱۹۲۱ به‌بیست و سه رسید، حال آنکه سکنه انگلیس در ایران انگشت‌شمار بود، مسافران چون مرغان مهاجر کمیاب بودند، و قاچاق مواد مخدر مرسوم نبود. درست است که در آن هنگام حمایت کنسول انگلیس شامل اتباع هندیش و تعدادی افراد تحت‌الحمايه هم می‌شد، ولی تعداد و انتشار آنان قادر نبود کثرت سرکنسولها، کنسولها، نایب کنسولها و نمایندگان کنسولی را که در سراسر ایران پراکنده بودند، توجیه کند. سرگذشت آنان که در اینجا ذکر می‌شود، يك جنبه از نمایش بزرگی بود که انگلیس و روسیه در آن هنگام برای اعمال نفوذ در ایران بازی می‌کردند؛ همچنین قسمتهای مختلف آن را، که از مقامی تا مقام دیگر تفاوت زیادی می‌کرد، کنسولهای آن روزگار بر عهده داشتند، که با نقش محدود و پیش پا افتاده جانشینان امروزشان تفاوت زیادی داشت.

برخلاف کمپانی لوانت در عثمانی، که از سده هفدهم کنسولها در سایه آن مستقر شده بودند، کمپانی هند شرقی در اوایل به‌حمایتی که برای عوامل و نمایندگان‌ش تأمین شده بود اطمینان کرد. بعدها وقتی سرگوراوزلی برای سفارت به ایران آمد، وزارت خارجه به‌وی تعلیم داده بود تا از شهرهایی که باید در آنها کنسول یا کارگزار برای ترویج تجارت و حمایت از اتباع انگلیس تعیین کرد فهرستی تهیه کند. از قرارداد تجاری که انگلیس امیدوار بود برای این منظور منعقد سازد چیزی عاید نشد. نخستین دولت خارجی که اجازه یافت برای کمک به‌بازرگانان خود در شهرهای ایران کارگزارانی بگمارد روسیه بود که در

۱۸۱۳ براساس عهدنامه گلستان این حق را به دست آورد. بعداً براساس عهدنامه ترکمانچای در ۱۸۲۸ اجازه یافت هرگاه منافع تجاری ایجاب کند کنسول یا نماینده بازرگانی بگمارد.

رقابت اقتصادی و سیاسی با روسیه موجب شد تا انگلیس برای کسب حقوق مساوی در مورد کنسولها به ایران فشار زیادی وارد کند. ابتدا انگلستان در سال ۱۸۳۰ در بندر طرابوزان کنسولخانه‌ای تأسیس کرد تا تجارت خود را با شمال ایران گسترش دهد، ولی بزودی متوجه شد تا وقتی در تبریز که بزرگترین شهر تجارتي ایران بود کنسولگری نداشته باشد نتیجه نخواهد گرفت. يك سیاح انگلیسی در سال ۱۸۳۲ پس از سیاحت ایران از دولت انگلیس خواست به منافع بریتانیا در آنجا توجه بیشتر بکند و به نتایجی که ممکن است از استقرار يك کنسول در تبریز برای حمایت از تجارت و ترویج آن به دست آید بیندیشد. سال بعد وزارت خارجه به کمپبل سفیر انگلیس دستور داد با دولت ایران برای عقد يك عهدنامه بازرگانی وارد گفتگو شود. او بدین کار اقدام کرد و در ماه فوریه ۱۸۳۵ پیش‌نویس قراردادی به شاه تقدیم شد که به نظر می‌رسید از آن خوشش آمده، تا آنکه به ماده مربوط به تعیین کنسولها رسید؛ در اینجا مکث کرد و گفت: «این خوب نیست و حقی که روسیه برای استقرار کنسولهایش به دست آورده برای ایران بسیار مضر بوده است.» بدین ترتیب شاه قرارداد پیشنهاد شده را رد کرد. چند روز بعد یکی از وزرایش اظهار داشت شاه از استقرار کنسولهای انگلیسی در کنار کنسولهای روسیه در خاک ایران از آن جهت نگران است که بدین ترتیب مملکت یکبارہ میان دو قدرت تقسیم خواهد شد. اشغال سریع قفقاز و هند همچون اختطاری بود که فتحعلی‌شاه و جانشینانش آن را فراموش نکردند و بدین دلیل در برابر تقاضاهای انگلیس برای عقد عهدنامه بازرگانی با حقوق کنسولی سرسختانه ایستادگی کردند.

با اینهمه دولت انگلیس در صدد کسب حقوق مساوی با روسیه بود و به هنری الیس در جریان مأموریت ویژه‌اش در ایران در سال ۱۸۳۵ دستور داد اگر موقعیت را مساعد دید برای انعقاد عهدنامه‌ای که کمپبل موفق نشده بود تلاش کند. با اینهمه الیس بیش از کمپبل توفیق نیافت، و جانشین او مک‌نیل هم، وقتی در ۱۸۳۸ شاه تقاضایش برای انعقاد عهدنامه بازرگانی با حق استقرار کنسول در تبریز را شدیداً رد کرد، ناکام شد. فقط پس از آنکه روابط سیاسی قطع، جزیره خارک اشغال و قوای ایران ناچار به دست کشیدن از محاصره هرات شد، مک‌نیل توانست باز کارش را از سر گیرد؛ در ۱۸۴۱ يك عهدنامه بازرگانی منعقد کرد که اجازه می‌داد نمایندگان بازرگانی یا کنسولهای انگلیس در تبریز و تهران، و بنوبه خود مأمورین مشابه ایران در لندن و بمبئی مقیم شوند. بعلاوه موقعیت غیرعادی نماینده انگلیس در بوشهر رسمیت یافت و در قرارداد تأکید شد که او می‌تواند به اقامت خود در آنجا ادامه دهد.

با اینهمه انگلستان با دو کنسول هنوز در مقایسه با روسیه مغبون بود، زیرا روسیه حق

داشت هر جا که می‌خواهد کنسول بگمارد. تا اینکه ایران در جنگ ۱۸۵۶-۷ بار دیگر از انگلیس شکست خورد و براساس عهدنامه پاریس و استفاده از حق دول کامله‌الوداد سرکنسولها، کنسولها، نایب کنسولها و نمایندگیهای کنسولی خود را تأسیس کرد. از آن پس انگلیس و روسیه در موقعیت برابری بودند.

قبل و بعد از این انگلستان - و به‌همان ترتیب روسیه - از کنسولها در استخدام عوامل مهم برای حفظ منافع خود و کسب اطلاع از حوادث محلی استفاده زیادی کردند. این دستگاه را نمایندگان کمپانی هند شرقی در نمایندگیهای تجاریشان در جنوب ایران ایجاد کرده بودند. سفارت مالکولم و هارفورد جونز سبب شد تا نماینده کمپانی در شیراز به‌نام جعفرعلی خان به‌عنوان واسطه مذاکره آنان با والی فارس به‌صورت شخصیت مهمی درآید. جونز از کاردانی او خوشش آمد و با تعیین او به‌عنوان کارگزار امور انگلیس در شیراز مقامش را بالا برد. با بیشتر شدن علایق انگلیس در ایران این تشکیلات چنان گسترش یافت که مرور زمان این کارگزاران داخلی (که به‌خبرنگار سفارت معروف بودند) در همه شهرهای مهم ایران پیدا شدند.

مقامات ایرانی وجود این افراد و حقوقشان را برای کار کردن به‌نفع دولت انگلیس و هند بطور ضمنی پذیرفتند، هرچند سمت آنان رسماً شناسایی نشد. وقتی در سال ۱۸۵۵ بر سر انتصاب یک کارگزار محلی در شیراز گرفتاری پیش آمد، صدراعظم ایران یک یادداشت اعتراض به‌وزیر مختار انگلیس فرستاد و اظهار داشت وی هیچ حقی برای تعیین نماینده در آنجا ندارد. موری جواب داد «گرچه بنابر قرارداد بوشهر، تبریز و تهران تنها جاهایی است در ایران که نمایندگیهای کنسولی انگلیس حق استقرار دارند، سفارت انگلیس سالها در شیراز، اصفهان و شهرهای دیگر ایران برای کمک به‌اتباع انگلیسی و مطلع ساختن سفارت از حوادث جاری کارگزار داشته است.» دستگاهی که برای هر دو کشور مناسب بود امکان یافت به‌کارش ادامه دهد.

کارگزاران از طرف سفارت در تهران یا نماینده سیاسی در بوشهر از میان افراد برجسته محلی انتخاب می‌شدند و بیشتر از افرادی بودند که با سفارت انگلیس ارتباط داشتند و از تبار ایرانی نبودند. در شیراز برای چندین نسل شغل کارگزاری در دست خانواده نواب بود که از شیعیان هند بودند؛ در اصفهان خانواده ارمنی آقانور کارگزار محلی بودند؛* در مشهد کارگزار که به او وکیل‌الدوله می‌گفتند عباس خان از حقوق بگیران حکومت هند بود و خاندانش در جریان جنگ قندهار به‌ارتش انگلیس کمک شایانی کرده بود؛ در بندر لنگه یک تاجر عرب ثروتمند این مقام را داشت. نخستین کارگزار محلی که در کرمانشاه منصوب شد عربی به‌نام حاجی خلیل بود که گفته می‌شد از بغداد به‌عنوان قاطرچی همراه راولینسون

* استیپان ب. آقانور در بمبئی تحصیل کرد و نزدیک به‌چهل سال کارگزار انگلیس بود. پسرش که جانشین او شد در ادینبرو درس پزشکی خواند و در اصفهان به‌طبابت پرداخت.

به ایران آمده بود. براساس افسانه‌ای او جان راولینسون را هنگام سقوط از کوه بیستون نجات داده بود (در آنجا راولینسون مشغول رونویسی کتیبه داریوش بود). قاطرچی در کرمانشاه اقامت کرد و ثروت زیادی اندوخت و بمرو زمان پسر و نوه‌اش به‌عنوان کارگزار کرمانشاه جانشین او شدند. یک سیاح انگلیسی که در ۱۸۹۰ از کرمانشاه گذشته اظهار می‌کند این پدر و پسر تنها کسانی در کرمانشاه هستند که از نشان دادن ثروت خود بی‌می‌دارند و دلیلش هم اینست که چون تبعه انگلیس هستند کسی نمی‌تواند به آنها دست بزند.... در واقع حمایت انگلیس باعث موفقیت اینها شده است.

مقامات ایرانی کارگزاران محلی را تحت‌الحمایه انگلیس می‌شناختند. مقام و امتیازاتی که بدین ترتیب کسب می‌کردند و نشانی که گاه در مقام قدردانی از طرف حکومت هند یا دولت انگلیس به آنان اعطا می‌شد وضعشان را بیشتر تحکیم می‌کرد. طبیعی است که اغلب آنان با حسد و تنفر آمیخته به احترام ایرانیان روبرو بودند. رفتار انگلیسیان با این کارگزاران محلی همیشه محبت‌آمیز نبود. دکتر ویلز که چند سال را با گروه تلگرافی هند و اروپا در ایران گذرانده بود اظهار می‌کند «در کرمانشاه، همدان، اصفهان، شیراز، یزد و کرمان که همه از مراکز مهم بازرگانی هستند تنها کارگزاران محلی وجود دارند؛ این افراد دارای هیچ نفوذی نیستند و ایرانیان و اروپاییان به‌خاطر ناتوانیشان به‌یک اندازه آنان را تحقیر می‌کنند.» او می‌خواهد به‌جای اینان کنسولهای انگلیس گمارده شوند. چند سال بعد، در ۱۸۸۶، یکی از اعضای سفارت پس از سیاحتی در ایران گزارشی راجع به «بی‌کفایتی فوق‌العاده کارگزاران محلی» نوشت، و دوران هنگامی که در تهران وزیرمختار بود گفت که «اغلب ضرر این کارگزاران بیش از سودشان است» و برای مقابله با نفوذ روس و بالا بردن اعتبار انگلیس خواستار گشایش کنسولگریهای بیشتری در ایران شد. توصیه‌های او که در ۱۸۹۹ ارائه شد مورد حمایت حکومت هند قرار گرفت و او باعث ازدیاد کنسولگریها بعد از آن تاریخ است.

نخستین کنسولگریها در ۱۸۴۱ در تبریز و تهران گشایش یافته بود. در آن ایام که هیچ خدمت کنسولی منظمی وجود نداشت، اقدام معمولی عبارت بود از تعیین یک نفر کنسول از میان سکنه انگلیسی مقیم در ایران، اگر کسی بود، و آزاد گذاشتن او به‌تلفیق شغل کنسولی، که معمولاً نباید چندان مشکل بوده باشد، با فعالیتهای تجاری خودش. بعدها با ایجاد خدمات کنسولی این کنسولهای تاجر بنا بر یک قاعده کلی جای خود را به کارمندیان دادند که عضو سیاسی بودند، و در مورد ایران از اداره سیاسی هند تعیین می‌شدند.

ادوارد بونهام که در ۱۸۴۱ از طرف ایران رسماً به‌کنسولی تبریز پذیرفته شد از نه سال پیش در آن شهر مشغول تجارت بود. وزارت خارجه با عجله‌ای که برای افتتاح کنسولگری داشت، پیش از اخذ روادید از دولت ایران، در سال ۱۸۳۷ او را با حقوق سالیانه ۵۰۰ لیره استخدام کرده و سالی ۱۰۰ لیره هم برای هزینه‌های حمایت کنسولی مؤثر از اتباع انگلیسی که با ایران تجارت داشتند تعیین کرده بود - در عین حال او حق

داشت فعالیت‌های تجاری خود را دنبال کند و در مقر سابق وزیرمختار انگلیس در تبریز مستقر شود. ساختمان بزرگ بی‌نقشه‌ای با هفده اتاق و دالانهای بی‌شمار در گرداگرد سه حیاط و باغی دلگشا در جلو حیاط بیرونی.

در همان موقع کیت آبوت به کنسولگری تهران منصوب شد. او قبلاً در عثمانی نزد جیمز برانت کار کرده بود، و برانت از بازرگانان مقیم ازمیر بود و در ۱۸۳۰ کنسولگری انگلیس را در طرابوزان افتتاح کرد. آبوت زیردست برانت در طرابوزان، ارز روم و تبریز کار کرده بود. او در تهران سفرهای مرتبی به گیلان کرد تا صنعت نوغان را بررسی و تشویق کند، چون در آن هنگام از ایران ابریشم به انگلستان صادر می‌شد. او همچنین سفرهای اکتشافی به خویوه و مرکز و جنوب شرقی ایران کرد و در مورد نقاطی که تا آن هنگام در اروپا ناشناس بود اطلاعاتی گردآورد.

وقتی بونهام بر اثر مرگ ناگهانی همسر جوانش از بیماری تیفوس تصمیم گرفت به اروپا بازگردد، ریچاردوایت استیونس نامی به‌جایش تعیین شد. او هم مانند آبوت قبلاً نزد برانت در عثمانی کار کرده بود. وقتی در ۱۸۴۷ به‌عنوان کنسول به تبریز رفت برادر کوچکش جونز هم به‌عنوان همکار همراهش بود. در این اثنا، پس از آنکه برانت به ارز روم رفت، برادر دیگر استیونس به‌نام فرانسیس جای او را در طرابوزان گرفت و در آن هنگام این شهر مرکز بازرگانی مهمی در سر راه تبریز بود. سه برادران استیونس همراه با برانت نقش مهمی در توسعه تجارت با ایران داشتند.*

هرچند ریچارد استیونس در تبریز موفقیتی نداشت، ولی می‌گویند او و برادرش جورج زیرک و با هوش بودند. از آنجا که او هرگز در انگلستان نبود و از افراد کمپانی لوانت به‌شمار می‌رفت آنقدر از او بدگفته شد تا وزارت خارجه و سفارت تهران مجبور شدند او را به‌خاطر داشتن روابط حسنه با روسها از کار برکنار کنند. شیل او را غیرقابل اعتماد، زودباور و کسی می‌دانست که خودپرستی گمراهش می‌کند. او چنان موجب خشم مقامات ایرانی شده بود که شاه شخصاً طی دستحظی نوشت «اقدامات و فتنه‌جوییهای آقای استیونس در طی اقامتش در تبریز زیاده برده کتاب می‌شود». به‌خاطر این کوتاهیها در ۱۸۵۴ سفارت به‌جای او آبوت را فرستاد، در آن هنگام مقام کنسولی تبریز خیلی مهمتر از تهران بود، تبریز هم بزرگترین مرکز بازرگانی بود و هم نقطه مناسبی برای گزارش اقدامات روسها. گرچه وزارت خارجه میل داشت آبوت را «ایرانی تمام عیار» بداند، سفارت در مورد او حسن ظن داشت. آبوت پیش از اینکه به کنسولی اودسا تعیین شود چهارده سال در تبریز بسر برد.

*خانواده استیونس حتی بعد از دوره قاجاریه هم نقش مهمی در تجارت ایران و انگلیس ایفا کردند. بنابر روایات خانوادگی این سه برادر فرزندان شخصی از اهالی ریدینگ بودند. که در جریان جنگ با ناپلئون به‌جزیره مالت رفت و در آنجا ازدواج و اقامت کرد. فرانسیس استیونس در ۱۸۳۷ به طرابوزان رفت و در ۱۸۴۱-۶۷ در آنجا کنسول بود.

پس از امضای عهدنامه پاریس در سال ۱۸۵۷ بود که انگلستان اجازه یافت کنسولگری سوم را تاسیس کند، و آن در رشت مرکز ایالت گیلان بود. رشت تا حدی به خاطر تجارت مهم ابریشم انتخاب شده بود و قسمتی هم به خاطر اینکه مرکز دیده بان‌های مهمی برای زیر نظر گرفتن اقدامات روسها در این سوی دریای خزر بود. اینجا در قلب منطقه باران خیز خزر، بامهای مورب و کلبه‌های کاهگلی در میان رستنیهای باشکوه با سقفهای مسطح و خانه‌های خشتی جنوب کوههای البرز تضاد چشمگیری داشت. نخستین کنسول به نام سروان چارلز مکتری، که از جنگ کریمه جان سالم بدر برده و دچار گرفتاریهای مالی شده بود تنها چهار سال در آنجا ماند، که در آن زمان مدت خیلی کوتاهی بود. جانشین او ولیم جورج آبوت پسر عمومی کیت آبوت بود و مانند او قبلا در عثمانی اقامت داشت. اول بار در ۱۸۶۳ به اشاره پسر عمویش به ایران آمد تا به جایش شغل کنسولگری تبریز را عهده دار شود؛ سپس چند ماهی را در استرآباد (گرگان کنونی) همراه سپاه ایران که با قبایل ترکمن می‌جنگید سرگرم «خدمات ویژه» بود در ۱۸۶۵ کنسول رشت شد، و پیش از آنکه به ژنرال کنسولی تبریز ارتقا یابد ده سال در آنجا ماند؛ سپس پانزده سال در تبریز بسر برد تا مافوقش دروموندولف وی را «مطلقا فاقد صلاحیت» خواند و به ریودوژانیرو تبعید شد. پس از آبوت، چرچیل در رشت به جایش نشست، و او پیش از آنکه در آنجا بماند جنگ کریمه به خاطر دفاع از قارص شهرتی کسب کند، دو سال به عنوان کاردار و مترجم در تهران بسر برده بود. * بعدها سه پسرش در سفارتخانه تهران مصدر مشاغلی شدند و مدتها سفارتخانه از چرچیل خالی نماند. یکی از آنان به نام هنری از ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۹ مانند پدرش کنسول رشت شد. دیگری به نام سیدنی، که پس از چند سال کار در کمپانی تلگراف هند و اروپا به سفارتخانه وارد شد، دوشیزه گرتروید بل G. Bell جوان را در نخستین دیدارش از شرق در سال ۱۸۹۲ سخت تحت تأثیر قرارداد و او در طی نامه‌ای برای خانواده اش او را با آب و تاب فراوان چنین توصیف کرد «فارسی را مانند ایرانیان صحبت می‌کند، در همه جای این کشور با لباس مبدل یا بطور عادی زندگی کرده؛ مردم، عادات و تعصباتشان را بیش از هر اروپایی دیگری می‌شناسد، به هر چیز و هر جایی دسترسی پیدا می‌کند و از لایقترین آدمهاییست که تا کنون ملاقات کرده‌ام». پسر سوم به نام جورج در جریان به توپ بستن مجلس منشی شرقی سفارت بود، و در آن هنگام یکی از پیشخدمتها خبر آورد که شاه صدراعظم را دستگیر کرده و نزدیک است او را بکشد* چرچیل به قصر سلطنتی شتافت و با وساطت شخصی او جان صدراعظم نجات یافت.***

* ابتدا به عنوان نقشه بردار و مترجم به کمیسون انگلیسی تحدید حدود ایران و عثمانی پیوست.

** ابوالقاسم خان ناصرالملک رئیس طایفه متنفذ قراگوزلو و نخستین ایرانی که وارد دانشگاه اکسفورد شد. او از ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۳ در بالیول شاگرد دکتر جارت و از همدران کرزون، ادواردگری و سسیل اسپرینگ رایس بود، که این آخری او را از بازیچه‌های شرقی دکتر جارت، تاریخ‌دانی خوب، بسیار سخت کوش و مخالف سرسخت کرزون ← توصیف می‌کند.

بعد از رشت، انگلستان که از توسعه‌طلبی روسیه در شرق احساس خطر می‌کرد، در صدد افتتاح کنسولگری در استرآباد برآمد، تا از آن به‌صورت مقر دیده‌بانی استفاده کند. استرآباد در شرق دریای خزر و در حاشیه دشتهایی قرار گرفته که محل سکونت ترکمانان تکه و یموت بود، و در آن هنگام استقلال آنان در معرض تهدید قرار داشت. ایرانیان برای پذیرفتن تقاضای انگلیس، با اینکه ترکمانان رسماً رعایای شاه بودند، از تحریک روسها می‌ترسیدند. با اینهمه در ۱۸۷۹ موافقت کردند، و در مدت کوتاهی سه تن از مأموران حکومت هند پشت سرهم در آنجا مقام کنسولی یافتند. در ۱۸۸۱ به‌دنبال پیروزی روسها به‌تکه ترکمن در گوی تپه و الحاق ماورای خزر به‌قلمرو روسیه، استرآباد موقعیت ممتاز خود را از دست داد و در ۱۸۸۳ کنسولگری بسته شد.

اکنون روسها در حرکتشان به‌سوی شرق، ایرانیان را برای گرفتن اجازه افتتاح کنسولگری در مشهد تحت فشار گذاشته بودند، مشهد مقدس‌ترین شهر ایران و مرکز ایالت مهم خراسان در مرز ماورای خزر و افغانستان بود. ابتدا شاه در برابر تقاضای روسها مقاومت کرد، ولی از آنجا که مجبور بود تعادلی میان اقدامات دو قدرت پدید آورد، در برابر امتیازی که برای کشتی‌رانی در کارون به‌انگلیسیها داده بود، بدان کار رضا داد. پس برای تعادل مجدد به‌انگلیس اجازه افتتاح کنسولگری در مشهد داد، چون نمی‌خواست تنها پرچم روسیه در آنجا در اهتزاز باشد. از آنجا که انگلیس برای این کار عجله داشت در انتخاب مأمورانش چندان دقتی نکرد و در ۱۸۸۹ چند هفته پس از کنسول روس، سرهنگ چارلز مک‌لین را به‌عنوان کنسول انگلیس به‌مشهد فرستاد. مک‌لین از افسران ارتش هند بود و سابقه خدمت در کمیسیون مرزی ایران و افغانستان داشت و این سبب شد تا بتواند بدون ایجاد سوءظن شبکه جاسوسی کارامدی در جریان جنگ هرات برضد روسها ایجاد کند. حالا هم باید همان کار را در مشهد می‌کرد و نخستین فرد از سلسله مأموران اداره جاسوسی هند بود که در مشهد کار می‌کرد، یعنی در شهری که به‌خاطر موقعیتش کنسولگری آن در ایران دارای بیشترین اهمیت سیاسی بود.

وقتی کرزون در پاییز ۱۸۸۹ از مشهد می‌گذشت از موقعیت انگلیسیان در آنجا خشنود نشد. او در مقاله‌ای برای روزنامه تایمز از دولت انگلیس خواست در آنجا چنان سرکنسولگری ایجاد کند که اقتدار يك دولت بزرگ و ثروتمند را بهتر به‌رخ اهالی بکشد. این مقاله اثر خود را بخشید و تی‌الیاس جانشین مک‌لین اجازه یافت در هشت جریب زمین دفاتر کارکنان، خانه‌های مسکونی و اصطبل مناسبی احداث کند، که کنسولگری مشهد را به‌صورت چشمگیرترین همه کنسولگریها درآورد. سرکنسولی عنوان دیگری هم داشت و آن نماینده حکومت هند در خراسان بود، و مانند نماینده سیاسی بوشهر

← *** جورج چرچیل بعدها کارشناس امور ایران در وزارت خارجه انگلیس شد (۱۹۱۹-۱۹۲۴)

** این سه تن عبارت بودند از سرگرد سنت‌جان، سروان لاولت، و سرهنگ استیوارت.

به فرمانفرمای کل هندوستان بیش از وزیرمختار تهران سر سپردگی داشت. او مانند اغلب سیاستمداران هندی که بعدها به برخی کنسولگریها گماشته شدند،^{***} بیش از همکاران عضو وزارت خارجه خود در ایران قادر به ایجاد زندگی باشکوه بود. ملازمان خانگی و اداریش مانند انگلیسیان مقیم هند بسیار زیاد بودند. علاوه بر عده زیادی قراول که از طرف دولت ایران در اختیارش قرار می گرفت، عده ای سوار هندی و بیست و یک سوار ترکمن داشت و یک سازمان چاپاری میان مشهد و هرات برقرار کرده بود؛ تفاوت روش زندگی سرکنسول مقیم مشهد و تبریز را از اینجا می توان دریافت که مخارج سرکنسولگری مشهد در سال ۱۸۹۹ برابر با ۸۶۰۰ لیره و مخارج سرکنسولگری تبریز ۹۲۰ لیره بود. یکی دیگر از موارد دوگانگی در حکومت این بود که مأموران اداره سیاسی هند مستقیماً و بدون ملاقات وزیرمختار در تهران بر سر مأموریت خود می رفتند و بسا اوقات از جزئیات سیاست وزارت خارجه انگلیس و سفارت تهران در مورد ایران، بی اطلاع بودند. اقدامات این کنسولها در اطاعت از دستورهای حکومت هند می توانست موجب گرفتاری جدی سفارت در تهران باشد. یکی از این موارد در سال ۱۹۰۵ استخدام افراد عشایر محلی به وسیله سرکنسول مشهد برای خدمت در ارتش هند بود. که بدون اطلاع قبلی سفارت انجام گرفت. همچنین به دنبال اغتشاشات سیستان حکومت هند چندین بار قاطر تفنگ و فشنگ فرستاد تا در صورت لزوم مورد استفاده کنسولگریهای مشهد و سیستان قرار گیرد، و هنگامی که دولت ایران از آن جریان مطلع شد، رسماً به این قاچاق اسلحه در مرزهای شرقی خود اعتراض کرد.

وظایف سرکنسول مشهد عبارت بود از حل مشکلات هزاران زائر هندی که برای زیارت به مشهد می آمدند، تهیه گزارش بازگانی سالیانه، و رابط قرار گرفتن میان حکومتهای هرات و مشهد. هرچند مهمترین وظیفه اش عبارت بود از گردآوری اطلاعات در مورد اقدامات روسها در مرز، و برای این منظور از هند بودجه محرمانه در اختیارش قرار گرفته بود. مشهد، که شهر بزرگی بود پر از زائرانی از همه کشورهای مجاور هند، مرکز مطلوبی بود برای به دست آوردن مأموران مخفی بدون جلب توجه ایرانیان، با همه عیب و نقصشان، رویهمرفته مأموران مخفی بهتری هستند تا افغانها یا هندیها.^{***} مقارن سال ۱۹۰۵ وقتی عملیات جاسوسی کنسولی خیلی خیلی زیاد شد یک وابسته نظامی تمام وقت از ارتش هند بدین منظور در اختیارش قرار گرفت. وابسته نظامی مأمورانی در هر دو طرف مرز داشت و هر هفته در مورد فعالیتهای نظامی و سایر اقدامات در بخارا، سمرقند، تاشکند و سایر نقاط آسیای مرکزی به بخش جاسوسی اداره سیاسی هند گزارش می داد.

^{***} مأموران اداره جاسوسی هند معمولاً مقامات کنسولی اهواز، بوشهر، بندرعباس، کرمان، مشهد، و سیستان (زابل و بیرجند) را بر عهده داشتند. همچنین کنسولگریهای زودپای استراباد و بم را عهده دار بودند.
^{***} از طرف دیگر کرزون که در این هنگام نایب السلطنه هند بود در مورد ارزش اطلاعات غیر موقت و تقریباً بی فایده مأمورین بی اطلاع محلی تردید داشت.

در مورد گشایش سایر کنسولگریها منظورهاى اقتصادى هم به اندازه مقاصد سياسى مؤثر بود. مقارن سال ۱۸۷۵ مسرزگرى، دیوز و کمپانى از آستين فرايزر لندن دولت انگليس را تشويق کرد تا رودخانه کارون را بر روى کشتیهای انگليسى بگشايد و در اصفهان کنسولى بگمارد. آنان برای موفقیت انگليسيان در رقابت اقتصادى با روسيه در جنوب ايران اين هر دو کار را لازم می‌دیدند. هنگامى که چهارده سال بعد سرانجام شاه به فشار انگليس تسليم شد و اجازه گشایش خط کارون را داد، انگلستان با عجله کنسولگرى محمره را گشود، که محل برخورد آبهای کارون و شط العرب بود، و کنسولگرى اصفهان را افتتاح کرد، که انتظار می‌رفت مهمترين مرکز در خشکى برای تجارت رودخانه کارون باشد. در ۱۹۰۴ بار ديگر با توجه به اين تجارت کنسولگرى ديگرى در اهواز بر کرانه کارون گشوده شد. کالاهایی که از انگلستان به محمره (بندر خرمشهر) می‌رسيد از راه کارون به اين شهر حمل می‌شد و از اينجا از راه خشکى به اصفهان برده می‌شد. وقتى چهار سال بعد در میدان نفتون نفت کشف شد هر دو شهر اهواز و محمره اهميت تازه‌ای یافتند.

نخستين نایب کنسول محمره وليم مکدونالد بود که نخست به عنوان تلگرافچی به ايران آمده بود. پس از قریب بیست سال توقف در محمره او کم و بیش رفتار بومی پیدا کرده بود پس از کشف نفت ديگر با مقتضیات جديد مناسب به نظر نمی‌رسيد و بنابراین به کرمانشاه فرستاده شد، که بر سر راه تجارتي تهران به بغداد قرار داشت و در ۱۹۰۳ در آنجا کنسولگرى افتتاح شده بود. جای او را در محمره به ستوان ویلسون دادند که در آن هنگام کاردار کنسولگرى اهواز بود. ویلسون که جوانى بسیار پرشور و دارای هوشی سرشار بود، قبلاً با پشتکاری که در مسافرت، اکتشاف و گردآوری اطلاعات نشان داده بود، برای خود شهرتى به دست آورده بود. در محمره به مذاکرات مؤثرى با شیخ محمره درباره خط لوله و پالایشگاه نفت پرداخت.

رییس ویلسون در اهواز یکی از اعضای اداره سياسى هند به نام سروان دیویدلوریرم شخصی فاضل بود و به زبانها، کتابها، نقشه‌ها و مردم علاقه زیادی داشت. وقتى لوریرم اول بار به اهواز رفت، بهوى دستور داده شده بود بیشتر وقت خود را صرف مسافرت، برقراری روابط صمیمانه با بختیارها، و سایر قبایل لر، و پیش بردن اقدامات انگليس در خوزستان کند، که از آن جمله خط کشتى رانى اهواز بود. اهميت روابط دوستانه با قبایل در آن هنگام در اين بود که در غياب يك دولت مرکزی نیرومند آنان تجارت در جاده‌های خشکى را در اختیار داشتند، مخصوصاً جاده اهواز به اصفهان را که بیشتر کالاهای انگليس در آنجا از قلمرو بختیارها حمل می‌شد.

کنسولهای اهواز و اصفهان در حدود جنوب غربى و شمال شرقى خاک بختیاری بزدی با مسایل ایلی درگیر شدند - نه دولت انگليس و نه حکومت هند مایل به مخدوش ساختن اقتدار حکومت تهران نبودند، ولی به خاطر فقدان يك چنین اقتدارى لازم دانستند در صورت اقتضای منافع انگليسى و به خاطر حمايت از آن در جنوب غربى ايران با چنین

عناصری در آن نواحی وارد مذاکره شوند تا بتوانند نظم و قانون را حفظ کنند. به همین ترتیب کنسول انگلیس در محمره در صدد جلب حسن نیت شیخ خزعل برآمد، و بدین ترتیب هر سه کنسول وقت زیادی را صرف تقویت صلح و سازش میان شیخ، و همسایگان نیرومند و ماجراجویش کردند.

قبلاً میان انگلیسیان و قبایل کوچ نشین بختیاری و لر تنها ارتباطهای گهگاه و غیر مستمر وجود داشت. در اوایل ایجاد هیئت نظامی انگلیسی سروان ایزاک هارت به گردآوری و تربیت ۳۰۰۰ نفر از آنان کمک کرده بود. در ۱۸۳۱ روزنامه نویس و سیاحی به نام استاکله که از هند می آمده، در سر راه خود خاک بختیاری را از غرب به شرق پیمود؛ در ۱۸۳۵ هنری راولینسون از کرمانشاه براه افتاد. جنگ قبیله ای را که میان بختیارها برخاسته بود فرونشاند؛ در ۱۸۴۰-۴۱ انگلیسی جوانی به نام هنری لیارد ده ماه در میان آنان زندگی پرماجری داشت و درباره آنان اطلاعاتی به دست آورد که قبلاً هیچ انگلیسی بدان دست نیافته بود؛ در بهار ۱۸۷۵ اسکاتلندی جوانی به نام جورج مکزی، که در آن هنگام در نمایندگی شرکت گری ویل در اصفهان کار می کرد اطلاعات مقدماتی درباره امکان کشیدن جاده ای از اصفهان به شوشتر از راه خاک بختیاری به دست آورد. نخستین ارتباط رسمی انگلیسیان با بختیارها در اواخر سده نوزدهم و هنگامی صورت گرفت که کنسول انگلیس در اصفهان* به یک شرکت انگلیسی به نام لینچ براس کمک کرد تا برای ساختن جاده ای از اهواز به اصفهان با خانهای بختیاری به توافق برسد. مذاکرات مربوط به هزینه، تعمیرات و دیگر مسایل معموله نزد کنسولهای اصفهان و اهواز حل و فصل می شد و آنان روز بروز بیشتر در امور بختیاری درگیر می شدند.

با اینهمه کشف نفت در سرزمین بختیاری در هنگام یخبندان زمستانی بود که موجب ایجاد روابط نزدیک میان انگلستان و بختیارها و موجب سوءظن شدید تهران شد. پیش از اینکه مأموران اکتشاف انگلیسی نفت بتوانند حفاری را آغاز کنند اجازه این کار از خانهای بختیاری کسب شد که نفت در خاک آنها قرار داشت. برخلاف جاده، که خانها با کمک انگلیس یک اجازه نامه شصت ساله از شاه گرفته بودند، آنان یک چنین اجازه ای در مورد نفت نداشتند. و با اینهمه به مذاکره مستقیم با انگلیس پرداختند و بیشتر با حمایت کنسول پریس موفق به عقد قرارداد ۱۹۰۵ شدند. ولی دولت ایران حاضر به قبول آن نشد. بدین ترتیب مقامات تهران از ابتدا به عملیات شرکت نفت در خوزستان با سوءظن نگاه می کردند. همچنین مایل بودند در مورد مشکلاتی که با خانهای قانون شکن داشتند انگلستان را سرزنش کنند. پولی که توسط شرکت راهسازی لینچ و شرکت نفت سرازیر می شد، همراه با وعده های حمایت رسمی دولت انگلیس خانها را در مخالفت سنتی با دولت مرکزی تشویق می کرد. دولت انگلیس در تلاش برای ایجاد ثبات در جنوب ایران بارها ناگزیر شد گامهایی بردارد که از نظر ایرانیان مداخله غیر موجه در امور داخلی کشورشان بود. به خاطر اینکه خانهای بختیاری در ابتدا با وجود دریافت سالیانه ۲۰۰۰

لیره در تأمین ثبات منطقه شکست خوردند، دولت انگلیس ویلسون و افرادی را از هنگ نیزه‌داران بنگال به مناطق نفتخیز فرستاد، چون در آنجا راهزنی و بی‌نظمی کار حفاری را مختل کرده بود. در سال ۱۹۱۲ برای ایجاد استمرار و مسئولیت در رهبری قبیله، سفارت انگلیس نقش مهمی ایفا کرد و موجب انعقاد عهدنامه‌ای میان خانهای بزرگ شد، تا ایلخان را برای مدت پنج سال از میان خود انتخاب کنند. سردار جنگ یعنی نخستین ایلخانی که بدین ترتیب انتخاب شد سخت و آشکارا مورد پشتیبانی انگلیسیان بود. میزان نفوذی را که انگلستان در امور بختیارها کسب کرده بود از اینجا می‌توان دریافت که وزیرمختار در نامه‌ای به وزارت خارجه گزارش می‌دهد توسط کنسول انگلیس در اصفهان به خانهای جوان بختیاری پیغام داده است که «درست رفتار کنند... و بدان سبب این کار را کرده که خانهای اینجا می‌گویند آنان از دستور وزیرمختار اطاعت می‌کنند. حال آنکه به‌اوامر دولت ایران اعتنایی ندارند.» به‌همین ترتیب بر اثر اقدامات مقامات انگلیسی بوشهر و محمره بود، و نه مقامات دولت ایران، که در این سال یکی از منازعات کهنه شیخ محمره و خانهای بختیاری با امضای قراردادی خاتمه یافت. انگلستان دو فرقه را با هم آشتی داد. در اثنای جنگ اول جهانی که بی‌طرفی حکومت تهران مورد تردید بود و امنیت تأسیسات نفت اهمیت حیاتی داشت، در فوریه ۱۹۱۶ قراردادی سری میان وزیرمختار انگلیس و خانهای بختیاری امضا شد. در ازای پرداخت سالیانه ۵۰۰۰ لیره به‌هریک از دو طایفه اصلی بختیاری و وعده ۱۰۰۰۰ لیره دیگر به‌هر کدام در پایان جنگ، آنان حفظ منافع شرکت نفت ایران و انگلیس، حفظ مناسبات دوستانه با شیخ محمره، و جنگ نکردن با انگلیس و متحدانش را تعهد کردند. از طرف دیگر انگلستان حفظ روابط دوستانه با خونین، و پشتیبانی از نامزدهای بختیاری برای حکومت مناطقی را که منافع انگلیس اقتضا می‌کند بر عهده گرفت. در بهار سال ۱۹۱۸ انگلستان مقادیری تفنگ و فشنگ و دو عراده توپخانه کوهستانی فرستاد تا برخی خانهای دولت را به‌تجدید اقتدار خویش و برانداختن بی‌نظمی کمک کند.

عجیب نبود اگر مقامات ایرانی این خانهای بختیاری را به‌صورت دست‌پروردگان انگلیس و مانعی در راه یگانگی ایران می‌دیدند - هدفی که رضاشاه به محض در دست گرفتن قدرت به‌ایفای آن اقدام کرد. انگلیسیان با همه دوستیشان با بختیارها هرگز معامله با آنان برایشان آسان نبود - وزیرمختار انگلیس در ۱۹۱۴ آنان را دمدمی مزاج و پولدوست توصیف کرده است.

در ۱۹۰۳ کنسولگری انگلیس در شیراز مرکز ایالت فارس گشوده شد. با اینکه در این ایالت قبایل نیرومندی وجود داشت چندان اصراری به‌جلب پشتیبانی آنان نمی‌شد، تا اینکه تحریکات آلمانها در میان آنان در اوایل جنگ اول جهانی برای انگلستان دردسرهایی زیادی را موجب گردید. بلافاصله در سالهای پیش از جنگ کنسول انگلیس کارپرداز افتخاری والی فارس شد، یعنی از سال ۱۹۱۱ به‌بعد حکومت محلی فارس برای

اداره امور خارجی خود بیشتر متکی به کمک هزینه سالیانه انگلیس بود. تنها در سال ۱۹۱۳ انگلستان با پرداخت ۱۰۰,۰۰۰ لیره برای ژاندارمری که به‌وسیله افسران سوئدی اداره می‌شد، موافقت کرد. کنسول که سرکسیه را در دست خود داشت قدرت بی‌مانندی به‌دست آورده بود.

در مرکز و شرق ایران هم کنسولگریهایی تأسیس شد. در ۱۸۹۳ رییس شعبه نوینباد بانک شاهی در یزد به‌سمت نایب کنسول افتخاری انگلیس در آن شهر منصوب شد. سال بعد ستوان پرسی سایکس* از هنگ دوم پرچمدار که به‌دستور وزارت جنگ به‌سفرهایی در ایران پرداخته بود، برای افتتاح کنسولگری کرمان از هند فرستاده شد. او و خواهرش ال Ella تنها اروپاییان مقیم این شهر دورافتاده حاشیه کویر بر سر راه بندرعباس به‌مشهد بودند. هدف تقویت موقعیت انگلیس در بلوچستان ایران و تقویت تجارت انگلیس و هند بود، زیرا در آن شهر قریب چهل تاجر هندی اقامت داشتند. چهار سال بعد، وقتی معلوم شد روسها در سیستان، یعنی در جنوب مرزهای افغانستان به‌تأسیس کنسولگری پرداخته‌اند، سایکس برای گشودن کنسولگری با عجله به نصرت‌آباد رفت. بعداً یک کنسولگری هم در سال ۱۹۰۳ در تربت‌حیدریه افتتاح شد تا عملیات روسها را تحت نظر قرار دهد. در ۱۹۰۹ کنسولگری دیگری در بیرجند گشوده شد، که مقر خاندان نیرومند علم بود و آنان بر این گوشه از ایران که اینک روس و انگلیس در آنجا رو در روی یکدیگر قرار گرفته بودند، تسلط داشتند. انگلیسیان این سعادت را داشتند که از دوستی امیر محمدابراهیم خان شوکت‌الملک علم رییس خاندان و پدر نخست‌وزیر آینده برخوردار بودند.

گرچه بسیاری از کنسولهای انگلیسی با ایرانیانی که در ارتباط بودند دوستی نزدیکی برقرار می‌کردند، و اغلب مورد احترام اهالی محلی بودند، ولی کنسولها به‌خاطر کنسول بودنشان محبوب نبودند، مخصوصاً کسانی که از هند آمده بودند. قدرت و امتیازات آنان برای مردم مغرور و حساس یادآور موقعیت فروترشان بود. ایرانیان قراولان سوار هندی کنسولها را دوست نداشتند و از این واقعیت متفر بودند که نه تنها تحت شرایط نظام حقوق برنومرزی capitulation اختلافات میان اتباع انگلیس و ایرانیان تحت‌الحمايه آنان در دادگاههای کنسولی حل و فصل می‌شد و کاملاً از اختیار ایرانیان خارج بود، بلکه منازعات میان انگلیسیان و ایرانیان هم به‌دادگاههای خاصی به‌نام کارگزاری احاله می‌شد که کارگزار آن از طرف وزیر امور خارجه تعیین شده بود. کنسول یا نماینده او حق داشت در این دادگاهها حاضر شود؛ همچنین او می‌توانست مستقیماً دعاوی را با کارگزار حل و فصل کند. بزودی ایرانیان دریافتند هرچند عهدنامه ۱۸۴۱ در مورد تعیین کنسولها دو Sir Percy Sykes (۱۸۶۷-۱۹۴۵) خدمت خود را در هند آغاز کرد. در ۱۸۹۲ در جامه مبدل همراه شخص دیگری به‌سمرقند و تاشکند سفر کرد. سرکنسول مشهد ۱۹۰۵-۱۳. در سالهای ۱۹۱۶-۲۰ نیروی جنوب ایران را تأسیس و اداره کرد. مورخ کتاب دو جلدی تاریخ ایران.

جانبه است، در عمل قانون به کنسولهای ایران در لندن یا بمبئی اجازه نمی‌دهد به اندازه کنسولهای انگلیس در ایران در امور قضایی دخالت کنند.

کنسولها با توجه به معیارهای امروزی زیاد خود را خسته نمی‌کردند. وظایف آنان گرچه متنوع بود، کمتر وقتشان را می‌گرفت و جز کنسولهای تاجر که در فکر توسعه کسب خود بودند، تحت تأثیر محیط اغلب تبیل و بیکاره می‌شدند. آنان اوقات فراغت کافی برای مسافرت و ورزش داشتند، مخصوصاً برای شکار و تیراندازی. ولی حتی در تبریز و تهران هم که چند تن اروپایی وجود داشتند، آنان و همسرانشان تنها و غریب بودند. هر جا که آنان بودند اغلب کسی نبود مگر احتمالاً کنسول روس و همسرش که به آنان هم سیاست همیشه اجازه نزدیک شدن نمی‌داد. سیاستمداران فرستاده شده از هند در آن مقرهای دورافتاده‌شان در شرق ایران، در میان تپه‌های خشک خراسان و شنزارهای پهناور سیستان، باید برای پرکردن وقتشان و یافتن موضوعات کافی برای گزارش هفتگی یا «خاطرات روزانه» خیلی در زحمت بوده باشند. فرا رسیدن برخی سیاحان اروپایی، رفت و آمد کنسولهای روسی، پیش‌بینی محصول، حمله دسته‌ای ملخ همه موضوعاتی بود که با آنها کاغذ را سیاه می‌کردند.***

پس از خروج هیئت نظامی انگلیس در ۱۸۳۹ اقلیت انگلیسی ایران به بیست نفر تقلیل یافت، و تا یک ربع قرن به همین میزان باقی ماند. جز یک بازرگان و شخصی که در خدمت شاه بود.*** همه آنان به سفارت، کنسولگریها یا نمایندگی بوشهر وابسته بودند. اغلب آنان مجرد یا بیوه بودند و چند تایی هم با همسرانشان زندگی می‌کردند.*** با آمدن کارمندان برای ایجاد و نگهداری خط تلگراف لندن به هند در سالهای ۱۸۶۰ عده انگلیسیان افزایش چشمگیری یافت، ولی با اینهمه در حوالی سال ۱۸۸۶ عده آنان در سراسر ایران حدود هفتاد نفر بود، که پنجاه نفرشان کارکنان تلگراف بودند. با گذشت زمان مبلغان دینی، مدیران و کارمندان بانک شاهی، و کارکنان نفت به جرگه انگلیسیان پیوستند و بخش عمده‌ای از اقلیت ۱۲۰۰ نفری اروپاییان را در آستانه جنگ اول جهانی تشکیل دادند.

***مجموع اروپاییان مقیم تهران در سالهای ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ بنا بگفته سیاحان بین پنجاه تا شصت تن بود که بیشتر انگلیسی، روسی و فرانسوی بودند. در ۱۹۰۹ عده آنان به ۲۰۰ تن افزایش یافته بود. تخمین کروزون در ۱۸۸۹ یعنی ۵۰۰ تن ظاهراً خیلی زیاد است.

***از مأموران سیاسی اعزامی از هند که حوادث زندگی کنسولی در ایران را نوشته‌اند. می‌توان از اینها نام برد C. E. yate' A. Wilson' P.M. Sykes' C. Skrine' F. O.conor' B.L. Kention

***در سالهای ۱۸۵۰ شاه یک باغبان انگلیسی به نام برتون Burton استخدام کرد که به‌خاتم شیل هم در اداره باغ سفارت کمک می‌کرد. در اوایل سالهای ۱۸۶۰ سرهنگ گولماز پزشک سابق ارتش انگلیس که در جنگ کریمه شرکت کرده بود رییس کارخانه باروت کوبی سلطنتی در مشهد شد.

***خانم اوژلسی نخستین بانوی انگلیسی بود که در دوران قاجار شوهرش را در ایران همراهی کرد. سایر سفیران اولیه انگلیس از قبیل ویلک، کمپبل، مک‌نیل و شیل هم در مدتی از دوران اقامتشان در تهران همراه همسرانشان بودند.

در ۱۸۸۹ دولت انگلیس متوجه شد افراد انگلیسی و تحت‌الحمایه انگلیس در ایران آنقدر هست که صدور فرمانی را از طرف هیئت وزیران برای استقرار نظارت کنسولی بر آنان اجازه دهد. به کنسولها اجازه داده شد بدین منظور دادگاههایی دایر کنند.

در زمان قاجاریه ایران از نظر مأموران سیاسی چنان جای دورافتاده و «غیر متمدنی» بود که مأموریت در آنجا شغل مطلوبی تلقی نمی‌شد. به گفته کرزون کارمندان جوان در وزارت خارجه تهران را تبعیدگاه تلقی می‌کردند. اروپاییان انگشت‌شمار مقیم ایران تنها با خودشان رفت و آمد داشتند و ایرانیان انگشت‌شماری که با آنان در ارتباط بودند از طرف هم میهنانشان مورد سوءظن قرار می‌گرفتند. در شهرهای کوچک که تعصبات دینی خیلی شدیدتر بود وضع از این هم دشوارتر می‌شد. مثلاً در اصفهان در ابتدا انگلیسیان و سایر اروپاییان مجبور شدند در حومه ارمنی‌نشین جلفا اقامت کنند که ایزابلا پیشاب جهانگرد بی‌باک و سرسخت انگلیسی آنجا را بهشتی در برابر متعصبان زوزه‌کش اصفهان می‌داند. وقتی در ۱۸۹۰ شعبه بانک شاهی در اصفهان گشایش یافت مدیر آن نخستین اروپایی بود که در خود شهر اصفهان خانه گرفت، بزودی کنسول انگلیس و در سال ۱۹۰۴ مبلغان مسیحی از او پیروی کردند.

انگلیسیان با توجه به امکاناتی که در اختیار داشتند رهبری اروپاییان مقیم تهران را در سازمان دادن تفریحات و سرگرمیها در اجتماعی که اساساً مردانه بود به‌عهده داشتند. زنان اروپایی در تهران انگشت‌شمار بودند و ملاقات با زنان ایرانی ممکن نبود، چون در جدایی مطلق از مردان بسر می‌بردند. از طرف دیگر اسب خیلی ارزان بود و تقریباً همه می‌توانستند سواری کنند، طوری که شکار روباه و خرگوش، همچنین شکار با قوش و تیراندازی از ورزشهای رایج بود. آلیسون وزیرمختار و انگلیس در سال ۱۸۶۰ که خلق و خوی عجیبی داشت، تعدادی قوش و سگ تازی نگه‌میداشت و برای ده دوازده اروپایی که پیش از رفتن به شکار به ملاقاتش می‌آمدند، با گوشت شکار صبحانه‌ای تهیه می‌کرد. بعداً وقتی دوراند از هند آمد زورخانه هندی، و بعضی بازیهای دسته‌جمعی را معمول کرد، و سایکس وقتی در ۱۸۹۷ از کرمان به تهران آمد، بازی چوگان را که اساساً يك ورزش کهن ایرانی بود، ولی از حمله افغان به بعد متروک شده بود، درباره معمول ساخت. بدین ترتیب چند سال پیش از آنکه ایرانیان خود بار دیگر بازی چوگان را از سر گیرند انگلیسیان را تماشا می‌کردند که به‌صورت تیمهای سفارت، بانک شاهی و تلگرافخانه در میدان مشق به‌مبارزه می‌پرداختند. در سایه علاقه‌مندی هوراس رامبولد و یکی از منشیان سفارت در ۱۸۹۶ يك مسابقه اسبدوانی راه افتاد سفارت در آنجا يك مسابقه دو روزه در شهریور ماه هر سال ترتیب داد. بازی تنیس از سالهای ۱۸۷۰ در حیاطهای خاکی معمول شد و انگلیسیان تقریباً همه روزه بازی می‌کردند، همچنانکه بازیهای کریکت، فوتبال و هاکی را در ایران معرفی کردند.

ولی غروبها طولانی و ملال‌آور بود. شام خوردن در خارج از منزل پیش از رواج درشکه

و اتومبیل به خاطر پیاده روی یا سواری در مسیری غالباً طولانی از میان کوچه‌های کثیف و تاریک و ناهموار، که در زمستان پر از گل و لای و در تابستان پر از گرد و خاک می‌شد، کاری خسته کننده و پرزحمت بود. کسانی که جرئت می‌کردند بیرون بروند خدمتکارانی هم‌راه می‌بردند که با خود فانوس داشتند و اندازه این فانوس بسته به اعتبار و مقام صاحبش فرق می‌کرد. اعضای عذب سفارت هر شب امیدوار بودند که شام را با وزیرمختار و همسرش صرف کنند. بعدها بیلپارد و بازی ورق هم بود، ولی چنانکه رامبولد جوان می‌گوید «پس از مدتی اتفاق نامنتظری افتاد - همه موضوعات صحبت ما ته کشید». سایر افراد انگلیسی، اعضای سفارت را افرادی گوشه‌گیر و از خود راضی می‌دانستند، و این نه برای اولین و نه آخرین بار بود. در میان این عده اعضای دوست‌داشتنی و متعدد تلگرافخانه بودند که علی‌رغم کمبود زن، نمایشهای هفتگی و مجالس نرقص ترتیب می‌دادند و سایر اروپاییان را هم دعوت می‌کردند. تهران گروههای اجتماعی خاص خود داشت که در اطراف تلگرافخانه، سفارتخانه و بانک شاهی متمرکز بودند. سیاحی در اواخر قرن گذشته خاطر نشان می‌کند که در اینجا آداب معاشرت خارق‌العاده‌ای دیده می‌شود، و مردم مخصوصاً به مهمانی، لباس و کارت ویزیت در خانه یکدیگر گذاشتن علاقه زیادی نشان می‌دهند. تماشای مردانی با فراکهای مشکی و کلاههای ابریشمی بلند در خیابانهایی که هنگام بارندگی گل تا زانو می‌رسد، هنگام خشکی گرد و خاک چشم را کور می‌کند، و در میان قطارهای شتر، قاطر و الاغ تا حدی عجیب است. ولی همین است و مردم به آن عادت کرده‌اند.

در زمستان بازی اسکی ورزش مرسوم بود و یک بار شاه شخصاً آمد تا ببیند اروپاییان چگونه تفریح می‌کنند. در تابستان برای فرار از گرمای طاقت‌فرسای تهران، وزیرمختار همراه با کارکنان سیاسی سفارت در دره لار چادر می‌زدند. در آنجا رودخانه لار پر از ماهی قزل‌آلا بود و تپه‌های اطراف پر از میش و بز کوهی و کبک هوای پاک کوهستان سرشار از عطر پونه و آویشن کوهی بود و شبهای سرد و پرستاره خاصیت نیروبخشی بی‌نظیری داشت. اعضای سفارت می‌توانستند چادرهای بزرگ هندی خود را در چمنزارهای کنار رودخانه و در بریدگی بزرگ صخره‌ای برپا کنند که چشمه زلال و خنکی از آن بیرون می‌جست. چند کیلومتر دورتر کوه عظیم دماوند با قلعه پوشیده در ابرش بر دره زیبا و بی‌درختی مسلط بود که رودخانه پیش از دور زدن کوه از آن می‌گذشت. وقتی در ۱۸۵۸ چارلز موری در آنجا چادر زد مانند بسیاری که قبل و بعد از او آمده بودند، شیفته نهر زیبایی شد که «از مقابل چادرها می‌گذشت و چنان پر از ماهی قزل‌آلا بود که اغلب در یک ساعت می‌شد پنجاه تایش را گرفت».

با اینکه سایر افراد اروپایی هم زیبایی دره لار را کشف کردند، این بیشتر انگلیسیان بودند که هر سال بیشتر ماههای تیر و مرداد را در آنجا می‌گذراندند و تنها از طریق چاپار هر روز با تهران در ارتباط بودند.*

انگلیسیان علی‌رغم زندگی سالم در بیرون شهر، از اوضاع غیر بهداشتی آن زمان و تسهیلات پزشکی بسیار محدود سخت در عذاب بودند. زندگی در وطن تجمل نادری بود چون مستلزم سفر دور و دراز و پرخرجی بود که هر کس باید خود هزینه آن را می‌پرداخت. وقتی یوستین شیل در ۱۸۴۶ خواست برای گذراندن تعطیلات به‌وطنش برگردد هفت سال و نیم را در غربت گذرانده بود؛ یکی از کارکنان سفارت که بعدها در تهران وفات یافت هفده سال وطن خود را ندیده بود؛ رییس تلگرافخانه در مدت بیست و سه سال خدمتش تنها دوبار به‌وطنش رفت. قاعده چنین بود نه استثنا. وبا و تیفوس، اسهال‌خونی و مالاریا گریبان پیر و جوان را می‌گرفت و اغلب آنان را پیش از وقت به کام مرگ می‌فرستاد. چارلز اسکات پسر دوم سروالتراکات نویسنده هنگامی که در ۱۸۴۱ برای کار در سفارت انگلیس به‌تهران آمد از اسهال‌خونی وفات یافت. بیست سال پیش کلودیوس ریچ در سر راهش از بغداد به‌بمبئی ناگهان در شیراز از بیماری وبا مرد. گزارش روزانه‌اش اندکی پیش از شیوع بیماری در شیراز آثاری از ترس را نشان می‌دهد: «اخباری از بوشهر، وبا در آنجا شایع شده و روزانه سی نفر را می‌کشد. در سراسر گرمسیر چنین است. آقای استوری در سر راهش از برازجان به‌بوشهر همه جا با اجساد مردگان روبرو شده. کشتی لیورپول که در بوشهر لنگر انداخته در پانزده ساعت سه نفر از سرنشینانش را از دست داده. شنیده شد که جراح و عدّه زیادی از خدمه هم مرده‌اند.»

هفتاد سال بعد هم هنوز و با موجب وحشت اروپاییان و ایرانیان بود. گرتروید بل* که همراه عمه و عمویش سرفردریک و لیدی لاسلز در سفارت انگلیس در تهران اقامت داشت، در ماه سپتامبر ۱۸۹۲ در ضمن نامه‌ای راجع به شیوع بیماری وبا در تابستان آن سال چنین نوشت:

صفهای دراز توده‌های خاکریز در گورستان و دانستن آنچه رخ داده است ناگهان لرزه بر اندامم افکند و فکر می‌کنم در ذهن هرکس چنین احساسی باید بوده باشد که جان در کف گرفته است. گاه مرگ چنان سخت ناگهانی بود که انسان وقت غروب سالم و سرحال بود و صبح بعد مرده... هیچیک از آشنایان نزدیک ما گرفتار نشدند، ولی بسیاری از اروپاییان مردند، از کسانی که از دور می‌شناختمشان. مأموران تلگرافخانه که روز پیش کریکت بازی می‌کردند... هراس بی‌مورد برخی از پیشخدمتها عجیب بود و به‌صورت نوعی ترس دینی در می‌آمد. آنان فکر می‌کردند این غضب الهی است که بر آنان نازل شده، چون

* Claudius Reich نماینده کمپانی هند شرقی در بغداد (۱۸۰۸-۲۱) و زبان‌شناس، خاورشناس و باستان‌شناس برجسته.

* Gertrude Bell (۱۸۶۸-۱۹۲۶) سیاح، نویسنده و مدیر. این نخستین دیدارش از خاورمیانه بود که موجب شهرتش شد. او در اتنای شش ماه اقامتش در تهران زبان فارسی را آموخت و اشعار حافظ را ترجمه کرد. همچنین عاشق یکی از منشیهای سفارت به‌نام ادوارد کدوگان شد که سال بعد بطور ناگهانی مرد.

به اروپاییان خدمت می‌کنند.

بناهای یادبود و سنگ قبرهای حیاط کلیساها و گورستان ارمنیان، که تا سالهای ۱۸۸۰ انگلیسیان در آنها به‌خاک سپرده می‌شدند* - در بوشهر، شیراز، اصفهان، تهران و تبریز - هر يك داستانی دارند. در اینجا کافی است تنها از غم‌انگیزترین آنها یاد کنیم، یعنی از داستان خانوادهٔ ماردوك اسمیت.

سرگرد رابرت ماردوك اسمیت** از هنگ مهندسان سلطنتی در ۱۸۶۳ در سن بیست و هشت سالگی برای ایجاد و ادارهٔ خط جدید تلگراف به ایران آمده بود. شش سال بعد در تهران با خواهر یکی از همکارانش به نام الینور بیکر ازدواج کرد. آن دو دارای نه فرزند شدند که جز یکی همه در تهران به دنیا آمدند و چهار تاشان در کودکی مردند. سپس در ماه نوامبر ۱۸۸۳ همسر ماردوك اسمیت مرد؛ و سه ماه بعد مادرش هم که نزد آنان زندگی می‌کرد درگذشت. حال ماردوك اسمیت با پنج بچهٔ کوچک در تهران تنها مانده بود، که بزرگترینشان پسر هفت ساله، و کوچکترین آنها دختری چهار ماهه بود. او تصمیم گرفت آنها را به انگلستان بفرستد تا یکی از خویشاوندانش از آنان نگهداری کند، بنابراین در ماه مارس ۱۸۸۴ با پنج کودک و پزشك تلگرافخانه به سوی بوشهر روانه شد تا در آنجا به‌کشتی بنشینند و از راه بمبئی به انگلستان برگردند. ولی در کاشان، یعنی هفت منزلی تهران، فاجعه آغاز شد و در سه روز سه تا از بچه‌ها از بیماری حصه مردند. ماردوك اسمیت بیچاره با دو فرزند بازمانده‌اش، که هر دو دختر بودند، به بوشهر شتافت و آنان را در کشتی گذاشت. آنگاه به‌خانهٔ خالیش در تهران بازگشت. سال بعد احتمالاً چون دیگر نمی‌توانست تنهایی را تحمل کند به میهنش اسکاتلند بازگشت.

مخاطرات و رنجهای زندگی در ایران آن روزگار بدینگونه بود.

۱۸۷۰

* در ۱۸۸۴ انگلیسیان همراه با سایر پروتستانها در اکبرآباد زمینی برای گورستان خود تهیه کردند. این گورستان به‌وسیلهٔ يك هیئت بین‌المللی تحت ریاست وزیرمختار انگلیس اداره می‌شد. در ۱۹۷۰ گورستان تازه‌ای در جنوب تهران در نظر گرفته شد تا جانشین گورستان اکبرآباد شود، چون اکبرآباد دیگر کاملاً در کنار شهر قرار گرفته بود و برای تدفین مردگان مناسب نبود. هنوز ریاست کمیتهٔ گورستان با وزیرمختار انگلیس است.

** سرلشکر Sir Robert Mardoch Smith (۱۸۴۵-۱۹۰۰) فصل ۹ را ببینید.



دنیای کسب و کار

در آغاز سده نوزدهم تجارت میان ایران و انگلیس اندک بود. علت آن بیشتر دورافتادگی جغرافیایی، هرج و مرج بعد از سقوط سلسله صفوی در ایران و فقدان هر نوع کالای صادراتی در ایران برای معامله پایاپای بود. برخلاف کشور همسایه یعنی عثمانی، که در آنجا اقلیتهای بازرگانی پروتک انگلیسی در ازبیر و استانبول مستقر شده بودند، تنها بازرگان انگلیسی در ایران نماینده کمپانی هند شرقی در بوشهر بود. حتی پس از لغو انحصار تجارت کمپانی در خلیج فارس در سال ۱۸۱۱ چند سال گذشت تا مؤسسات انگلیسی حاضر شدند در بوشهر یا جاهای دیگر مستقر شوند.

تجارت کمپانی هند شرقی در ایران بیشتر متوجه هند بود تا انگلیس. اسب و خر ایرانی، پشم، ابریشم و پنبه، گندم، پوست و چرم به هند صادر می‌شد و در عوض از آنجا شکر، ادویه، رنگ، و روغنهای مختلف می‌آمد. برخی پارچه‌های پشمی و پنبه‌ای صادرات عمده انگلیس در آن ایام بود، که پس از پیمودن راه دراز دماغه امیدنیک و رسیدن به بمبئی، از آنجا مجدداً با کشتی به ایران فرستاده می‌شد. رقم بازم کوچکتری از کالاهای انگلیسی هم به وسیله بازرگانان یونانی و انگلیسی مقیم استانبول به شمال ایران وارد می‌شد. این کالاهای در بنادر دریای سیاه تخلیه و از راه تفلیس به تبریز آورده می‌شد، و یا از راه دریای خزر به بندر انزلی (بندر پهلوی کنونی) می‌رسید.

پیدایش علایق سیاسی در ایران در آغاز دوره قاجاریه به علایق بازرگانی انگلیس در ایران هم رونق بخشید. به مالکولم در نخستین مأموریتش در ایران پیش از ترک هند دستور داده شد تا سعی کند با ایران یک عهدنامه تجارتي و سیاسی منعقد کند. هر چند او موفق به عقد عهدنامه شد، ولی این عهدنامه هرگز رسمیت نیافت و شاه در سال ۱۸۰۷ هنگام معامله با فرانسویان آن را لغو کرد. از آن پس علی‌رغم چندین کوشش که در نتیجه تقاضاهای بازرگانان انگلیسی برای عقد یک عهدنامه بازرگانی صورت گرفت تا مگر تجارت انگلیسیان را تشویق کند تا ۱۸۴۱ نتیجه‌ای عاید نشد، تا اینکه در این سال دولت

انگلیس ادامه روابط سیاسی را به عقد يك چنین عهدنامه‌ای موکول کرد. انگلستان بدون يك چنین عهدنامه‌ای* در برابر روسیه وضع ناخوشایندی داشت، چون آن دولت بر اساس عهدنامه ترکمانچای امتیازات بازرگانی مهمی به دست آورده بود، از جمله اینکه حقوق گمرکی صادراتش در هیچ مورد از ۵٪ قیمت تجاوز نمی‌کرد. هر دو کشور برای فرآورده‌های ارزان کارخانه‌هایشان، که شیوه تولید آنها بر اثر ابداعات قرن پیش دستخوش تحول اساسی شده بود، در ایران بازار مساعدی یافته بودند. انگلیسیان به خاطر موقعیتشان در هند و نظارتشان بر خلیج فارس، می‌توانستند از بابت جنوب ایران آسوده خیال باشند. ولی در شمال وضع خیلی فرق می‌کرد، چون در جوار روسیه قرار داشت. بازرگانان انگلیسی برای امکان هر نوع اقامتی در آنجا احتیاج به راهی کوتاهتر و از رانتر از خلیج فارس داشتند. این مستلزم رسیدن به ایران از راه مدیترانه و دریای سیاه و راه خشکی گرجستان یا ترکیه بود. هارفورد جونز در ۱۸۰۹ توجه وزارت امور خارجه را به‌فوائد استفاده از راه قدیم کاروان‌رو طرابوزان - ارز روم - تبریز جلب کرد. این راه که سیصد کیلومتر کوتاهتر از راه گرجستان بود، یکسره از قلمرو کشور عثمانی می‌گذشت، که دوست انگلستان بود، حال آنکه گرجستان زیر نظارت روسیه قرار داشت. هارفورد جونز عقیده داشت که انگلستان با استفاده از این راه می‌تواند بیشتر بازار شمال ایران را از دست روسها درآورد، مخصوصاً از آنرو که عباس میرزا نایب‌السلطنه وعده کرده بود بازرگانان تبریزی را برای خرید کالاهای انگلیسیان به طرابوزان بفرستد. از همین جاده می‌شد برای صدور ابریشم و سایر محصولات ایران به‌قیمت تجارتنی استفاده کرد. ولی با اینکه جانشینان جونز در استفاده از جاده طرابوزان و گشایش کنسولگری در آنجا و در ارز روم، به‌صورت وسایلی برای توسعه تجارت با ایران پیشاهنگ بودند، توصیه‌هایشان تا ۱۸۳۰ اجرا نشد. این امر بیش از آنچه ناشی از کندی کار اداری باشد، به‌بی‌میلی دولت عثمانی در گشودن بندرهای دریای سیاه به‌روی کشتیهای خارجی مربوط بود. پس از شکست عثمانی از روسیه، با امضای عهدنامه ادرنه در سال ۱۸۳۰ این مانع از میان برداشته شد. در همان سال جیمز برانت از بازرگانان جسور مقیم از طرف دولت انگلیس به‌عنوان نخستین کنسول آن دولت در طرابوزان تعیین شد. برانت با سرعت هم خود را مصروف این منظور ساخت که طرابوزان را به‌صورت پایگاه حمل و نقل تجارت با شمال ایران درآورد. او و همکارانش کشتیهایی برای آوردن کالاهای تجارتنی انگلیس و کشورهای دیگر از استانبول به طرابوزان اجاره کردند، زیرا در آن هنگام استانبول مهمترین مرکز توزیع کالاهای اروپایی در خاورمیانه بود. وقتی در سال ۱۸۳۶ کشتیهای بخار در این

*نخستین قدم در ۱۸۳۶ برداشته شد، و شاه با صدور فرمانی بازرگانان انگلیسی را هم در پرداخت حقوق گمرکی هم‌تراز روسها ساخت. ولی با امضای عهدنامه تجارتنی ایران و انگلیس در سال ۱۸۴۱ بود که انگلستان از حقوق دول کامله‌الوداد برخوردار شد.

مسیر به کار افتاد، که مسافت دو بندر را در دو هفته طی می‌کرد، کارشان پیشرفت بیشتری کرد. محصولات انگلیسی که بیشترشان «قماش» منجستر» بود بزودی در بازار تبریز رواج روزافزونی یافت.

پیش از رفتن برانت به طرابوزان يك بازرگان انگلیسی در تبریز، یعنی در انتهای مسیر کاروان، مستقر شده بود. او چارلز بورجس Ch. Burgess نام داشت و پسر بانکداری از مردم لندن بود. توجه بورجس به ایران به وسیلهٔ ارمنی خوش ظاهری جلب شده بود.* شخص ارمنی در لندن با او ملاقات کرده و از او خواسته بود در حمل محمولهٔ با ارزشی از کالاهای انگلیسی به تبریز از راه دریای سیاه و گرجستان با وی همکاری کند. این یکی از نخستین این گونه محموله‌های کشتی بود که مستقیماً از لندن فرستاده می‌شد. چارلز بورجس که در آن هنگام تنها نوزده سال داشت در این کار که بی‌شک برای جوانی در آن سن و سال و بدون آشنایی بر راههای مشرق زمین کاری سخت دشوار بود، توفیق یافت. او در ژانویه ۱۸۲۸ با کالای گرانبهایش به تبریز رسید و هشت سال خودش سرگرم کسب بود و بدون کسب موفقیتی به تجارت با انگلستان می‌پرداخت.

داستان عجیب و غم‌انگیز چارلز بورجس و برادر کوچکش ادوارد، که دو سال بعد بر اثر تشویق او به تبریز آمده بود، در يك عده نامه‌هایی که به افراد خانواده‌شان در انگلیس نوشته‌اند ثبت است. اینکه چارلز در ابتدا به قصد اشتغال به يك کار تجارتي به تبریز رفته باشد مسلم نیست. بیشتر احتمال دارد که دوست ارمنیش به او وعده داده باشد که پس از رسیدن به تبریز در دستگاه نایب‌السلطنه برایش مأموریتی دست و پا کند، وعده‌ای که تحقق یافت. چارلز در آن هنگام به هیئت نظامی انگلیس در تبریز پیوست و بزودی با افسر فرماندهش سرگرد ایزاک هارت در يك کار تجاری شریک شد. در آن زمان برای افسران اشکالی نداشت که به کسب و تجارت پردازند. این شرکت کوتاه مدت و ناموفق بود، چون هارت در ۱۸۳۰ وفات یافت و برای چارلز بورجس ۱۶۰۰ لیره قرض باقی گذاشت. در این هنگام چارلز پس از آنکه يك سالی راصرف آموزش افراد مسلح یکی از رؤسای کُرد کرد، تصمیم گرفت همراه برادر کوچکش یکسره به تجارت پردازد. علی‌رغم مشکلات سفر، بدین منظور به طرابوزان و انگلستان رفت. همچنین برای یافتن کالاهایی برای فروش در انگلستان به نقاط مختلف ایران سفر کرد و تصمیم گرفت علاوه بر ابریشم، پشم، تریاک، کشمش، سقز، و حتی خاویار صادر کند. ولی او تاجر خوبی نبود و بزودی در زحمت افتاد. در ۱۸۳۳ برادرش ادوارد به‌خانه نوشت «ظاهراً چارلز هر کالایی را که به دستش می‌رسد می‌خرد بدون اینکه توجه کند آیا باب سلیقهٔ ایرانی هست یا نه». این دو برادر دچار بدبختی هم شدند، و يك بار وقتی شاه می‌خواست از بازرگانان و پیشه‌وران محلی حمایت

* این شخص در عثمانی به‌صداق بيك و در ایران به‌سایادخان معروف بود و در استانبول و لندن با تجارتخانهٔ هنسن براس و در تبریز با نایب‌السلطنه ارتباط داشت و ادعا می‌کرد نمایندهٔ او در لندن است.

کند رعایای خود را از خریدن کالاهای بورجس منع کرد. ولی همچنانکه ادوارد خاطر نشان می‌کند، برادزش در خرید ابریشم پیش از پرداخت پول بستانکاران انگلیسی خود اشتباه می‌کرد. با اینهمه، وقتی در ۱۸۳۶ نایب‌السلطنه ۳۰,۰۰۰ لیره برای خرید اسلحه و سایر تجهیزات نظامی از لندن در اختیار او گذاشت، ممکن بود وضعش بهتر شود. ولی او با این پول گریخت و دیگر به ایران برنگشت، نه تنها از خود مبالغی قرض باقی گذاشت. بلکه دو طفل نامشروع روی دست معشوقهٔ ارمنی او ماند، و بدتر از همه برادرش ادوارد را ایرانیان به‌خاطر او تا آخر عمرش گروگان نگهداشتند.

ادوارد بورجس که در نامه‌هایش به‌صورت پسری فداکار و با خصلت قدیسان جلوه می‌کند. کمتر به‌سرنوشتش توجه داشت و تأکید می‌کرد «نمی‌شود بدون رسیدن به توافق با بستانکاران ایران را ترک کرد، این در حکم فرار است. و می‌دانید که من هرگز این کار را نمی‌کنم.» او سالها به تأمین زندگی بچه‌ها و معشوقه‌ای پرداخت که برادرش آنها را ترک کرده بود. نسبت به ایرانیان که به او اجازه نمی‌دادند تا برادرش برنگشته کشورشان را ترک کند هیچ‌گونه بدخواهی نداشت و آنان را به بازرگانان یونانی مقیم تبریز* ترجیح می‌داد، که بگفتهٔ او «در نهایت بی‌شرمی ایرانیان را بربر می‌خواندند». او برای تأمین زندگیش چندی با ادوارد بونهام کار کرد، که در آن هنگام جز او تنها تاجر مقیم تبریز بود. سپس مترجم یکی از والیان شد، و در عین حال معلمی سرخانهٔ بچه‌های او و ادارهٔ اصطبلش را برعهده داشت. از آنجا به مترجمی ولیعهد گماشته شد. وقتی ناصرالدین میرزا در ۱۸۴۸ به سلطنت رسید، ادوارد همراه او به عنوان مترجم به تهران آمد. در تهران وقتی به سردبیری نخستین روزنامهٔ چاپ ایران** منصوب شد نامش در تاریخ ایران برای همیشه باقی ماند. ادوارد وظیفهٔ دل‌انگیز انتخاب و ترجمهٔ مطالب از روزنامه‌های اروپا و عثمانی را برای چاپ در روزنامه برعهده داشت و گاه به‌خاطر این انتخاب در زحمت می‌افتاد. خانم شیل همسر باریک، بین وزیرمختار انگلیس به‌ماهیت غیرانتقادی روزنامه توجه کرده و می‌گوید سرمقالهٔ آن اغلب اثر صدراعظم است و در تعریف از حکومت شاه. او فکر می‌کند پانصد سال دیگر لازم است تا ایرانیان از آزادی مطبوعات برخوردار شوند. یکی دیگر از مشاغل ادوارد بورجس ترجمهٔ مقالات. برای شاه و صدراعظم بود که برای نشر در روزنامه مناسب تشخیص داده نمی‌شد.

علی‌رغم برخورداری از توجه شاهانه. و کوشش شیل برای کسب اجازهٔ دیدار از انگلستان برای او، این کار تا سال ۱۸۵۵ ممکن نشد. پس از این مدت دراز او با

* در سالهای ۱۸۴۰ اقلیت اروپایی تبریز تقریباً منحصر به یونانیان بود که تعدادشان بعد از پانزده نفر می‌رسید و مقارن سال ۱۸۳۷ از استانبول بدانجا آمده بودند.

** روزنامهٔ وقایع اتفاقیه که توسط میرزاتقی‌خان امیرکبیر تأسیس شد و از سال ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰ در تهران به صورت هفتگی انتشار می‌یافت.

پس اندازی که از حقوق مکفی خود به دست آورده بود، می توانست با همسرارمنی و پسر جوانش به وطن خویش سفر کند. آرزو داشت پدر پیرش را ببیند که از طریق وزارت امور خارجه برای آزادی او کوشش زیادی کرده بود. ادوارد که پیش از ترك تهران ناخوش بود، نتوانست از تبریز جلوتر برود و در آنجا درگذشت و در گورستان ارمنیان به خاک سپرده شد. برادر نابکارش چارلز، که چند سالی را در آن بسر برده بود، تقریباً در همان ایام بر اثر پیشرفت شدید بیماری سیفیلیس درگذشت.

هنگام مرگ ادوارد بورجس هیچ بازرگان انگلیسی در ایران نبود؛ کنسولها، اول استیونس و بعد آپوت، از کار بازرگانی دست کشیدند. جورج برادر کوچک استیونس به طرابوزان رفته و مقداری بدهی برجای گذاشته بود که اسباب گرفتاری کنسول استیونس شده بود، هرچند این بدهی به اندازه قرض چارلز بورجس زیاد نبود. صادرات انگلستان از راه طرابوزان اینک بیشتر در دست پنج تجارتخانه یونانی بود که در تبریز از حمایت روسیه یا عثمانی برخوردار بودند. يك تجارتخانه لندن به نام میلز و شریک که در ۱۸۴۸ سفارش بزرگی از دولت ایران برای تحویل صد هزار تفنگ دریافت کرده بود در صدد ایجاد شعباتی در شیراز و اصفهان برآمد، تا محصولات انگلیسی را در ایران، که اینک شمال آن در انحصار صادرات روسیه بود، رواج دهد. ولی به علت نبودن حمایت کنسولی در هیچ کدام از این دو شهر تجارتخانه را از این کار منصرف کردند. آقای الکساندر هکتور* نامی که تاجر انگلیسی مقیم بغداد بود از تبریز چندین بار دیدار کرد. همچنین در صدد فروش مقداری تفنگ برآمد - که بگفته شیل زیاد نبود ولی ظاهراً مسافر مزاحمی بود و گله می کند که سفارت او را از این پس از تجارت اسلحه منع کرده و نمی گذارد وظایف شغلی خود را انجام دهد. او هم مانند میلز و شریک کارگزاران ارمنی داشت، و در آن هنگام مرسوم نبود بازرگانان اروپایی کارکنان ایرانی داشته باشند.

مهمترین تجارتخانه یونانی در این ایام رالی و انگلستو بود، که در خارج با سایر تجارتخانه های رالی ارتباط داشت. تجارتخانه رالی به دست پنج برادر جسور تأسیس شده بود که دو تن از آنان در ۱۸۱۸ در انگلستان مقیم شده و تابعیت این کشور را پذیرفته بودند. يك تجارتخانه سویسی به نام زیگلرو شریک هم کارش را در تبریز شروع کرد. هردو تجارتخانه چون هیچ نماینده سیاسی یا کنسولی برای مراجعه در وقت ضرورت نداشتند، ناچار به حمایت انگلیس تن در دادند. بعداً يك تجارتخانه هلندی به نام هوتس و پسر که در بوشهر تأسیس شد، خواستار حمایت انگلیس گردید.*** با اینکه این سه تجارتخانه بندرت کارمند انگلیسی داشتند، به صورت مؤسسات انگلیسی تلقی می شدند و بی شك از امنیت و

* الکساندر هکتور در ۱۸۳۲ در بغداد مقیم شد، در ۱۸۳۵ انباردار و کارپرداز هیئت اعزامی چسپی به فرات شد. ** Ball and Angelasto قبلاً تحت حمایت روسیه بود و در ۱۸۶۰ بدان جهت که دو تن شرکای اصلی آن تبعه انگلیس بودند، خود را تحت حمایت انگلیس قرار داد. زیگلرزوهوتس پس از ثبت شرکتشان در انگلیس از حمایت این دولت برخوردار شدند.

منافعی برخوردار می‌گشتند. که این موقعیت در اختیارشان می‌گذاشت. در کشوری که هیچ قانون تجارتی برای تأدیة دیون و سایر خسارات از قبیل غارت کاروانها در شاهراهها وجود نداشت، تنها راه مراجعه مستقیم به مقامات ایران و ضبط برخی از اموال بدهکار بود. دانستن اینکه وزیرمختار یا کنسول انگلیس پشت سر صاحب طلب ایستاده است کمک بی‌نظیر برای حل و فصل دعوایی بود که گاه می‌توانست سالها بطول انجامد.

رالی و آنگلتو با صدور پارچه از منچستر و ورود ابریشم از منقطه سواحل دریای خزر تجارت پر رونقی براه انداخت و مرکز بزرگ و مجهزی در رشت دایر کرد. با اینهمه شکستهای بعدی در زمینه پرورش کرم ابریشم همراه با قطع معامله با مأموران ناکارآمد سبب تعطیل کار آنان در سال ۱۸۷۱ شد، شرکت زیگلرز هم در ابتدا فعالیت خود را در زمینه صدور ابریشم گیلان و ورود پارچه‌های نخی از منچستر متمرکز کرد (زیرا اداره مرکزی شرکت در آن فکر بود)، ولی مشکلات ناشی از برگشت پول فروش شرکت را مجبور کرد به خرید فرش برای صادرات بپردازد. این کار با چنان توفیقی روبرو شد که زیگلرز در سال ۱۸۸۰ علاوه بر کار اصلیش در زمینه واردات و صادرات، نقش مهمی در رونق صنعت کهن قالی بافی در ایران ایفا کرد. این شرکت دفتری در سلطان‌آباد (اراک)، که مرکز صنعت قالی بافی بود، دایر کرد و به سفارش قالی و قالیچه به بافندگان پرداخت. همچنین نخ پشمی که قبلاً رنگ شده بود در اختیار بافندگان گذاشت و آنان را تشویق کرد نقشه‌ها و اندازه‌های سنتی را باب طبع اروپاییان اصلاح کنند. مقارن سال ۱۹۰۰ شرکت زیگلرز در ناحیه سلطان‌آباد قریب ۲۵۰۰ دار قالی در اختیار داشت که با محوطه بزرگ، خانه‌های کارکنان، رنگرزی و انبارهای کالا می‌شد گفت از لحاظ وسعت و تجهیزات به سبک اروپایی در همه ایران جز سفارتخانه انگلیس در تهران رقیبی نداشت.

شرکت قالی بافی ایران، که شعبه‌ای از شرکت هوتس و پسر بود، بزودی کار شرکت زیگلرز را در سلطان‌آباد تقلید کرد و به شرکت‌های دیگری پیوست، از قبیل شرکت قالیبافی شرق. زیگلرز* و شرکت قالیبافی شرق رهبری تجارت قالی را در دست داشتند و شعباتی در همه مراکز قالی بافی دایر کردند. برخی مانند کرزون از کوشش این شرکتها برای تجارتی و استاندارد کردن صنعت قالیبافی ایران اظهار تأسف کرده‌اند، و عقیده داشتند این کار به‌بهای از دست رفتن اصالت و زیبایی آن تمام می‌شود. ولی قالی و قالیچه ایرانی بدون نوعی استاندارد نمی‌توانست تا این حد در بازارهای اروپا و امریکا جا باز کند. درست پیش از پایان دولت قاجاریه قالی به‌صورت یکی از صادرات عمده ایران

* O.C. M. بزرگترین تجارتخانه فرش با اتحاد شش شرکت که بیشتر به تجارت فرش ترکیه اشتغال داشتند، در ۱۹۰۶ در لندن تشکیل شد. نخستین نماینده آن در ایران به نام ادواردز دفتر خود را در همدان دایر کرد. او مؤلف فرش ایران The Persian Carpet و کاروان ایرانی A Persian Caravan است که دومی شرح دلکشی از مشاهدات اوست.

** قالی معروف اردبیل را شرکت زیگلرز به یک فروشنده لندنی فروخت، که او هم به نوبه خود در ۱۸۹۳ آن را به‌بهای ۲۵۰۰ لیره به موزه ویکتوریا و آلبرت واگذار کرد.

درآمده بود. در توسعهٔ این تجارت، که مدت‌ها پیش از نفت عامل مهمی در تجارت ایران با اروپا شده بود، شرکت زیگلرز پیشگام بود.

یکی از چند انگلیسی که در خدمت شرکت زیگلرز در ایران بود هیلده براند استیونس پسر فرانسیس استیونس بود، که در فصل گذشته از او یاد کردیم. هیلده براند که در حوالی سال ۱۸۷۵ از ترکیه به ایران آمد، بزودی کارش را در شرکت زیگلرز ترک گفت و خود تجارخانه‌ای در تبریز گشود. در اندک مدتی او خود واردات و صادرات پر رونقی براه انداخت، بنام هیلدف استیونس و پسر، و برقابت، با کارفرمایان سابقش در سراسر ایران شعباتی دایر کرد. هیلده براند استیونس و پسرش چارلز* در تبریز سخت توجه اهالی و انگلیسیان بودند، و هر دو نایب کنسول افتخاری شدند و در غیاب سرکنسول حفظ منافع انگلیسیان را بر عهده گرفتند. زمانی این تجارخانه امتیاز کشتی‌رانی در دریاچه ارومیه را به‌دست آورد، ولی به‌مرحله عمل نرسید.

دو شرکت انگلیسی دیگر هم بودند، به‌نام‌های گری، پل و شریک، ولینچ براس که بیشتر در جنوب و جنوب غربی ایران تجارت می‌کردند و در توسعهٔ تجارت خارجی ایران در این دوره نقش مهمی داشتند.*** شرکت رالی از ۱۸۶۶ در بوشهر دایر شده و با «گری، دیوز و شریک» شرکت داشت. این شرکت در بوشهر و سایر بنادر خلیج فارس به‌عنوان نمایندهٔ شرکت کشتیهای بخاری انگلیس و هند در مسیر بمبئی و خلیج فارس کار می‌کرد. همچنین به‌صدور قالی، چرم، پشم، گندم، تریاک، و سایر محصولات ایران و ورود محصولات «مستعمراتی» از قبیل چای و قند، رنگ و قماش از هند و اروپا می‌پرداخت. شرکت گری، پل در سال ۱۸۷۱ نخستین پیشنهاد عملی را برای کشتی‌رانی منظم در رودخانهٔ کارون ارائه کرد.***

با این حال شرکت رقیبی هم وجود داشت به‌نام لینچ براس که در ۱۸۴۱ در بغداد تأسیس شده بود، و هنگامی که در سال ۱۸۸۸ رودخانهٔ کارون به‌روی کشتیهای خارجی گشوده شد اول پارک کشتی بخار رودخانه‌ای در آن به‌کار انداخت. شرکت لینچ که از کمک هزینهٔ سالیانهٔ حکومت هند و دولت انگلیس برخوردار بود قبلاً در رودخانه‌های دجله و فرات خطوط کشتی‌رانی دایر کرده بود، و اینک یک خط منظم دو هفته‌گی بین محمره، اهواز و شوشتر به‌راه انداخت. ده سال بعد، در تلاش دیگری برای توسعهٔ تجارت با داخله

* چارلز استیونس در ۱۹۳۴ درگذشت، و با اینکه در همان ایام شرکت زیگلرز را از ایران بیرون کرده بود، از او وارثی برای ادامهٔ کارش باقی نماند.

** سایر تجارخانه‌های انگلیس که در اواخر سدهٔ نوزدهم در جنوب ایران دایر شدند عبارت بودند از شرکت بازرگانی خلیج فارس، دیوید می‌سون و شریک، و استریک و شریک (که بیشتر به‌حمل خاک سرخ از جزیره‌های هرمز و ابوموسی اشتغال داشت).

*** فرانسیس چسنی در ۱۸۳۱ کارون را از محمره تا اهواز بوییده بود. در ۱۸۳۵ ستوان الکساندر برنز از ارتش هند امکان ارسال کالا به‌داخلهٔ ایران را از راه کارون خاطرنشان کرد. نخستین نقشه‌برداری دقیق این رودخانه در ۱۸۴۱-۴۲ به‌وسیلهٔ ستوان سلبی با همکاری هنری لیارد صورت گرفت.

ایران از این طریق، راه چهارصد کیلومتری بین اهواز و اصفهان ساخته شد. هم سفارت و هم کنسولگری انگلیس در اصفهان شرکت را در مذاکراتش با خانهای بختیاری بدین منظور سخت حمایت می‌کردند. هرچند راهی که ساخته شده جز يك راه مال رو نبود، مشکل مهندسی و حمل و نقل که پیش آمد درخور توجه بود. برای حمل تیرآهنهای سنگین پلهای وسط کوهها تنها از انسان و قاطر می‌شد استفاده کرد. شرکت لینچ در ذوقول، اهواز و شوشتر که دارای محصولات محلی بودند، دفترهایی دایر کرد و به‌خیرداری کنگد و پشم برای خارج پرداخت، و کاروانهایی برای سفر دوهفتگی به اصفهان ترتیب داد. نمایندگان شرکت در این شهرها، بدون سایر شرکتهای اروپایی، زندگی گوشه‌گیرانه‌ای داشتند، و از تعصب دینی اهالی و دشمنی شیخها و بازرگانان محلی در زحمت بودند.

شرکتهای گری و پل، ولینچ* هر دو نقش پیشگامی در توسعه اقتصادی يك گوشه دورافتاده و تقریباً فراموش شده ایران ایفا کردند. اگر نقشه‌های جاه‌طلبانه انگلیسیان برای آبیاری و راه‌آهن عملی می‌شد، پیشرفت باز هم بیشتری امکان داشت.

زمانی تصور می‌شد راه کارون امیدهای شخصیت‌های برجسته انگلیسی را که سالها سرسختانه از آن دفاع می‌کردند، تحقق خواهد بخشید. آنان گشایش راه‌آهن باطوم - باکورا به‌صورت ضربه مهلکی بر کارایی جاده طرابوزان به‌چشم دیدند و شاهد برتری روسیه در استفاده از راه دریای سیاه به ایران شدند؛ و ترسیدند بدون یافتن جانشین بهتری برای راه پرخطر بوشهر به‌داخله ایران، بزودی بازارهای جنوب ایران هم مانند شمال آن به‌دست روسها بیفتد. ظاهراً راه کارون به اصفهان، که تقریباً نصف راه بوشهر به اصفهان بود، این منظور را تأمین می‌کرد. اصفهان بزرگترین مرکز بازرگانی در جنوب تهران، و حد شمالی منطقه استیلای بازرگانی انگلیس در ایران به‌شمار می‌رفت. ولی با اینکه اندکی افزایش در تجارت، مخصوصاً صادرات ایران دیده می‌شد، انتظارات هرگز برآورده نشد - غیر از کارشکنیهایی که از طرف مقامات و تجار محلی می‌شد، تسهیلات بندری محمره هم بد، و ارتباطات میان اهواز و داخله ایران خراب بود، کشتی‌رانی در کارون بر اثر موانعی از قبیل توده‌های شن و آبهای کم عمق اغلب مختل می‌شد؛ از این گذشته، هر سال پنج ماه از سال برف در گردنه‌ها راه را می‌بست، و کرایه قاطر بیش از حد انتظار بود.

شاه تنها بر اثر فشار مداوم انگلیس بناچار در ۱۸۸۸ به‌استفاده کشتیهای خارجی از رودخانه کارون رضایت داد. نه سال پیش از آن تقاضای انگلیس را برای حقوق انحصاری در رودخانه رد کرد و صریحاً به‌وزیر مختار یادآور شد که «ایران يك دولت مستقل است نه وابسته». در پس مخالفت و اعتراض شاه نسبت به فشار خارجی ترس از عکس‌العمل روسیه در برابر موافقت شاه با انگلیسیان در این راه نهفته بود. او هنوز از آثار

*شرکت گری، پل و شریک هنوز در ایران به‌نام گری‌مکنزی و شریک کارمی‌کند؛ لینچ براس مقارن سال ۱۹۶۰ برچیده شد.

واقعه سال ۱۸۷۳، یعنی الغای اجباری امتیازی که با کمال میل به بارون یولیوس رویتر داده بود، سخت رنج می‌برد - امتیازی که کرزون آن را چنین توصیف کرد: «کاملترین و غیرعادیترین تسلیم تمام منابع صنعتی یک دولت به دست خارجی که شاید بتوان در خواب دید، و در تاریخ کمتر نظیری دارد».

رویتر یک یهودی آلمانی بود که در ۱۸۵۷ به تابعیت انگلیس درآمد. و بعدها با ایجاد سازمان خبرگزاری خود شهرت یافت. او امتیازش را از دولت ایران تقریباً تصادفی و بدون تشویق یا حمایت دولت انگلیس به دست آورد. وزیرمختار ایران در لندن که یک ارمنی دارای شم اقتصادی به نام ملکم خان بود، از مدتها پیش بدون موفقیتی در این شهر به دنبال یک مشتری کسب امتیاز می‌گشت و ناگهان به رویتر برخورد که در چشم اهل شهر یک بیگانه بود، و او را به یک امتیاز هفتاد ساله راه آهن از دریای خزر تا خلیج فارس علاقه‌مند ساخت. رویتر که چیزی درباره ایران نمی‌دانست نماینده‌ای به تهران فرستاد تا در باب جزئیات مذاکره کند، و این مذاکرات در ژوئیه ۱۸۷۲ به کسب امتیازی منجر شد که علاوه بر راه آهن برای هفتاد سال حق انحصاری احداث تراموا، بهره‌برداری از معادن، آبیاری، حمل و نقل آبی، و بهره‌برداری از جنگلهای ملی را در سراسر مملکت به او می‌داد. او همچنین برای مدت بیست سال حقوق گمرکی ایران را در اختیار می‌گرفت و در کسب هر نوع امتیازی برای خدمات عمومی، راهسازی، پست، کارخانه‌های نساجی و بانک حق تقدم داشت. در عوض ۲۰٪ درآمد راه آهن و ۱۵٪ درآمد سایر فعالیتهای رویتر به شاه تعلق داشت. رویتر برای نشان دادن حسن نیت خود موافقت کرد در صورتی که کار راه آهن را تا پانزده ماه شروع نکند ۴۰,۰۰۰ لیره جریمه بپردازد.

منافع شاه در امتیاز نامه تنها درآمد پولی نبود. او و صدراعظمش از تهدید استقلال ایران به وسیله روسیه می‌ترسیدند. آنان معتقد یا امیدوار بودند با دادن سهم اقتصادی بزرگی در کشورشان به انگلیس آن دولت را در دفاع از ایران سهیم خواهند ساخت.

افشای مفاد امتیازنامه اروپا را تکان داد. تی‌یر سیاستمدار فرانسوی اظهار کرد برای شاه جز هوا چیزی باقی نگذاشته‌اند. دولت انگلیس و حکومت هند، که رویتر، تا لحظه آخر آنان را در بی‌خبری باقی گذاشته بود، مخصوصاً از واکنش روسیه به وحشت افتادند. روسها همچنانکه انتظار می‌رفت مخالف دخالت هر دولتی در پیشرفت اقتصادی ایران بودند. سال بعد وقتی شاه به مسکو رفت، آنان نظر خود را ابراز کردند. در ایران ملایان و روسها احساسات عمومی را برضد تسلیم حقوق ملت به خارجیان تحریک کردند. شاه به مخالفت روزافزون تسلیم شد و در نوامبر ۱۸۷۳، بدین عنوان که رویتر کار راه آهن را در عرض پانزده ماه شروع نکرده است، امتیازنامه را لغو کرد. رویتر، که در واقع چند هفته پیش کار را با عجله شروع کرده بود، به الغای قرارداد گردن نهاد. با تهدید به اینکه بخشی از امتیاز خود را به روسها خواهد فروخت، وزارت خارجه انگلیس را دچار تشویش و ناچار ساخت به نفع او به اقداماتی بپردازد. وقتی شاه به دنبال آن در صدد واگذاری امتیازات

دیگری به سایر سرمایه‌گذاران - روسی، فرانسوی، آلمانی یا امریکایی - برآمد، وزیرمختار انگلیس مخالفت کرد و اظهار داشت تا وقتی قرارداد رویتر به قوت خود باقی است هر نوع قرارداد تازه‌ای بی اعتبار خواهد بود.

مسئلاً رویتر به خاطر رفتاری که با او شده بود حق داشت تقاضای غرامت کند، با اینهمه در سال ۱۸۸۹ بود که حق انحصاری تأسیس بانک و بهره‌برداری از معادن در ایران برای مدت شصت سال به او پیشنهاد شد. گرچه این امتیاز بهیچروی با اولی قابل قیاس نبود، با اینهمه ارزش چشمگیری داشت دروموندولف وزیرمختار فعال انگلیس که دوست قدیم رویتر بود در این راه به او کمک زیادی کرد.

حقوق رویتر در زمینه بهره‌برداری از معادن به The Persian Bank Mining Rights Corporation Ltd. واگذار شد که بدین منظور از طرف Messers J. Schroder and Co. و David Sasson and Co. تشکیل شده بود. و این دو شرکت در آن موقع هم مانند امروز مؤسسات معروف لندن بودند. کرزون مدیر این شرکت شد. برنامه شرکت «حق انحصار یومسلم بهره‌برداری از معادن آهن، مس، سرب، جیوه، زغال سنگ، نفت، منگنز، بوره و پنبه نسوز متعلق به دولت در سراسر قلمرو امپراطوری ایران است که قبلاً به دیگران واگذار نشده». طلا، نقره، و سنگهای قیمتی که از ثروتهای معدنی ایران بود در این قرارداد مستثنی شده بود. مهندسان و زمین‌شناسان انگلیسی، همچنین معدنکاران برای یافتن معادن زغال سنگ، نفت، جیوه و منگنز به ایران آمدند ولی توفیق چندانی نیافتند. از این گذشته بر اثر دشمنی اهل محل و مشکلات زیاد طبیعی و مالی دچار دلسردی شدند. از جمله این موانع بود فقدان ارتباطات و در نتیجه عدم دسترسی به مناطق معدنی. کمپانی پس از سه سال تلاش تصمیم گرفت از ضررهایش چشم‌پوشد و به دنبال کار خود برود.*

داستان امتیاز شصت ساله رویتر برای تأسیس بانک اندکی خوشحال کننده تر است. بانک در لندن تحت ریاست آقای ولیم کسویک W. Keswick از تجارتخانه معروف ژاردن، متیسون و شریک تشکیل شد و حق انحصاری چاپ اسکناس را در سراسر کشور به دست آورد و بانک شاهنشاهی ایران نام گرفت. در واقع این بانک به صورت بانک دولتی ایران درآمد و نشر اسکناس را در این کشور به دست گرفت. از این گذشته اجازه یافت که به عملیات متداول بانکی بپردازد. این بانک از تمام مالیاتها و عوارض گمرکی در سراسر کشور معاف بود. عجیب نیست که در عرض چند ساعت پس از آغاز پذیره نویسی خیلی بیش از یک میلیون سرمایه اولیه بانک از طرف خریداران تعهد شد - موفقیت درخشانی که پس از یک شروع متزلزل عملیات بانک را برای بیش از شصت سال تضمین می‌کرد.

* دو اقدام قبلی انگلیسیان هم برای بهره‌برداری از معادن به همان اندازه شکست خورده بود. در ۱۸۱۰ آقای ولیمسون نامی با پشتیبانی نایب‌السلطنه در جنوب تبریز درصدد استخراج مس برآمده بود. در ۱۸۳۴ لیندزی - بتون با دریافت وام دو ساله‌ای از دولت درصدد استخراج آهن از معادن قرا داغ در آذربایجان برآمد و برای این منظور ماشین آلات و ۸ یا ۹ نفر معدنچی از اسکاتلند آورد.

بانك شاهنشاهی در سپتامبر ۱۸۸۹ در تهران گشایش یافت و سال بعد با در اختیار گرفتن شرکت محدود بانکداری جدید شرق لندن و هند* دارای شبکه‌ای از شعبات در همه شهرهای مهم ایران شد. بعداً برحسب احتیاج شعبه‌های دیگری تأسیس شد. با اینهمه، در يك مورد فشار حکومت هند و جاذبه مستمری ۱۵۰۰ لیره در سال بیش از نیازهای تجاری موجب گشایش يك شعبه شد. این شعبه در ۱۹۰۳ در نصرت‌آباد سیستان و به دنبال شایعات مبنی بر افتتاح بانك از طرف روسها در آنجا، گشایش یافت. حکومت هند علاوه بر از میدان در کردن روسها در صد گسترش تجارت با سیستان بود، و جمعی از بازرگانان هندی در آنجا اقامت گزیده بودند.

نخستین رییس بانك شاهنشاهی در تهران آقای ژوزف رابینودی بورگومال** در J. Rabino di Borgomale از یهودیان فرانسوی بود که قبلاً با شرکت اعتباری لیونه در قاهره کار می‌کرد و به تابعیت انگلیس درآمده بود. او شایستگی درخور تحسینی نشان داد و در مدت هیجده سال اقامت در ایران برای حسن شهرت بانك کارهای زیادی کرد. رابینو به همه کارمندانش آموخت که اساس موفقیت در به جریان انداختن اسکناس و مخصوصاً اسکناسهای کوچک است. ما باید در مردم اعتماد ایجاد کنیم و بدین منظور باید بدانان بفهمانیم که اسکناسهایمان همیشه پول نقد است. همین اقدام اساسی رابینو گردآوری اندوخته‌های پولی بود، که بدون آن بانك نمی‌توانست فعالیت‌های تجاری خود را توسعه دهد. او در مود ایرانیان نظری بهتر از اغلب اروپاییان داشت و از روی درایت مدیران بانك را وامی‌داشت فارسی یاد بگیرند. این موفقیت کوچکی نبود که رابینو و کارکنان انگلیسی‌توانستند افکار بانکداری اروپایی را در مدتی نسبتاً کوتاه در کشوری که قبلاً با آنها هیچ آشنایی نداشت ترویج کنند. اسکناسهای بانك به جای سکه مورد قبول قرار گرفت، شعبات بانك برای این منظور پول نقره کافی فراهم کردند تا در هر لحظه بتوانند اسکناسهای ارائه شده را نقد کنند. گاه به تحریک روسها که بانکشان از حمایت دولت روسیه برخوردار بود*** و رقیب سیاسی و اقتصادی سرسختی به‌شمار می‌رفت، مقدار زیادی اسکناس برای تبدیل به پول نقره به یکی از شعبات بانك شاهنشاهی ارائه می‌شد. برای جلوگیری از این کارشکنی محل تأدیة هر اسکناس صریحاً بر روی آن قید شده بود بر اثر مدیریت خوب و حسن تصادف هیچ يك از قافله‌های بزرگ شتر و قاطر که با حمایت سربازان ایرانی در کوهها و بیابانهای ایران به شعبات دوردست پول حمل می‌کرد هرگز غارت نشد. یا به خاطر نداشتن پول هیچکدام از شعبه‌های بانك ناچار به بستن درهای خود

*The New Orient Banking Corporation نخستین بانك اروپایی بود که در ۱۸۸۸ در تهران گشایش یافت.

**پس‌روایاستنل. رابینو پس از مدتی کار کردن در شعبه بانك شاهنشاهی در کرمانشاه، وارد خدمت کنسولی شد و در سالهای ۱۹۰۶-۱۲ نایب کنسول رشت بود و کتابهای جالبی راجع به ساحل دریای خزر، مطبوعات ایران و سکه‌های ایران منتشر کرد.

**Banque des prets که بعدها به Banque d' Escompte de perse موسوم شد. روسها امتیازبانکی خود را در ۱۸۹۰ به دست آوردند.

نشد - و یکی از مزایای آن گردش کم مسکوک نقره بود. در آن روز يك قران چهار پنس ارزش داشت) که حمل مقدار زیادی از آن برای مشتریان به علت سنگینی و وزنش دشوار بود.

رویتزر یک ژنرال الکساندر هوتوم شیندلر را که مانند خودش از آلمانیهای تبعه انگلیس بود به عنوان مأمور عالی رتبه در تهران تعیین کرد. شیندلر سالها در ایران زیسته بود. او پس از اینکه ابتدا در خدمت تلگرافخانه هند و انگلیس بود، به خدمت تلگرافخانه ایران درآمد. گفته می‌شد در خدمت ارتش ایران هم بود و در ناوگان بسیار کوچک شاه مقام دریاسالاری داشت. شیندلر در جریان کارهایش به سراسر ایران سفر کرد و مقالات معروفی برای دایره المعارف بریتانیکا راجع به جغرافیا و منابع ایران نوشت. کروزون که بسیاری از اطلاعات جالب توجه کتابش ایران و قضیه ایران را از او اقتباس کرده، او را مانند ماشین سحرآمیزی توصیف می‌کند که در حل بسیاری از مشکلات از وی یاری جسته است. دروموندولف چنان سخت شیفته او شد که کوشش زیادی کرد تا وزارت امور خارجه در سفارت به وی کاری محول کند، ولی توفیق نیافت. در عوض رویتزر او را به کار گرفت. شیندلر و رابینو در تهران افراد مقبول عام بودند و سیاحان به عنوان دو تن آگاهترین افراد اقلیت اروپایی به دیدارشان می‌شتافتند. این واقعیت که هر دو در خدمت بانک شاهنشاهی بودند موجب بالا رفتن اعتبار بانک شد. همچنانکه اداره مرکزی آراسته‌اش، که زمانی يك اقامتگاه خصوصی با نمایی از کاشیهای ایرانی و ایوان تیمچه مانند در بزرگترین میدان شهر به نام میدان سپه قرار گرفته بود، همین حالت را داشت.

بانک علی‌رغم اینکه متعلق به خارجیان بود به صورت يك مؤسسه ملی محترم با شهرتی خوب در سراسر ایران موجب رونق تجارت شد. با اینهمه کسانی بودند که متوجه می‌شدند هیچ ایرانی در اداره مرکزی یا شعبات متعدد بانک صاحب اختیار نیست. به وسیله این بانک بود که سه قرضه انگلیس برای شاه در سالهای ۱۸۹۲ تا ۱۹۱۱ تهیه شد. این قرضه‌ها که در برابر گرفتن شیلات دریای خزر و گمرکات بنادر خلیج فارس پرداخت شد - مانند قرضه‌های روسیه - خشم میهن‌پرستان ایرانی را برانگیخت، زیرا آنها را موجب اسارت کشور می‌دانستند. با اینهمه بانک شاهنشاهی شهرت خود را حفظ کرد.*

بزودی دروموندولف به یکی دیگر از دوستان قدیم لندنش اصرار کرد امتیاز مهمی بگیرد، که این بار عاقبتی منحوس داشت. صاحب امتیاز تازه سرگرد جرالده تالبوت بود که پس از ملاقاتی با شاه و دو پرداخت سنگین** در ۱۸۹۰ امتیاز پنجاه ساله حق انحصاری تولید، فروش و صدور توتون و تنباکوی تمام ایران را به دست آورد. در برابر آن خزانه ایران سالی ۱۵,۰۰۰ لیره اجاره بها و يك چهارم سود خالص سالانه را دریافت

*بانک در ۱۹۳۱ حق نشر اسکاتس را از دست داد. وقتی در ۱۹۴۹ مدت امتیاز پایان یافت به بانک ایران و انگلیس موسوم شد. در ۱۹۵۲ این بانک در ایران برجیده شد، ولی در ۱۹۵۸ کارش را دوباره از سر گرفت.
**به شاه ۲۵۰۰۰ و به صدراعظم ۱۵۰۰۰ لیره پرداخت شد.

می‌کرد. تالبوت پس از تشکیل شرکت سلطنتی تنباکوی ایران در لندن در اوایل ۱۸۹۱ با کارکنانش به ایران بازگشت تا آنچه را که به‌رژئی تنباکو Tobacco Regie معروف شد سازمان دهد. جزئیات امتیاز بزودی فاش شد، و همینکه معلوم شد خارجیان بر محصول توتون سراسر کشور نظارت خواهند کرد سر و صدای مردم درآمد. بار دیگر ملایان، با دسیسه‌های پنهانی روسها، احساسات را برضد انگلیسیان برانگیختند. در مشهد، شیراز، اصفهان و یزد شورشهایی برخاست، کنسول انگلیس در تبریز ترسید مسیحیان را قتل عام کنند. همچنین گزارش داد «این امتیاز تنباکو در اینجا سبب پیدایش احساسات خصمانه نسبت به انگلیس در میان کسانی شده که تا کنون بیشترشان انگلیسیان را دوست ایران می‌دانستند. و حال همه نوع نسبت‌های ناشایست بدانان می‌دهند.» وقتی یکی از پیشوایان بزرگ دینی استعمال تنباکو را تا لغو امتیاز آن تحریم کرد اثر زیادی بجای گذاشت. یک ناظر فرانسوی در آن هنگام گزارش داد. «ناگهان همه تجار تنباکو دکان خود را بستند، و همه قلیانها کنار گذاشته شد و دیگر کسی سیگار نکشید.» در ماه دسامبر ۱۸۹۱ شاه به‌افکار عمومی تسلیم شد و قرار داد را لغو کرد. این کار موجب کاهش اعتبار انگلیس و افزایش نفوذ روسیه شد. حتی در آن هنگام بلوا و تیراندازی هم در تهران شد. این اتفاق از جهتی برای ایرانیان آغاز بیداری ملی بود، همچنانکه براون می‌نویسد «نشان داد که تحمل آنان حدی دارد، آن چنانکه تصور می‌شد موجودات بی‌روح نیستند، و از این پس باید آنان را به حساب آورد.» به تالبوت نیم میلیون لیره خسارت پرداخت شد که دولت ایران آن را از بانک شاهنشاهی قرض کرد. این نخستین قرضه خفت‌آوری بود که در سالهای بعد تکرار شد و این کشور را دچار صدمات اقتصادی زیاد کرد.

با الغای امتیازنامه شرکت تنباکو و شکست بانک حقرق معدنی ایران دماغ سرمایه‌داران لندن سوخت. همچنین در سال ۱۸۸۹ با کلکی که میزرا ملکم خان وزیرمختار ایران زد و مبالغه‌گزافی را برای پذیره‌نویسی امتیاز موسوم به بخت‌آزمایی ملی به‌جیب زد آنان را حسابی ناراحت کرد. ازینرو عجیب نبود اگر لندن پس از آن وارد معاملات دیگری با ایران نشد. مثلاً داری در جوانی به استرالیا رفته و به‌کشف و استخراج معادن طلا توفیق یافته بود و در شمار آقایان بلند مرتبه لندن نبود، و این همو بود که بزرگترین امتیاز را برای انگلستان در ایران به‌دست آورد.

دروموندولف که حال از ناراحتی روحی که منجر به‌خاتمه یافتن کارش در تهران در ۱۸۹۰ شد شفا یافته بود، بار دیگر درگیر شد. همینطور دو فرانسوی* - که بکیشان یک باستان‌شناس بود در جریان گشت و گذارش در ایران بارها به‌چشمه‌های نفت برخورد کرده بود؛ و دیگری قبلاً نماینده رویتر در ایران بود. این شخص اخیر و یک ارمنی کارمند بازنشسته گمرک ایران** که درنمایشگاه پاریس در ۱۹۰۰ رییس هیئت نمایندگی بود، درپاریس با

در موندولف راجع به يك امتیاز فوق‌العاده پر منفعت نفت وارد گفتگو شدند. آنان از او خواستند در برابر دریافت يك حق‌العمل گزاف برایشان خریدار خوبی پیدا کند و لطف به داری فکر کرد که حال در انگلستان مشغول تلف کردن پولهایش بود و او را به گرفتن امتیاز تشویق کرد. داری که خود هرگز به ایران نیامده بود، در اوایل ۱۹۰۱ نماینده‌ای به تهران فرستاد تا از طرف او وارد مذاکره شود. در ماه مه، علی‌رغم مخالفت جدی روسها، يك امتیاز شصت ساله به دست آورد که شامل تمام ایران جز پنج ایالت شمالی آن بود و به او اجازه می‌داد تمام گاز طبیعی، نفت، قیر، و مومیایی این مناطق را اکتشاف، بهره‌برداری و معامله کند و از هر نقطه ایران به سواحل جنوبی لوله بکشد. او برای حق امتیاز خود ۲۰,۰۰۰ لیره پرداخت؛ بعلاوه وعده داد که دولت ایران در شرکتی که داری برای استخراج نفت تشکیل می‌دهد ۲۰,۰۰۰ لیره سهم داشته باشد و ۱۶٪ سود خالص آن را دریافت کند.

هاردینگ وزیر مختار انگلیس در تهران سخت از داری پشتیبانی کرد و در نامه‌ای به وزارت خارجه انگلیس اظهار داشت «اگر امیدهای امتیاز گیرندگان برآورده شود و نفت به مقداری که در باکو وجود دارد کشف گردد، این امتیاز دارای اهمیت اقتصادی و سیاسی زیادی خواهد بود.»

کرزون کارشناس موثق ایران که در آن هنگام نایب‌السلطنه هند بود عقیده دیگری داشت. او آب سردی بر آتش امیدهای هاردینگ ریخت، چون فکر می‌کرد احتمال موفقیتی برای داری وجود ندارد. او برای وزیر کشور هند نوشت «بنابراین به شما توصیه می‌کنم تصور نکنید به دست آقای داری احیای صنعتی ایران دارد آغاز می‌شود.»

تا مدتی به نظر می‌رسید پیشگویی کرزون درست در می‌آید. حفاری که در اواخر ۱۹۰۲ در نزدیکی قصر شیرین آغاز شده بود پس از شروع امیدوار کننده‌ای به ناکامی انجامید. اقدام بعدی در جنوب این ناحیه در ۱۹۰۷ با شکست روبرو شد. پس از پنج سال داری چیزی نداشت تا در برابر ربع میلیون لیره‌ای که خرج کرده بود نشان دهد. در این هنگام با شرکت نفت برمه وارد همکاری شد و سندیکای امتیازات را تشکیل داد. این کار موجب رهایی او از مشکلات مالی گردید و پژوهشهای بعدی را در جنوب ایران امکان پذیر ساخت. راهی ساخته شده بود تا تجهیزات را برای يك اقدام نهایی به میدان نفتون در نزدیکی خرابه‌های قدیمی جایی به نام مسجد سلیمان در شمال اهواز برساند. حفاری در ژانویه ۱۹۰۸ آغاز شد و با فوران یکی از چاهها در ماه مه همان سال به موفقیت انجامید، در حالی که مدیران سندیکای امتیازات در لندن در صدد دست کشیدن از اکتشافات نفت بودند.

این کشف نقطه عطفی در تاریخ ایران و به همان ترتیب آغاز صنعت نفت ایران و خاورمیانه بود. افتخار این کار از آن دو تن انگلیسی - ولیم داری و رینولدز - است، که اولی همه اندوخته خود را به خطر انداخت و دومی اداره عملیات را در ایران بر عهده

داشت. رینولدز مهندسی بود که در سوماترا به اکتشاف نفت پرداخته و در اداره خدمات اجتماعی هند کار کرده بود. گرچه وقتی به ایران رسید بیش از پنجاه سال داشت پشتکار و تیزهوشی او در پیدا کردن نفت او را به تحمل گرما، زندگی در اوضاع سخت و مشکلات سنگین تدارکاتی قادر می‌ساخت، حال آنکه افراد جوانتر از او را از پا درمی‌آورد. آرنولد ویلسون، که در اوایل شاهد بسیاری از حفاریهای او بود او را مرد بزرگی می‌داند که در انگلیسیان و کاناداییان ایجاد احترامی واقعی و در ایرانیان و اعراب تولید محبت می‌کند، و دارای استعداد خارق‌العاده سازمان دهی و مدیریت است. تصمیمات و رهبریهای رینولدز مشکلات عظیم انتقال تجهیزات سنگین از قبیل دیگهای بخار و لوله‌های فولادی را در کوههای بدون جاده و رودهای بدون پل امکان‌پذیر ساخت. برای رساندن وسایل به چاه میدان نفتون آنها را در بندر محمره (خرمشهر) پیاده می‌کردند، سپس با قایق از رود کارون به اهواز می‌بردند و از آنجا با گاری مخصوصی که برای این منظور ساخته شده بود به بالای آبشار می‌بردند و در آنجا با یک قایق موتوری متعلق به شرکت لینگ براس به شوشتر می‌رساندند، در آنجا بار دیگر آنها را پیاده می‌کردند و با گاری و قاطر به میدان نفتون می‌بردند.

اطمینان به اینکه نفت به مقادیر تجارتي در میدان نفتون به دست خواهد آمد موجب پیشرفتهای سریع و هیجان‌انگیزی شد. مسیر خط لوله برای انتقال نفت خام به ساحل خلیج فارس نقشه برداری و محل پایانه و پالایشگاه در جزیره آبادان نزدیک محمره انتخاب شد. و با شیخ محمره و خانهای بختیاری قراردادی برای استفاده از زمین بسته شد. شرکت محدود نفت انگلیس ایران در لندن تشکیل شد* و جانشین سندیکی امتیازات شد و سرمایه عظیمی را که اینک برای تولید و فروش نفت لازم بود تأمین کرد. برای کارکنان خانه، مدرسه و یک بیمارستان ساخته شد - که بهتر از هرجای دیگر در ایران بود. مقارن سال ۱۹۱۱ حدود ۲۰۰ کیلومتر لوله کشیده شده بود و دو سال بعد پالایشگاه به کار افتاد. استخراج نفت از ۴۳۰۰۰ تن در سال ۱۹۱۲ به ۲۷۲۰۰۰ در ۱۹۱۴ رسید، در ۱۹۲۰ برابر یا ۱۳۸۵۰۰۰ تن شد و بیش از ۲۰۰۰ ایرانی و ۵۰۰ انگلیسی در شرکت نفت کار می‌کردند. با توجه به آغاز کار که از هیچ شروع شد، و نه جاده، نه راه آهن و نه تسهیلات بندری و برق وجود داشت، این پیشرفت کوچکی نبود. مقامات ایرانی هرگز مفید نبودند. آنان قرارداد اولیه شرکت را با خانهای بختیاری به رسمیت نمی‌شناختند و می‌گفتند شیخ محمره حق ندارد در آبادان زمین بفروشد؛ همچنین به کشیدن خط تلفن بین میدان نفتون و پالایشگاه یا استفاده از قایقهای باری در کارون علیا معترض بودند؛ و شرکت را متهم می‌کردند که پنهانی اسلحه وارد کرده و در آبادان قلعه ساخته است. شرکت نفت علی‌رغم کارشکنیهای

* شرکت نفت انگلیس و ایران هم بنوبه خود دو شرکت تشکیل داد به نامهای نخستین شرکت محدود بهره‌برداری و شرکت نفت بختیاری که خانهای بختیاری ۳۰٪ از سود هر دو شرکت را دریافت می‌کردند.

اداری و مشکلات طبیعی زیاد موفق شد کار را از پیش ببرد. در ۱۹۱۴، یعنی در آستانه جنگ اول جهانی معلوم بود که تصمیم لردفیشر برای تبدیل سوخت ناوگان نیروی دریایی از زغال سنگ به نفت صحیح است و نفت ایران عامل مهمی در این کار است. به خاطر این بود که ویسسون چرچیل، که در آن هنگام لرد اول دریاداری بود، دولت را تشویق کرد دو میلیون لیره در شرکت نفت انگلیس و ایران سرمایه گذاری کند و ۵۱٪ سهام مؤسسه ای را بخرد که بعداً بزرگترین ثروت انگلیس در ماورا، بحار شد.

هرچه زمان می گذشت و شرکت پر رونقتر می شد، در چشم میهن پرستان ایرانی تصویر صورت دیگری می یافت. برای آنان شرکت نفت یک مؤسسه دور از دسترس و ممتاز بیگانه بود. آن را ناسازگار با دولت ایران می دیدند که امورش را مستقیماً با خانها و شیوخ محلی حل و فصل می کرد. آنان توجه داشتند که انگلیسیان همه کارهای فنی را در دست دارند و جدا از کارکنان ایرانی. شرکت زندگی می کنند. گاه بحق تفسیر شرکت را از معافیت های گمرکی مذکور در امتیاز نامه مورد اعتراض قرار می دادند. ورود مقدار زیادی کارگر هندی را یادآور می شدند، در حالیکه در قرارداد ذکر شده بود در امور غیر فنی فقط باید از ایرانیان استفاده شود. به روشی که شرکت سود خود را براساس آن حساب می کرد، و ۱۶٪ از آن را باید به دولت می داد و درصد خیلی بیشترش به خزانه انگلیس و جیب سهامداران انگلیسی می رفت، معترض بودند. از اشغال میدانهای نفتی و پالایشگاه به وسیله افراد هندی و انگلیسی در جریان جنگ و امتناع شرکت از پرداخت بهای نفتی که ناوگان سلطنتی انگلیس بارگیری کرده بود، ناراضی بودند. از نظر ایرانیان انگشت شماری که در این قضایا منافی داشتند خاتمه این دعاوی و جواب آنها در ۱۹۲۰ کاملاً غیر مکفی تلقی می شد.

با اینهمه، در آن روزها کمتر نشانه ای از گرفتاریهایی که در انتظار شرکت نفت بود دیده نمی شد. نفتگران انگلیسی به خاطر ماهیت تخصصی شغلشان و جدایی آنان از بقیه کشور کمتر بدانچه در بقیه نقاط می گذشت توجه داشتند. خود ایرانیان کمتر در فکر خوزستان بودند. و بازهم کمتر نگران شیخ خزعل و خانهای بختیاری. شرکت نفت تقریباً ناخود آگاه به صورت یک دستگاه خود مختار درآمده بود که برای خود قانونی نافذ داشت و در وقت خود مورد حمله میهن پرستان و سیاستمداران تهران قرار گرفت.

برخورد سایر بازرگانان اروپایی با ایران در زمان قاجاریه رویهمرفته موفقیت آمیز نبود. شیل در ۱۸۵۳ خاطر نشان کرد: «بازرگانان انگلیسی در ایران به صداقت در معاملاتشان یا اعتدال در سودجوییشان معروف نبوده اند». ده سال پیش از آن آبت و بونهام کنسولهای انگلیس در تبریز گزارش دادند که ایرانیان به خانه خرابی خودشان بر اثر ورود کالاهای ارزان و ماشینی اروپا اعتراض می کنند. همچنین ایرانیان می گفتند بازرگانان خارجی تنها ۵٪ حقوق گمرکی برای وارداتشان می پردازند، حال آنکه خودشان مجبورند در هر شهری حق راهداری و عوارض دم دروازه بدهند، و بدین ترتیب بازرگانان خارجی با آسانی رقیبان ایرانی خود را از میدان بدر می کنند. شیل این کار را چنان غیر عادلانه می دید که نامه ای

به صدراعظم نوشت و خواستار پایان دادن به وضعی شد که باعث زحمت طاقت فرسای بازرگانان ایرانی می‌شد و قدرت رقابت با بازرگانان خارجی را از آنان می‌گرفت.

بسیاری از جویندگان اروپایی امتیازات که در اواخر سده نوزدهم مانند لاشخورها بر سر تهران کمین کرده بودند ماجراجویان نادرستی بودند که دنبال پول بادآورده می‌گشتند. اقدامات آنان در زمینه دریافت امتیازهای لغو شده رویتر و تنباکو در خاطر ایرانیان نقش بسته بود، و همچنانکه هاردینگ وزیرمختار انگلیس در ۱۹۰۴ خاطر نشان کرده، آنان را نسبت به معامله با همه بیگانگان بی‌اعتماد و مخالف ساخته بود. فعالیت این بازرگانان سرسخت و ماجراجو، که همه‌شان انگلیسی نبودند، اغلب باعث مخالفت دولت انگلیس می‌شد، چون سیاستش در مورد ایران بیشتر تابع ملاحظات سیاسی بود تا اقتصادی. ارد سالیسبوری در نامه‌ای که هنگام تعیین لاسلز برای مأموریت در تهران در سال ۱۸۹۱ نوشت این سیاست را چنین توصیف کرده است: تقویت هرچه بیشتر ایران از راه توسعه داخلی آن، طوری که قادر به مقاومت در برابر تجاوز روسیه باشد. در عین حال سالیسبوری اخطار کرد. باید در برابر این بدگمانی مقاومت کنیم که گویا ما برای پیشرفت ایران تلاش نمی‌کنیم بلکه منظور ما فقط استعمار ایران است. این بدگمانی در میان ایرانیان مشهود است... نباید کاری صرفاً به خاطر منافع انگلیس صورت گیرد، مگر اینکه مطمئن شوید این کار به نفع ایران است، یا اقلأً به‌زباننش نیست.

با توجه به گذشته کار انگلستان بد نبوده است. بازرگانانی از قبیل بورجس، برانت، لینچ و استیونس کار زیادی برای برای پیشرفت بازرگانی خارجی ایران کردند، که اغلب با دشواریهای توانفرسا و خطرهای فراوانی همراه بود. گشودن رودخانه کارون به‌روی کشتی‌رانی، ترویج بانکداری جدید، احیای صنعت محتضر قالیبافی و ایجاد صنایع عظیم نفت در يك دوران بدون ثبات کارهای چشمگیری بود.



مبلغان و پزشکان

سرگوراوزلی در سال ۱۸۱۱ اندکی پس از ورودش به شیراز برای رفتن به تهران از طرف کشیش جوانی به نام جناب هنری مارتین دعوت شد، که در آن هنگام سی سال داشت و در دانشگاه کمبریج شاگرد اول شده بود. او در سال ۱۸۰۵ در مقام پیشنماز کمپانی هند شرقی به کلکته رفته بود. در آنجا به ترجمه انجیل به زبانهای فارسی و عربی کمک کرده بود و حال به ایران فرستاده شده بود، تا این ترجمه‌ها را اصلاح و تحریر کند. او با معرفی نامه‌ای از جان مالکولم نزد اوزلی آمد که در آن به عنوان یک دانشمند خاورشناس معرفی شده بود و مالکولم می‌گفت: مرا مطمئن ساخته و خواسته است به شما هم خاطر نشان کنم که در ایران در فکر وعظ یا ورود در مباحثات دینی نیست، بلکه قصد دارد خود را وقف دو هدف سازد - جستجوی انجیل‌های قدیمی، و آماده کردن خویش برای ارائه ترجمه دقیقی از کتاب مقدس به زبانهای فارسی و عربی براساس برنامه انجمن کتب مقدسه لندن. من بدون تردید به وی گفتم فکر می‌کنم از لحاظ شما لازم است که او با احتیاط زیاد عمل کند، و اجازه ندهد احساساتش بروی چیره شود.»

با اینهمه احساسات بروی چیره شد و بزودی با علمای شیراز وارد بحثهای دینی شد. در همان سال اول رسالاتی در توضیح و دفاع از مسیحیت نوشت و توزیع کرد، که علما هم با رسالاتی بدانها جواب دادند. با اینهمه، علی‌رغم این مجادلات، برخلاف برخی از مبلغان که بعداً آمدند ظاهراً با فروتنی و مدارای خویش علاقه مخالفانش را جلب کرده بود. آنان صداقت آشکارش را قبول داشتند و او را «مرد خدا» می‌خواندند. گاه چنان جماعت زیادی به دیدنش می‌آمدند که مجبور شد از دیدارشان بکاهد. تا بتواند کار ترجمه‌اش را دنبال کند. با اینهمه وقتی در اوایل ۱۸۱۲ به امید تقدیم نسخه‌ای از ترجمه عهد جدید به شاه روانه تهران شد ملایانی که دربار را محاصره کرده بودند نگذاشتند هدیه خود را تقدیم کند. دیری نگذشت که هنگام عزیمت به انگلستان در توقات ترکیه درگذشت. مارتین اثر خود را در ایران باقی گذاشت. جان مک‌نیل که به آسانی از کسی ستایش

نمی‌کرد، در ۱۸۲۵ از تبریز نوشت «هنری مارتین بیش از هر کسی که اینک بتوان انتظار داشت در ایران اثر گذاشت، چون نه فقط به‌خاطر کارهایش در خور ستایش است، بلکه شاید نخستین روحانی مسیحی بود که در همهٔ دانشهایی که ایرانیان برای خویش اعتباری قابل بودند برتری خود را نشان داد. من تردید دارم مارتین کسی را مسیحی کرده باشد، ولی او روح بحث و تحقیق را که قبلاً وجود نداشت ترویج کرد و به ایرانیان آموخت به‌دینی که فضیلت و ایثار را به‌پيروانش تلقین کرده است احترام بگذارند، همچنانکه این خصایل را در شخص او تحسین می‌کردند».

مارتین نخستین فرد از کشیشان پروتستان بود که در سدهٔ نوزدهم با شوق تبلیغ به ایران آمدند. با اینهمه سالهای زیادی گذشت تا يك انجمن تبلیغی انگلیسی در ایران مستقر شود. کاتولیکهای فرانسوی و پرسبیتریهای امریکایی در این زمینه خیلی پیش افتادند. فعالیت تبلیغی انگلیسیان در قسمت اعظم سدهٔ نوزدهم توسط افرادی در طی اقامت کوتاهشان صورت می‌گرفت، که یا به‌ابتکار خودشان بود، یا از طرف جمعیت مبلغان لندن برای تبلیغ یهودیان فرستاده شدند. این اقدام اخیر بیشتر از طرف یهودیان نومسیحی آلمانی صورت گرفت که در انگلستان مقیم شده بودند.

نخستین فرد از این مبلغان آزاد شخص عجیبی بود به‌نام ناخداپیتروگوردون که در جریان يك معاملهٔ تجاری از کلکته به روسیه شکست خورده و تصمیم گرفته بود در ایران بگردد و در سر راه خود مردم را تبلیغ کند. او پیش از ترك روسیه در ۱۸۲۰ با انجمن تبلیغی ادینبرو که در آن هنگام پایگاهی درهشترخان در مصب رود ولگا داشت قراردادی بست تا رسالات و انجیل برای توزیع در ایران در اختیارش بگذارد. او در قم متوجه شد کسی حاضر به قبول رسالات او نیست و حتی به‌او اجازه نمی‌دهند به‌قرآن دست بزنند. در کاشان وضع بهتری داشت؛ در اصفهان به‌این نتیجه رسید توزیع آثار دینی بهترین راه معرفی انجیل در ایران است. همچنین سخت تحت تأثیر شهری قرار گرفت که «ملا مارتین دوست‌داشتنی» به‌جای گذاشته بود، و دانست که «برخی معلمان دارای هر خصلتی باشند قدر و منزلتی فوق‌العاده دارند: برخی حکیم را شرمسار می‌کنند، و برخی دیگر فرد عامی را تعلیم می‌دهند». با اینهمه پس از مباحثه‌ای با يك ملا دریافت که داستان ولادت معجزآسای مسیح ممکن است يك مانع باشد.

وقتی در ژوئیهٔ ۱۸۲۰ گوردون به شیراز رسید ظاهراً عقیده داشت بین ۱۵ تا ۱۶ هزار نفر در آنجا متمایل به مسیحیت هستند، ملایان در ملاء عام انجیل می‌خوانند و آن را خوب می‌فهمند، فقط برای تعلیم و نجات مردم يك معلم لازم است. او چندان توقف نکرد تا به میزان اشتباه خود پی ببرد، با اینهمه برخی از افکارش که در یادداشت مربوط به تبلیغ مسیحیت در ایران خلاصه شده به‌وسیلهٔ مبلغان بعدی تحقق یافت. او در این کتاب نوشته باید مدیری فروتن در شیراز اقامت کند که فارسی و عربی را خوب بداند؛ دانستن عبری از لحاظ یهودیان داخل و خارج شهر بسیار خوب است.... توجه به یهودیان فقیر عقب‌مانده

وسیله خوبی برای ترویج مسیحیت در میان مخالفان مسلمانان خواهد بود. - چون خواهند دید که انجیل برای موعظه به بینوایان است. اصفهان برخلاف شیراز محتاج مبلغی است که با کتابهای مقدس و رسالات مذهبی در نقطه‌ای از بازار مستقر شود و در دسترس رهگذران باشد تا با آیین جدید آشنا شوند. تنها زبان فارسی مورد احتیاج است؛ در درجه دوم زبان ارمنی برای هدایت توده مسیحی سرگردانی که مرکز اصلیشان در جلفاست سودمند خواهد بود. گوردون شیراز را مناسبترین نقطه برای پایگاه فعالیت تبلیغی می‌دانست، چون نسبتاً در دسترس هند است و دور از دسترس مقامات تهران قرار دارد. او پیش بینی کرد که موفقیت مبلغان مسیحی در شیراز یا اصفهان موجب اغتشاشاتی خواهد بود، ولی پس از آنکه دانه حاصل خود را داد، ریشه‌کن ساختن آن دیرشده است، چون درخت تناوری شده و شاخه‌هایش تمام زمین را فرا گرفته.

در سال ۱۸۲۹ دو مبلغ انگلیسی به نامهای آنتونی گروز A. Groves و بوتی Bothie که جوانی اسکاتلندی بود در سر راهشان به بغداد از تبریز گذشتند و آنجا را برای تبلیغ مسیحیت مناسب یافتند. آنتونی گروز که دندانسازی از اهالی اکستر بود از فروش ارثیه‌اش ۱۰,۰۰۰ لیره به دست آورد و همراه همسر، خواهر و دو کودکش و دوشیزه‌ای به نام تیلور و جوانی کر و لال به نام جان کیتو که کارش مراقبت از بچه‌ها بود، روانه بغداد شدند.* منظره آنان باید برای ایرانیان بسیار تماشایی بوده باشد، چون در آن ایام کمتر زنان و کودکان اروپایی را می‌دیدند. گروز در نظر داشت برای فعالیت تبلیغی به شیراز و اصفهان برود، ولی در مدت سه سال اقامت در بغداد در این باره کاری نکرد. در آنجا همسرش از بیماری وبا مرد و او روانه هند شد: کیتو در ۱۸۳۳ از راه تهران و تبریز به انگلستان برگشت.

در این اثنا انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان که در لندن تشکیل شده بود در خاورمیانه مراکزی دایر کرد، از جمله در ایران، که در شهرهای بزرگ آن چندین هزار یهودی در وضع فلاکتباری زندگی می‌کردند. نخستین مبلغی که از لندن برای ملاقات آنان فرستاده شد جوزف ولف نام داشت.

ولف یکی از برجسته‌ترین مبلغان مذهبی در همه ادوار بود. او در ۱۷۹۶ زاده شده بود و پدرش رابی (معلم دین یهودی) اهل باویر بود. ذهن کنجکاو و علاقه اولیه‌اش به الهیات سبب شد تا در هفده سالگی به کلیسای کاتولیک پیوندد. او برای تحصیل به رم رفت، ولی طبع مجادله جویش سبب شد، در واتیکان از او استقبال نشود، و او بدین نتیجه رسید که برای کشیشی مناسب نیست و آن شهر را ترك گفت. آنگاه به انگلستان نزد هنری دروموند رفت، که بانکداری با نفوذ و نماینده مجلس بود و با او از رم آشنایی داشت. در آنجا

*گروز از جمله بنیادگذاران انجمن برادران پلیموت بود؛ دوشیزه تیلور در تبریز با انباردار هیئت نظامی انگلیس ازواج کرد و در همانجا ماند. کیتو از قرار معلوم دکتر در الهیات و نویسنده‌ای پرکار شد که آثار دینی متعدد نوشت. از جمله کتابهای او منظره دربار ایران در نوشته‌های کتاب مقدس و مردم ایران است.

به کلیسای انگلیسی پیوست و از انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان خواست تا او را به مأموریت تبلیغی بفرستند. پس از اینکه مدتی در دانشگاه کمبریج به تحصیل زبانهای شرقی پرداخت در ۱۸۲۱ به عنوان يك واعظ عادی به خاورمیانه فرستاده شد. در این مأموریت پنج سال از انگلستان غایب بود و در ۱۸۲۴-۲۵ از بوشهر تا تبریز به سیاحت ایران پرداخت. يك افسر انگلیسی که تصادفاً ولف را در بغداد دیده بود مجدوب سرگذشت مشکلاتش هنگام سفر در بیابان شده بود. ولف که در همه جا با سرعت برای خود دوست می یافت این افسر جوان را مفتون جذابیت حکایات خویش ساخت. و در کار پرزحمت و مشقتی که داشت چنان علاقه ای نشان داد که هرچند نمی توانیم در مؤثر بودن کارش با او همعقیده باشیم، نمی توانیم از تحسین کوشش و صمیمیتش خوداری کنیم.

ولف وقتی در ۱۸۲۶ به انگلستان بازگشت با خانم والپول خواهر ارل اکسفورد ازدواج کرد. در ۱۸۲۷ بار دیگر روانه سفر شد و همسرش او را تا اسکندریه همراهی کرد. در آنجا او صاحب پسری شد که بعدها به نمایندگی مجلس رسید و وزیرمختار انگلیس در تهران شد. جوزف ولف که مانند همیشه بی آرام بود، همسر و فرزندش را در مصر گذاشت و چهار سال را در جستجوی قبایل گمشده یهود و دعوت یهودیان به مسیحیت گذراند - هرچند در این راه کمتر توفیقی داشت. او برای خود عنوان «رسول خداوندگار مسیح در فلسطین، ایران، بخارا و بلخ» را انتخاب کرد. ولف در این راه دچار مصایب بی شماری شد، کشتیش شکست، غارت شد، به چوب و فلک بسته شد، و در خراسان تقریباً به غلامی فروخته شد. ولی هیچ چیزی مانع از آن نشد که خود را به بخارا برساند و از آنجا به افغانستان و هند برود.

سرانجام در ۱۸۳۸ مقام کشیشی یافت و در یورکشایر زندگی آرامی درست کرد، ولی شش سال بعد برای سفر به بخارا به ایران بازگشت. او در صدد برآمد از سرنوشت دو افسر انگلیسی که به دست امیر بخارا زندانی بودند* اطلاعاتی به دست آورد. فقط به او گفته شد که مخارجش پرداخت خواهد شد. ولف در ژانویه ۱۸۴۴ به تبریز رسید، در حالی که برخی از همسفرانش در راه طرابوزان از سرمای سخت زمستان هلاک شده بودند. از آنجا به تهران رفت و با لباس کشیشی که در طول سفر بر تن داشت به حضور شاه رسید. در سفارتخانه نزد شیل اقامت کرد و برای اعضای جامعه انگلیس و روس تهران خدمتی انجام داد. وقتی به بخارا رسید هر دو انگلیسی مرده بودند، یعنی به فرمان امیر بخارا کشته شده بودند. شخص ولف هم زندانی شد، و سرانجام فقط اجازه دادند از راه ایران به انگلستان برگردد، و در آنجا باقی عمر خود را به صورت کشیش دهکده در سامرست سپری کرد.

ولف به خاطر خود سری و شورخویش کمتر کسی را در ایران به دین مسیح درآورد. با

* سرهنگ چارلز استودارت و سروان آرتور کونولی هر دو با ایران ارتباط داشتند. استودارت در ۱۸۳۳ با هیئت نظامی انگلیسی به ایران آمد و در ۱۸۳۸ برای میانجیگری به نزد شاه در بیرون شهر هرات فرستاده شد؛ کونولی در ۱۸۳۰ سعی کرد با لباس مبدل از راه ایران به خویوه برود.

اینهمه در نخستین سفرش به ایران توانست مدرسه‌هایی برای کودکان امریکایی در بوشهر و شیراز تأسیس کند. همچنین مروج خدمات پزشکی بود و فرستادن پزشکان با ایمان مسیحی را به خراسان تشویق کرد، زیرا آنجا را محل مناسبی برای فعالیتهای تبلیغی می‌دانست. از اینها گذشته، او یهودیان ایران را مستعد مسیحی شدن می‌دانست و درخواست می‌کرد هرچه زودتر مبلغی برایشان فرستاده شود. این کار در ۱۸۴۴ صورت گرفت و انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان يك هیئت سه نفری را نزد یهودیان كلد و ایران فرستاد. مرکز آنان در بغداد بود. تنها یکی از آنان به نام موری ویکارس متولد انگلیس بود، و دو تن دیگر، - یعنی آرون اشترن و اشترنوشوس - از یهودیان نومیسیه آلمان بودند. مخصوصاً اشترن Stern در جریان سه سفر طولانی در ایران متحمل زحمات و صدمات زیادی شد. او سعی کرد کسانی را به دین مسیح در آورد و گهگاه موفقیتی یافت. در يك مورد توجه کرد مرکز هیئت در اصفهان تأسیس شود، ولی وقتی معلوم شد که در آنجا کنسولی برای حمایت از مبلغان وجود ندارد از آن صرف نظر شد. # هیئت تبلیغی بغداد در ۱۸۶۵ افتتاح شد ولی فعالیت در میان یهودیان ایران به وسیله تعدادی از نومیسیحیان دنبال گردید که یکی از آنان در ۱۸۸۸ برای تحصیل در زمینه تبلیغ به انگلستان رفت؛ چندسال بعد انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان مرکزی در اصفهان دایر کرد.

هیئت مرسلین مسیحی لندن که مهمترین وسیله تبلیغات مسیحی انگلیسیان در ایران شد، نخستین قدم محتاطانه را در ۱۸۶۹ برداشت، و آن هنگامی بود که یکی از مبلغان خود را به نام عالیجناب رابرت بروس به اصفهان فرستاد تا برای یادگرفتن زبان فارسی و اصلاح ترجمه انجیل مارتین دو سال در آن شهر بماند. بروس ایرلندی دراز، لاغر و فاضلی بود، که چند سالی را در خدمت هیئت مرسلین مسیحی در هند گذرانده بود و اقامتش در اصفهان با شیوع قحطی و وبا در این شهر مصادف شد (۱۸۷۰-۷۱). او و همسرش رهبری امور دستگیری مردم، مخصوصاً ارمنیان، را برعهده گرفتند. آنان اعتیاراتی را که مردم انگلیس سخاوتمندانه در اختیار بنیاد کمک به ایرانیان می‌گذاشتند، در اختیار داشتند. بروس به عنوان بخشی از این کار ایجاد پرورشگاه و مدرسه فنی را برای کودکان ارمنی و مسلمان آغاز کرد و بزودی مجبور شد بطور ثابت در ایران بماند. هیئت مرسلین در لندن با این کار موافقت کرد بشرط اینکه کارش را در زمینه اصلاح انجیل دنبال کند و به ترجمه باقی کتاب مقدس هم بپردازد. بروس این وظیفه را پذیرفت و تا ۱۸۷۵ در حالی که بیشتر از درآمد خودش زندگی می‌کرد کار خود را ادامه داد، تا اینکه هیئت مرسلین تصمیم گرفت تسهیلاتی برای هیئت مرسلین در اصفهان فراهم آورد.

در ۱۸۸۰ نخستین دستیار بروس به اصفهان رسید و او پزشکی فارغ‌التحصیل ادینبرو

*اشترن بعدها به میان فالاشاها یا یهودیان سیاه در اتیوپی رفت. او از جمله زندانیانی بود که انگلستان برای آزادیشان در ۱۸۶۷ با اتیوپی به جنگ پرداخت.

به نام هورنل E. F. Hoernle بود. پیش از آن تنها بروس و همسرش کارها را اداره می‌کردند در میان ارمنیان جلفا، یعنی محل زندگی خودشان، به فعالیت مشغول بودند. آقا و خانم بروس با کمک معلم ارمنی در جلفا یک مدرسه پسرانه و یک مدرسه دخترانه تأسیس کردند. در ۱۸۷۲ علی‌رغم مخالفت‌های محلی بروس زمین وسیعی خرید و تا سی سال بعد که مقر هیئت به شهر اصفهان انتقال یافت تأسیسات خود را در آنجا مستقر ساخت.

ورود دایمی مبلغان زن و مرد، از جمله پزشکان و پرستاران، آغاز شد. مقارن سال ۱۸۹۶ هفده تن از آنان در جلفا بودند و در محوطه وسیع هیئت مرسلین که شامل کلیسا، داروخانه، بیمارستان، کتابخانه، و همچنین مدرسه‌های پسرانه و دخترانه بود، زندگی می‌کردند. در سالهای ۱۸۹۷ - ۱۹۰۰ برخی از این افراد به کرمان، یزد و شیراز رفتند و در آنجا هم داروخانه و بیمارستان و مدرسه تأسیس کردند تا پایگاهی برای فعالیت تبلیغی آنان باشد. این شهرها، همراه با اصفهان، مراکزی بودند که مبلغان انگلیسی از آنها در سراسر ایران عمل می‌کردند، آنان سعی نکردند در تهران یا هیچ یک از شهرهای شمالی ایران که بنابر قراردادی با کلیسای پرسبیتترین امریکا در ۱۸۹۵ به صورت حوزه امریکاییان در نظر گرفته شده بود، مستقر شوند. بنابر همین قرارداد امریکاییها در حوزه هیئت مرسلین در جنوب حق فعالیت نداشتند.

مبلغان گروه‌های گوناگونی بودند. برخی تحصیل کرده بودند، و برخی دیگر برعکس؛ برخی دارای سعه صدر و بردباری بودند، و برخی دیگر بیش از اغلب مسلمانان مرتجع، تنگ نظر و متعصب بودند. زندگی آنان، مخصوصاً خانمهای مجرد، که هیچ تجربه‌ای در زمینه زندگی در یک کشور اسلامی نداشتند، بسیار سخت بود. آنان از نظر اجتماعی اغلب خود را می‌گرفتند و مسلمانان و ارمنیان را به چشم کودکانی می‌دیدند که احتیاج به کمک دارند، نه همچون افرادی برابر با خودشان. شاید آنان روحیه عصری را داشتند که سفیدپوست به برتری و مسئولیت خویش ایمان داشت، ولی این طرز فکر مورد علاقه ایرانیان نبود، و آنان از مبلغان همچون مشرکانی مداخله‌جو متنفر بودند، یا با بردباری به چشم عجایب بی‌ضرر قاره‌ای دیگر در آنان می‌نگریستند.

در اوایل کار هیئت مرسلین هیچ مسیحی به‌خاطر دشمنی مسلمانان جرئت نداشت در خود شهر اصفهان زندگی کند. مبلغان چاره‌ای نداشتند. جز اینکه به اقلیت کوچک اروپایی

* شاه عباس اول به دنبال فتوحاتش در ارمنستان و گرجستان هزاران ارمنی را از جلفا در ساحل ارس به جلفای جدید در ساحل جنوبی زاینده رود و نقطه مقابل شهر اصفهان کوچاند. در ۱۸۸۰ تعداد این ارمنیان حدود ۲۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شد.

** مقارن ۱۹۱۹ چهل زن شوهردار وجود داشت که نه تن پزشک بودند؛ و هفده دوشیزه، که بیشتر شغل پرستاری و معلمی داشتند.

*** یکی آنان به نام دکتر الیزابت راس زندگی در جلفا را چنان غیر قابل تحمل یافت که به عنوان پزشک نزد زنان خانهای بزرگ بختیاری رفت و از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۴ در آنجا زندگی کرد.

بپیوندند که از سابق در میان ارمنیان زندگی می‌کردند. بدین ترتیب گرچه هدف واقعیشان مسلمانان بودند، مجبور شدند بیشتر توجه خود را به ارمنیان معطوف کنند - که بیشتر آنان به دلایل مختلف خود را زیر پر و بال انگلیسیان قرار داده بودند. مقارن سال ۱۸۸۳ قریب دو بیست ارمنی به کلیسای انگلیکان پیوسته بودند، بروس، که تلاشهای بی‌سر و صدایی برای تغییر دین ارمنیان داشت، امیدوار بود «به‌جای کلیسای مرده و مضمحل ارمنی، يك کلیسای روحانی زنده در قلب ایران» ایجاد کند. او اعتقاد داشت این کار در موقع خود در میان مسلمانان اثر می‌کند.

فعالیت موفقیت‌آمیز هیئت مرسلین در میان ارمنیان سرانجام خشم کشیش ارمنی جلفا را برانگیخت و او با کمک يك کشیش کاتولیک و ملایان زندگی را بیش از پیش برای مبلغان دشوار کرد. در ۱۸۷۶ مدرسهٔ پسرانه به‌دستور والی اصفهان بسته شد، چون ملایان فتوی دادند که این مدرسه آلت دست انگلیسیان برای محو کردن اسلام است. با وساطت وزیرمختار انگلیس مدرسه دوباره باز شد بشرط اینکه هیچ مسلمان‌زاده‌ای را در آن نپذیرند و به‌فرزندان ارمنی زیر بیست و يك سال هم هیچ آموزش دینی داده نشود.* سرانجام در ۱۹۲۱ هیئت مرسلین با اسقف ارمنی جلفا آشتی کرد و اطمینان داد که دیگر هیچ ارمنی را به کلیسای انگلیکان نخواهد پذیرفت.

پیش از ۱۸۳۵ وزیرمختار انگلیس به‌نخستین مبلغان امریکایی که به ایران می‌آمدند اخطار کرد متوجه ضرورت بی‌چون و چرای پرهیز از دخالت در اعتقاد دینی مسلمان باشند. با اینهمه، طبعا این کاری بود که مبلغان به‌خاطرش آمده بودند. بسیاریشان مانند هنری مارتین در سال ۱۸۱۱ نتوانستند در برابر این وسوسه مقاومت کنند. بدین سبب مبلغان هیئت مرسلین وقتی به‌کار پرداختند از طرف مقامات ایرانی با بدگمانی مواجه و بارها تعطیل آنها را خواستار شدند. افتتاح يك کتابفروشی و استفاده از کتابفروشی ارمنی دوره‌گرد برای توزیع کتابهای دینی که در چاپخانه کوچک هیئت مرسلین در اصفهان چاپ می‌شد بدگمانی غیرمنتظره‌ای را برانگیخت. گاه مبلغان موجب پیدایش گرفتاری و ایجاد خطر می‌شدند، مثلا هنگامی که به‌بهاییان مورد تعقیب پناه می‌دادند. سفارت انگلیس فعالیت آنان را اسباب گرفتاری می‌دانست. یکی از سیاستمداران در ۱۸۹۷ نوشت هیئت مرسلین مسیحی چون تیغ دردناکی در پهلوی ماست و همیشه به‌سر و صداهای ناشی از ندانم کاری و علاقه به‌تغییر دین در میان مسلمانان دامن می‌زند. با اینهمه نمی‌توان از ستایش شجاعت بی‌نظیر و عزم استوار زنانی چون مری‌بیرد چشم پوشید، که اندکی پس از الحاق به‌هیئت در ۱۸۹۱ در ته بازار اصفهان درمانگاهی برای زنان مسلمان تأسیس کرد، در جایی که کمتر مسیحی بدان راه داشت. او هیچ تحصیلات پزشکی نداشت، با اینهمه

* بعداً این ممنوعیت از میان رفت. در اوایل سالهای ۱۹۲۰ کالج پسرانه استوارت و کالج دخترانه استیلمن متعلق به‌هیئت مرسلین و کالج البرز در تهران متعلق به‌کلیسای پرسبترین امریکایی سه مدرسه ممتاز در ایران بودند.

طلسم شکسته شد و زنان برای معالجه به نزدش هجوم آوردند. ملایان در مسجدها برضد او سخنرانی کردند و از مریدانشان خواستند وقتی او از وسط بازار شلوغ می‌گذرد مورد توهین و آزارش قرار دهند و آنان درمانگاهش را بستند، ولی با کمک بیمارانش دوباره آن را باز کرد. مریم خانم (اسمی که بدان معروف شده بود) علی‌رغم مخالفتها به کارش ادامه داد و علاقه بسیاری از بیمارانش را برانگیخت. او در ۱۹۱۴ در کرمان وفات یافت.

به‌گفته یکی از اعضای هیئت مرسلین، خدمات پزشکی کلیدی طلایی بود که دلهای مرتجعترین مسلمانان را می‌گشود. البته افرادی از همه طبقات به بیمارستانها و درمانگاههای هیئت هجوم می‌آوردند، و می‌دانستند جای دیگری نیست که بتوانند از يك چنین مراقبت پزشکی خوبی برخوردار گردند. آنان از این لحاظ از هیئت ممنون بودند، ولی این امتنان کمتر موجب تغییر دینشان می‌شد. تعداد کسانی که بر اثر اینهمه کوشش و عبادت از روی ایمان به‌دین مسیح رو کردند، بسیار ناچیز بود. با اینهمه به‌عنوان اقدامی برای آینده و نه به‌خاطر احتیاج، مقامات کلیسای انگلیکان در انگلستان در ۱۹۱۳ تصمیم گرفتند ایران را يك اسقف نشین کامل انگلیسی کنند (یعنی يك اسقف مستقل برای ایران تعیین شود). عالیجناب استیلمن منشی هیئت مرسلین لندن به‌عنوان نخستین اسقف اصفهان تعیین شد - این اقدام از لحاظ ایرانیانی که مطلع بودند جسارت خارق‌العاده‌ای به‌شمار می‌آمد.

فعالیت تبلیغی دیگری که انگلیسیان در دوران قاجار در ایران داشتند هیئت آسوری اسقف اعظم کاتربری بود، و هدف و روش آن با کار هیئت مرسلین تفاوت کلی داشت. کلیسای انگلیکان نخست در ۱۸۴۳ با آسوریان شرق ترکیه و شمال غربی ایران تماس یافت، و آن هنگامی بود که عالیجناب بدجر G.P. Badger از طرف انجمن ترویج معارف مسیحی برای سفر اکتشافی به‌میان آسوریان فرستاده شد. به‌دنبال آن بطریقی آسوری موسوم به‌شیمون و تعدادی از اسقفها تمایل مکرری به‌حمایت انگلیس نشان دادند، و گاه خطاب به‌اسقف اعظم کاتربری و گاه خطاب به‌کنسول انگلیس در تبریز تقاضاهایی نوشتند. بخشی از این تقاضاها به‌خاطر جلب حمایت انگلیس در برابر اقدامات مبلغان پرستیرین امریکایی و کاتولیک فرانسه برای تغییر مذهب آسوریان بود، و بخشی برای حمایت آنان در برابر فشار ترکان، کردان و شیعیانی که در میان آنان زندگی می‌کردند. سرانجام اسقف اعظم کاتربری موافقت کرد يك هیئت آموزشی کوچک در ارومیه تأسیس کند تا با آموزش جوانان تحصیلکرده برای کشیشی آن کلیسای فرتوت و از کار افتاده را از نو رونق بخشد.

نخست در ۱۸۸۵ دو کشیش انگلیکان به‌ارومیه (رضائیه) رسیدند؛ مقارن سال ۱۸۹۰ تعدادشان چهار نفر بود و تحت ریاست مکلین A.C. Maclean کار می‌کردند و همه فارغ‌التحصیل اکسفورد یا کیمبریج بودند و مانند آسوریان با سادگی و قناعت زندگی می‌کردند. آنان بسرعت چهار مدرسه پسرانه تأسیس کردند که اغلب شبانه روزی بود، و

دوتا در داخل شهر و دو تای دیگر در خارج از آن قرار داشت. یکی از مدرسه‌ها، که بقیه به‌طریقی از آن منشعب شدند اختصاص به تربیت کشیشانی داشت که امیدوار بودند به کلیسا جان تازه‌ای بدهند. هر نوع تقلید از شیوه‌های غربی از جمله در آوردن مسلمانان یا آسوریان به مذهب آن‌گلیکان، ممنوع شده بود. يك ماشين چاپ دستی به هیئت امکان می‌داد تا کتابهای درسی شاگردان، بخشهایی از کتابهای مقدس، يك توضیح‌المسائل دینی، و مهمتر از همه، يك کتاب خدمات کلیسایی متحدالشکل تألیف مکلین چاپ شود. همچنین، مبلغان يك دستور زبان فارسی و آسوری برای استفاده کسانی که فارسی بلد نبودند تهیه کردند. در ۱۸۹۰ چهار راهبه آن‌گلیکان از انگلستان بدانان پیوستند و يك مدرسه شبانه روزی برای دختران آسوری تأسیس کردند.†

جنگ اول جهانی به فعالیت هیئت اسقف اعظم کاتربری پایان داد. مبلغان که در ترکیه کار می‌کردند وقتی ترکیه وارد جنگ شد، به همکارانشان در ارومیه پیوستند. در اکتبر ۱۹۱۴ قریب ۳۵ آسوری به مقر مبلغان در ارومیه پناهنده شدند. و این هنگامی بود که ترکان و کردان به شهر ریختند و آن را غارت کردند، و سرانجام با رسیدن سپاهیان روسی مجبور به عقب‌نشینی گردیدند. وقتی سپاهیان روسیه در ۱۹۱۵ شکست خوردند، بزودی بلوا و قتل عام آغاز شد. در آن هنگام مبلغان انگلیسی شهر را ترك گفتند و دیگر هرگز برنگشتند. مبلغان هیئت مرسلین مسیحی در جنوب ایران به تأمین خدمات پزشکی پرداختند؛ پزشکان و پرستاران خوب، درمانگاه و بیمارستانها - که قبلاً وجود نداشت. بیمارستانهایشان برای مردان و زنان تا سالها نخستین بیمارستانهایی بود که در اصفهان، کرمان، یزد، و شیراز گشوده شد. با اینهمه نخستین بیمارستانی نبودند که طب غربی را در ایران معرفی می‌کردند. مدتها پیش از رسیدن هیئت مرسلین، پزشکان انگلیسی که در خدمت کمپانی هند شرقی بودند در ایران فعالیت داشتند.

پزشکانی از اوایل سده هفدهم در خدمت تجارتخانه‌های کمپانی هند شرقی بودند و هنگامی که نمایندگی سیاسی در اواخر سده هیجدهم در بوشهر تأسیس شد برای خود جراح و بیمارستانی داشت. پزشکانی از تشکیلات کمپانی هند شرقی در بمبئی برای همراهی هر سه هیئت مالکولم و همچنین هیئت سرهارفورد جونز تعیین شدند. دو تن از آنان به نامهای جیمز کمپبل و چارلز کارمیک در تهران و تبریز باقی ماندند. و با هیئتهای انگلیسی به کار پرداختند، در حالی که پزشک سومی به نام اندریو جکس Andrew Jukes به عنوان جراح، دستیار و مترجم نماینده سیاسی انگلیس منصوب شد و کار پزشکی را با سیاست تلفیق کرد. از آن پس در طی دوران قاجاریه سفارتخانه انگلیس در تهران و نمایندگی بوشهر همیشه برای خود پزشکی داشتند. از سالهای ۱۸۶۰ تلگرافخانه هند و

† در ۱۹۰۳ مرکز هیئت به عثمانی انتقال یافته بود، چون بیشتر آسوریان در آنجا می‌زیستند. به خاطر نبودن بودجه چهار راهبه در ۱۸۹۰ به انگلستان باز گشتند.

اروپا هم يك چند پزشك مقیم انگلیسی برای معالجه کارمندان در اختیار داشت. بعدها شرکت نفت انگلیس و ایران هم برای خود پزشك و بیمارستانی در آبادان داشت. نخستین پزشكان انگلیسی که بیماران ایرانی را هم مانند انگلیسیان معالجه می کردند، تدریجاً تعصب شدیدی را که نسبت به طب غربی وجود داشت سست کردند. مشکلاتی را که آنان داشتند از گزارش جیمز موریه در مورد كوشش جوکس برای معالجه یکی از افراد ایرانی هیئت هارفورد جونز در سال ۱۸۸۰ می توان دریافت:

«منشی باشی ایرانی، از مدتی پیش تب کرده و به حال مرگ افتاده بود. در شش روز او شش بار دچار خونریزی شده بود. این مردم اعتقاد به طبابت ما ندارند، و ازینرو نمی گذاشت پزشك هیئت معاینه اش کند. سرانجام بر اثر فالی که از حافظ گرفت و در آن گفته شده بود به غریبه اعتماد کند، بدان راضی شد. اعتقادی خرافی که ایرانیان بدین فالها دارند باور نکردنی است؛ فال حافظ عبارتست از برداشتن دیوان حافظ و گشودن صفحه ای از آن بر حسب تصادف و خواندن قطعه ای که پیش از همه به چشم می خورد، یعنی مطلبی که اول بار به چشم خورده پاسخ فال است. پیش از گشودن کتاب به درگاه خدا دعا می کنند. دکتر جوکس مطابق بیماری نسخه نوشت، ولی یقین دارم که بیمار بدان اعتنایی نکرد؛ و وقتی به ما گفتند حکیم باشی شاه پیش او رفته و به او هندوانه داده است، پاك از او نومید شدیم، ولی بیمار شفا یافته بود. اصول طب ایرانی تا حدی اصول طب جالینوسی است؛ آنان همه بیماریها را به یکی از دو علت نسبت می دهند: سردی و گرمی. اگر تصور شود که بیمار از گرمی در زحمت است از او خون می گیرند؛ و اگر دچار سردی شده باشد به او مسهل می دهند.»

با اینهمه جوکس توانست اجازه آبله کوبی برای تعدادی از کودکان بگیرد - که همه آنان ارمنی بودند و مسلمانان حاضر نبودند کودکان خود را به خطر بیندازند، چون مایه کوبی را نمی شناختند. در سال بعد پزشکانی که در هیئت سرگور اوزلی بودند، وقتی خواستند باز هم آبله کوبی کنند با مخالفت پزشكان ایرانی روبرو شدند؛ با اینهمه توانستند قریب ۳۰۰ کودک را مایه کوبی کنند، هرچند نمی دانم همه آنان ارمنی بودند، یا مسلمان هم در میانشان وجود داشت. همان سال جیمز کمپبل با معالجه کامل بیماری عروقی نایب السلطنه اعتماد کامل او را جلب کرد و توانست تمام اعضای خانواده او را مایه کوبی کند. این موفقیت بزرگی بود که درهای دربار را به روی پزشكان بعدی کمپانی گشود و چارلز کارمیک، جان مک نیل و جیمز ریچ*:

کارمیک خیلی به نایب السلطنه نزدیک و همه جا ملازم او بود. مک نیل پیش از همه پزشكان انگلیسی در ایران نفوذ و اعتبار یافت. او اول بار در ۱۸۲۱ به عنوان جراح سفارتخانه

* گوردون مبلغ مسیحی در یادداشت های سال ۱۸۲۰ می نویسد خدمات شایسته آقایان پزشكان که در این کشور بوده اند، با هستند علاقه مردم را به اروپاییان بیش از پیغمبر خودشان جلب کرده است.

به تهران آمد. همان سال وقتی شنید جوکس در اصفهان سخت بیمار است، چهار روزه خود را با اسب به اصفهان رساند، ولی اکار از کار گذشته بود. بزودی مک نیل بیشتر به کارهای سیاسی پرداخت و در این کار شایستگی زیادی نشان داد، ولی کار پزشکی را هم فراموش نکرد. او بیش از يك بار سیروز کبدی نایب السلطنه را با موفقیت عمل کرد و در ۱۸۲۶ به معالجه همسر سوگلی شاه پرداخت، تا سرانجام توانست بدگمانی فتحعلی شاه را نسبت به طب غربی از بین ببرد. از آن پس مک نیل با معاینه منظم دختر بزرگ شاه و سایر اعضای خانواده اش در دربار نفوذ خارق العاده ای یافت. حتی پس از انتصابش به وزیرمختاری انگلیس، در غیاب ریچ Riach پزشک سفارت، شاه و خانواده اش را معالجه می کرد. ریچ که چند سال جراح نمایندگی سیاسی در بوشهر بود، در ۱۸۳۶ به عنوان طبیب مخصوص همراه محمدشاه به مشهد رفت، ولی سرانجام پادشاه که طرفدار روسها بود او را با تعدادی از افسران انگلیسی اخراج و روانه تهران کرد.

هیچکس بهتر از مک نیل فایده سیاسی پزشکی را که به گفته خودش بتواند «به عنوان واسطه روابط محرمانه سفارت و شاه» عمل کند، تشخیص نداده بود. بدبختانه پس از قطع روابط سیاسی ایران و انگلیس در ۱۸۳۸ پزشکان انگلیسی تا چند سالی مقام خود را به عنوان مشاوران پزشکی خانواده سلطنتی از دست دادند. يك عده پزشک فرانسوی این مقام را به دست آوردند، هرچند پزشکان انگلیسی یکباره از صحنه ناپدید نشدند. گاهگاه پزشکان سفارت انگلیس و تلگرافخانه هند و اروپا مورد مشورت قرار می گرفتند. همچنین ولیم پسر کارمیک که در انگلستان پزشک شده، و قبلا در لندن و پاریس طبابت کرده بود، در ۱۸۴۴ از طرف شاه به ایران دعوت شد. او در تبریز مقیم شد که زادگاه مادر و همسر ارمیش بود*، و علاوه بر اینکه مراقبت پزشکی از خانواده عباس میرزای فقید را بر عهده داشت داروفروش معتبری هم بود. جوزف دیکسون که فارغ التحصیل ادینبرو بود و در ۱۸۴۸ جای دو برادران ادینگتون را به عنوان پزشک سفارت اشغال کرد، قریب چهل سال بر سر این کار بود و همراه برادرش ولیم در تهران افراد مشهوری شدند.* بارها او را برای معالجه ناصرالدین شاه دعوت کردند، و به درخواست شاه او را در سفر اولش به اروپا در ۱۸۷۳ همراهی کرد. در انگلستان، دیکسون و پزشک فرانسوی شاه از طرف ملکه انگلیس به مرتبه شوالیه مفتخر شدند - افتخاری که باید مورد علاقه دیکسون بوده باشد، چون اغلب انگلیسیان خوش داشتند او را غیر انگلیسی بدانند. جانشینان دیکسون در سفارت، یعنی اودلینگ Odling و نلیگان A.R. Neligan*** هم مدت زیادی رادرایران

*مادر او را در سال ۱۸۱۲ عالیجناب هنری مارتین برای چارلز کریمیک عقد کرده بود. ولیم که با خواهرزن ادوارد بورجس ازدواج کرده بود، در ۱۸۷۵ در تبریز وفات یافت..

** جوزف دیکسون در ۱۸۴۸-۸۷ پزشک سفارتخانه بود؛ برادرش ولیم در ۱۸۵۲ به مترجمی سفارت تعیین شد و بیش از سی سال در آنجا ماند. هر دو برادر در پاریس لیبی متولد شده بودند و قبلا زیر دست برانت در آرزوم خدمت می کردند. ولیم پدر سر لشکر دیکسون بود که در ۱۹۳۰ ریاست هیئت نظامی انگلیس در ایران را بر عهده داشت.

*** اودلینگ در ۱۸۷۲ به عنوان پزشک تلگرافخانه هند و اروپا به ایران آمد؛ در ۱۸۹۱ پزشک سفارت شد، و در ۱۹۰۵ در تهران ←

گذراندند و شهرت زیادی یافتند. و با بسیاری از خانواده‌های معروف تهران که پزشک مورد اعتمادشان بودند روابط نزدیکی برقرار ساختند.

در سالهای ۱۸۹۰ پزشک انگلیسی دیگری به نام هاف ادکک Hugh Adcock پزشک مخصوص ولیعهد در تبریز شد. وقتی مظفرالدین میرزا در ۱۸۹۶ شاه شد ادکک با او به تهران آمد و در ده سال بعدی مشاور پزشکی شاه بود. او هم مانند دیکسون و پزشکان دیگر واسطهٔ محرمانهٔ مفیدی برای ارتباط میان سفارت و شاه بود. ادکک* شاه را در سفرش به انگلستان در ۱۹۰۲ همراهی کرد، و در جریان آن ادوارد هفتم با خودداری از اعطای نشان بندجوراب به شاه، که هاردینگ وزیرمختار انگلیس در تهران از روی بی‌فکری وعده داده بود، موجب دلخوری شدید مظفرالدین شاه شد. ادوارد هفتم اظهار کرد که نشان بند جوراب بر شاهان مسیحی اختصاص دارد، ولی شاه بخوبی می‌دانست که هم سلطان عثمانی و هم ناصرالدین شاه آن را از دست ملکه و یکتوریا دریافت کرده بودند. شاه از پذیرفتن نشان حمام یا تصویر شاه انگلیس که دارای قاب طلایی و گلهای الماس بود خودداری کرد؛ همچنین تمام ملازمین خود را از پذیرفتن نشانها و هدایا بازداشت و در منتهای خشم به تهران بازگشت. البته داستان به همین جا تمام نشد. ترس از اینکه حوادث تدریجاً شاه را به طرف روسها بکشاند سبب شد تا نخست‌وزیر انگلیس تهدید به استعفا کند. ادوارد هفتم با کمال بی‌میلی تسلیم شد و در اوایل سال ۱۹۰۳ لردداون اختصاصاً به تهران فرستاده شد تا نشان بندجوراب را به شاه تقدیم کند.

آخرین پزشک انگلیسی که با دربار قاجار ارتباط مستقیم داشت، عالیجناب لنوکس لیندلی** بود؛ که ابتدا در ۱۹۰۰ دستیار پزشک مخصوص دربار شد و بعدها بر ادکک پیشی گرفت. او پزشک دربار سه شاه شد که از آن جمله احمدشاه قاجار بود.

غیر از پزشکانی که به شاه نزدیک بودند، پزشک انگلیسی دیگری در ایران نقش سیاسی مهمی ایفا کرد، و او دکتر یانگ M. y. young بود، که جته‌ای کوچک داشت و به «دکتر کوچولو» معروف بود. او در ۱۹۰۷ به عنوان پزشک شرکت نفت به ایران رفت و تا زمان جنگ اول جهانی در آنجا ماند. بزودی فارسی را بسیار خوب یاد گرفت و به خاطر معلومات طبی و شخصیتش اعتماد خانهای بختیاری و زنانشان را چنان جلب کرد که شرکت نفت از او هم به عنوان مأمور پزشکی و هم مأمور سیاسی استفاده کرد. در مذاکرات شرکت نفت با شیخ محمره و بختیاریها، به صورت شاه کلیدی درآمد؛ در جریان جنگ اول دولت انگلیس ترجیح داد به جای کنسول اصفهان از او برای مذاکرات سری با خانها استفاده کند. نفوذ یانگ در میان بختیاریها چنان زیاد بود که آرنولد ویلسون با آگاهی کامل اظهار داشت در پاییز سال ۱۹۱۴ که بر اثر فعالیتهای شیوخ عرب به رهبری ترکان

وفات یافت. نلیگان از ۱۹۰۶ تا ۱۹۲۶ جانشین او شد.

** او در ۱۹۰۱ لقب Sir یافت.

** Lennox Lindley پسر کوچک لرد لیندلی.

عثمانی ارتباط با ساحل خلیج قطع شده بود، شرکت نفت و دولتهای انگلیس و ایران فقدان دردسر میدانهای نفتی را بیش از هر کسی بدو مدیونند.

با اینهمه باید خاطر نشان ساخت که همه پزشکان انگلیسی هم با ارباب قدرت و دولت سر و کار نداشتند. سیاحی در ۱۸۳۷ می نویسد که پله های باغ سفارت در تبریز از صبح تا شب زیر پای انبوه بیماران بود که می خواستند از مهارت اروپاییان شفا بگیرند. هم در اینجا و هم در تهران کاری که پزشکان سفارت می کنند بیرون از حد است. معالجات پزشکی فقرا که توسط انگلیسیان در تبریز، تهران و بوشهر صورت می گرفت، با تأسیس کنسولگریها، بعداً بر سایر نواحی کشور گسترش یافت. اغلب این کنسولگریها دارای درمانگاه خیریه بودند که ایرانیان از دور و نزدیک بدانجا هجوم می آوردند تا به دست پزشکان تحصیل کرده هندی مجاناً معالجه شوند. در مشهد که کنسولگری یک پزشک انگلیسی داشت، تنها در یک سال قریب ۶۰۰۰ بیمار در درمانگاه معالجه شدند؛ در بوشهر که در بیمارستان نمایندگی سیاسی بر روی ایرانیان هم باز بود، در ۱۹۰۷ بیش از ۱۳،۰۰۰ بیمار سرپایی معالجه شدند. در اهواز متوسط مراجعات روزانه اندکی کمتر از ۱۰۰ بود. پزشکان تلگرافخانه هند و اروپا هم درمانگاههای مشابهی برای فقرا داشتند، که یکی از آنها در بازار اصفهان بود. کنسولها وقتی به سیاحت می رفتند اغلب یک پزشک هم همراهشان بود تا دارو و درمان در اختیار ساکنان نقاط دورافتاده ایران بگذارد. حسن ظنی که این خدمات پزشکی ایجاد کرد تا حدود زیادی الهام بخش حکومت هند برای فرستادن یک هیئت بازرگانی به جنوب و مرکز ایران در ۱۹۰۴ بود؛ به دنبال آن پیشنهاد شد در همه کنسولگریها درمانگاه دایر و پزشک گماشته شود تا به توسعه تجارت کمک کند.

علی رغم فعالیت پزشکان انگلیسی و تعدادی پزشکان خارجی دیگر در تهران، دولت ایران تا ۱۸۶۸ توجهی به بهداشت عمومی نکرد. در آن سال یک شورای بهداشتی در تهران تأسیس شد که در آن پزشکان سفارت انگلیس، فرانسه، و روسیه خدمت می کردند. سال بعد دولت ایران با کمک آلمان نخستین بیمارستان خود را در تهران تأسیس کرد. تا جنگ اول جهانی دولت آلمان این بیمارستان را اداره می کرد، و در پایان جنگ دولت انگلیس اداره آن را تحت مدیریت یک پزشک ایرانی بر عهده گرفت و هزینه های پزشکی آن را تأمین کرد. نلیگان و اسکات پزشکان سفارت و تلگرافخانه هند و اروپا در تهران به کار پرداختند و یک ناظمه و پرستار از انگلستان بدانجا آورده شد تا به اداره این بیمارستان هشتاد تخت خوابی کمک کند. بیمارستان که بزودی به مریضخانه انگلیس معروف شد، از بی توجهی شدید در زحمت بود؛ اغلب بیماران دچار کمبود غذا بودند؛ در اواخر ماهها حقوق کارمندان پرداخت نمی شد؛ انگلیسیان را به خاطر قولی که داده بودند مقصر می دانستند؛ دو پزشک انگلیسی هیچ قدرتی نداشتند؛ وضع آنان به خاطر تحریکات در مخاطره بود. در نتیجه دولت انگلیس در ۱۹۲۳ تصمیم گرفت از این کاری که جز خرج و دردسر فایده ای نداشت خود را کنار بکشد. انگلیسیان در مورد بیمارستانی که در ۱۹۱۶ با

كمك تجار محلی در بوشهر تأسیس کرده بودند بیشتر موفق بودند؛ و سالها باراهنمایی پزشك نمایندگی انگلیس با موفقیت اداره می‌شد، و سخت مورد توجه ایرانیانی بود که در آن هنگام در آن ناحیه هیچ بیمارستان دیگری نداشتند.

همچنین پزشکان انگلیسی مسئول اداره امور قرنطینه بین‌المللی در بندرگاهها شدند. در کوششی برای جلوگیری از شیوع طاعون و وبا که اغلب مسافران بمبئی و کراچی آنها را با خود به این بندرها می‌آوردند، موافقت نامه‌ای در سال ۱۸۹۶ میان دولت‌های ایران و انگلیس امضا شد، دولت انگلیس متعهد به ایجاد قرنطینه در بندرگاههای ایران شد. پزشکان و دستیارانی از سازمان خدمات پزشکی هند در بندرگاههای عمده مستقر شدند - جاسک، بندرعباس، بندر لنگه، بوشهر و محمره - در زیر نظر پزشك نمایندگی سیاسی انگلیس در بوشهر به اداره امور آنها پرداختند؛ و دولت ایران حقوقشان را پرداخت کرد. این برای ایرانیان يك قرار يك طرفه بود که هرگز از آن خوششان نمی‌آمد. اجرای دقیق مقررات بین‌المللی به وسیله انگلیسیان که مستلزم ده روز قرنطینه برای مسافران و کشتیها بود کمتر درك می‌شد و برعکس بازرگانان محلی و دیگران که معیشتشان در خطر می‌افتاد از آن نفرت داشتند. بعلاوه، خانواده‌های مؤمن مسلمان که اغلب مایل بودند جنازه عزیزان خود را با کشتی به بصره حمل کنند و از آنجا برای دفن به کربلا ببرند، مجبور بودند قبلاً از مقامات انگلیسی جوازی دریافت کنند. در ۱۸۹۹ در بوشهر اغتشاشات ضد انگلیسی براه افتاد، و کنسول روس و سایر دولتهای اروپایی مقیم آن شهر، که مانند ایرانیان از نظارت انگلیس بر ورود همه کشتیها به بندر ایران و امکاناتی که از این راه به نفع تجارت انگلیسیان فراهم شده بود ناراحت شده بودند، احتمالاً آن را دامن می‌زدند.

مقارن سال ۱۹۲۱ احساسات شدیداً برضد ترتیباتی که بمنزله تهدید استقلال ایران تلقی می‌شد برانگیخته شده بود. مدتی نگذشت که در سال ۱۹۲۸ رضاشاه تصمیم گرفت تمام مسئولیت قرنطینه بندرگاهها را از دست انگلیسیان خارج سازد.

خط تلگراف و سایر نوآوریها

جنگ ایران و انگلیس در سال ۱۸۵۶-۷ که شورش هند را به دنبال داشت، اگر هیچ نتیجه دیگری نمی داشت، دست کم دولت انگلیس را متوجه کنده ارتباطش با ناحیه ای کرد که در مرکز جغرافیایی امپراطوری انگلیس در نزدیکی روسیه، یعنی غول آن روزگار، واقع بود. مقامات لندن و هند برای چاره کار یک دستگاه تلگراف ایجاد کردند که ایران حلقه مهم آن شد. از اواسط سالهای ۱۸۶۰ تا پایان دوره قاجاریه تلگرافخانه هند و اروپا گرانباترین علاقه انگلیس در ایران بود، و از لحاظ اهمیت بر شرکت نفت و بانک شاهی برتری داشت.

در ایام شورش هند هنوز تلگراف در مراحل ابتدایی بود، ولی چندان پیشرفت کرده بود تا عملی بودن احداث خطی را میان لندن و هند ثابت کند. قبلا در ۱۸۵۱ یک کابل از زیر دریای مانس لندن را با پاریس مربوط ساخته بود. مقارن سال ۱۸۵۶ حدود ۷۰۰۰ کیلومتر خط تلگرافی شهرهای مهم هند را به یکدیگر پیوسته بود. هر کوششی برای ایجاد ارتباط میان لندن و هند از راه کابل زیردریایی مدیترانه و دریای سیاه شکست خورد و باعث تقویت کسانی شد که می گفتند تا حد امکان باید از راه خشکی استفاده کرد. پیش از آنکه دولت عثمانی با کمک مهندسان انگلیسی در سالها ۱۸۵۷-۶۱ شبکه تلگرافی خود را تا بغداد بکشد، ارتباط میان لندن و استانبول از راه اروپا دایر نشده بود. ولی با این اقدام عثمانی امکان رسیدن به هند از راه خلیج فارس به وجود آمد. با اینهمه به خاطر بی قانونی قبایل عرب و آب و هوای نامساعد بین النهرین سفلی اطمینان به خطی از بغداد و از مسیری که در آن هنگام عربستان عثمانی نامیده می شد عاقلانه نبود. خط دیگری از بغداد و از راه ایران به خلیج فارس از لحاظ امنیتی اساسی تلقی می شد. بنابراین در اوایل سالهای ۱۸۶۰ مذاکرات جداگانه ای با دولتهای ایران و عثمانی صورت گرفت که بر اثر آن دولت انگلیس مسیرهای متعددی را برای احداث خط تلگراف به دست آورد - از

عثمانی خطی از بغداد به فائو در دهانه خلیج فارس و از ایران خطی از خانفین* در مرز عثمانی تا تهران و سپس از آنجا تا بوشهر. دولت انگلیس در نظر داشت از فائو و بوشهر کابل زیردریایی به بندر گواتر در مکران واقع در مرز ایران و هند بکشد و آنجا را از راه خشکی به کراچی متصل کند، که ایستگاه مبدأ در هند بود.

مذاکرات با ایران اصلاً آسان نبود. برخی از ایرانیان وجود خط تلگرافی میان تهران و تبریز را از سرشان هم زیادی می‌دانستند و می‌گفتند راههای بهتری برای صرف پول وجود دارد. عناصر محافظه‌کار درباری با امتداد بدعت جدید خارجی به سایر نقاط کشور سخت مخالف بودند. مقامات محلی بیم از آن داشتند که خودمختاریشان به خطر افتد. عده‌ای هم نسبت به انگیزه‌های انگلیس برای کشیدن خطی در سرتاسر ایران بدگمان بودند و دلیلی برای اطاعت از کشوری نمی‌دیدند که همین تازگی با آنان در جنگ بود.

وقتی آلیسون وزیرمختار انگلیس در تهران در ۱۸۶۱ مذاکرات را آغاز کرد شاه صریحاً اظهار کرد با اینکه انگلیس نصف مخارج احداث خط تلگراف را بر عهده می‌گیرد، در این کار برای ایران فایده‌ناچیزی می‌بیند. عدم علاقه او موجب شد که مذاکرات ناپایان سال ۱۸۶۲ قطع شود، تا اینکه موافقت نامه‌ای به صورت «تعهداتی که وزیر امور خارجه ایران پذیرفته» به دست آمد. این تعهدات که بیش از شش ماده مختصر نیست، به خاطر عدم تعهدهایش جالب است، و سندی است برای حفظ حیثیت، برطرف ساختن تردیدها و نگرانیهای وزرای ایران، و مخفی کردن میزان واقعی گرفتاری دولت انگلیس. این به دولت انگلیس امکان داد یک قدم وارد دروازه‌ای شود که بزودی با یک فشار به‌رویش کاملاً گشوده شد. باید هر دو طرف کاملاً دانسته باشند که امکان نداشت به شرطی توجه کنند که براساس آن ایرانیان می‌توانستند تحت نظر یک صاحب‌منصب انگلیسی خودشان به ایجاد و اداره خط تلگراف در داخل کشورشان بپردازند. و البته در اثنای چند ماه نه تنها دولت انگلیس سرگرد چمپین** را که در هنگ مهندسی بنگال خدمت می‌کرد برای اداره کار به عنوان مدیر تلگرافخانه هند و اروپا به تهران فرستاد، بلکه سه تن از صاحب‌منصبان مهندسان سلطنتی*** و هیجده مهندس درجه‌دار ارتش و شخصی را برای کمک به او روانه ساخت. در اوایل ۱۸۶۵ تعدادشان به قریب چهل نفر افزایش یافت. کسی تردید نداشت که این انگلیسی بود نه ایرانی که خط تلگراف را می‌کشید، ولو اینکه کارگران محلی بودند، و مخارج را دولت ایران می‌پرداخت. ایرانیان خوشحال نبودند. موردک اسمیت که متصدی یکی از پنج قسمت خط بود بعدها وضع انگلیس را چنین توصیف کرد:

* عثمانیها اتصال خانفین را به بغداد بر عهده گرفتند.

** Col. Sir John Bateman - Champain (۱۸۳۵-۸۷) در جریان شورش هند در دهلی و لکنهو خدمت کرد.

کفیل اداره تلگراف هند و اروپا در لندن (۱۸۶۵-۷۰) و رییس کل آن (۱۸۷۰-۸۷).

*** موردک اسمیت، سنت‌جان، و بیرون. در ۱۸۶۵ موردک به‌جای چمپین رییس تلگرافخانه در تهران شد در نمازخانه کالج چلتنهام تابلوهای به یاد چمپین و اسمیت نصب شده است.

وضع رویهمرفته بد و ناجور بود. خطی به طول ۱۹۰۰ کیلومتر از میان کشوری بسیار صعب‌العبور و پر خطر، به هر ترتیب که بود با مصالح ایرانی، به‌خرج ایرانی، به‌دست يك مشت خارجیانی ساخته می‌شد که همه اهالی مملکت از شاه تا گدا آنان را به‌چشم مداخلة گران مزاحم می‌دیدند. نویسنده با اطلاعاتی که از تجارب بعدی به‌دست آورد، وقتی به‌عقب برمی‌گردد، از این گستاخی عجیب متحیر می‌شود. این معجزه بود که راهزنان میهن‌پرست ناگهان گلوی ما را نبریدند.

با اینهمه علی‌رغم دشمنیهای مقامات رسمی و آندادن هیچ کمکی از طرف مأموران محلی انگلیسیان کار خود را با اراده‌ای قوی دنبال کردند. در ماه اوت ۱۸۶۳ قسمت اعظم وسایل و تجهیزات با کشتی از انگلستان به‌بوشهر و بغداد رسید، و از آنجاها روی صدها قاطر به‌نقاط دوردست طول خط فرستاده شد، که تحت نظر انگلیسیان قطعات مختلف آن در دست ساختمان بود. درختان لازم برای تیرهای تلگراف خریداری و بریده شد، تقریباً در هر صد کیلومتر يك تلگرافخانه کوچک و تسهیلات لازم برای کارکنانش ساخته شد، وسایل و دستگاهها آماده، تیرها نصب و يك سیم روی آنها کشیده شد. در اثنای پیشرفت این کار، انگلیسیان سرگرم کشیدن کابل از فائو به‌بوشهر و از آنجا به‌گواتر از داخل آبهای خلیج فارس بودند. در اکتبر ۱۸۶۴ پس از بالغ بر يك سال کار آماده شد، ولی به‌خاطر سوءتفاهماتی با مقامات ایرانی تا بهار آینده تلگراف به‌کار نیفتاد.

با حاکم کرمانشاه مشکلاتی پیش آمد چون او عقیده داشت نصب تیرهای فلزی در قسمتی از مرز خانقین برای دعاوی ایران در آن قسمت اشکالاتی پدید می‌آورد؛ چون تیرهای فلزی اختصاص به‌قلمرو عثمانی داشت و در ایران از تیرهای چوبی استفاده می‌شد. حاکم به‌دنبال نظر خود سیمهای تلگراف را برید و تنها موقعی آرام شد که مقرر گردید به‌ترتیب يك در میان تیرهای چوبی و فلزی در منطقه مورد اختلاف نصب شود. در شیراز وقتی انگلیسیان اظهار کردند دستگاه گیرنده و فرستنده بیش از آن پیچیده است که يك تلگرافچی ایرانی بتواند با آن کار کند، غرور مردم جریحه‌دار شد. ایرانیان سیمها را بریدند و تجهیزات را دور انداختند. در اصفهان هم در‌دسر مشابهی پیش آمد. مقامات محلی مخالف ایجاد ارتباط سریع با پایتخت بودند و عشایر و روستاییان را تحریک کردند تیرها را بکنند و سیمها را ببرند - قشقاییان بیش از سی کیلومتر از خط را در جنوب شیراز خراب کردند، صدها مقره را شکستند و سیمها را بریدند. در نتیجه بار دیگر يك قرار موقتی بسته شد و به‌انگلیسیان اجازه داده شد تا پنج ماه خطوط را اداره کنند و پس از آن به‌دست ایرانیان بسپارند و تمام افراد خود را خارج سازند، غیر از کسانی که ممکن است به‌عنوان مشاور برای ده ماه دیگر باقی بمانند. در مقابل انگلیسیان وزیر فواید عامه ایران را به‌عنوان رییس همه خطوط تلگرافی ایران به‌رسمیت شناختند، بشرط اینکه بدون اطلاع انگلیس دستوری در مورد خط خانقین - بوشهر صادر نکنند. این اصول غرور ایرانیان را ارضا کرد، در حالی که امکان نظارت مورد علاقه را برای انگلیسیان فراهم ساخت.

در اثنای مهلت پنج ماهه روابط با مقامات ایرانی بهبود زیادی یافت. نیاز به انگلیسیان برای نگهداری و اداره خطی که مالیات مورد نیاز بیشتری را تأمین می‌کرد معلوم شد. بدین ترتیب در اواخر سال ۱۸۶۵ عقد قرارداد یا مقاوله نامه تازه‌ای امکان پذیر شد، و در آن علی‌رغم روزنه‌هایی که در برابر حساسیت ایرانیان تعبیه شده بود، اغلب تقاضاهای انگلیس را برآورده ساخت. به انگلیس اجازه داده شد سیم دومی بکشد که مختص مخابرات بین‌المللی به زبانهای اروپایی باشد و اداره این خط را تا پنج سال برعهده گیرد. برای این کار اجازه داده شد از پنجاه نفر خارجی استفاده کنند. انگلیسیان برای پر کردن جای خالی تلگرافچیانشان ترجیح دادند از کارکنان ایرانی استفاده کنند ولی در این مورد بیشتر آنان ارمنیان مسیحی بودند و نه مسلمانان، و این بیشتر از روی علاقه نبود، بلکه در آن ایام مسلمانان کمتر تمایلی به کار کردن با اروپاییان نشان می‌دادند.

سرهنگ فردریک گلدسمید* رییس اداره تلگراف درلندن سه ماه به تهران آمد و برای امضای مقاوله نامه تازه‌ای به مذاکره پرداخت. سفارت در این مورد به وزارت خارجه نوشت که این مقاوله نامه با زحمت زیادی تحصیل شد. همه حکام و امرای کوچک با آن مخالف بودند و تهدیدات زیادی برای واداشتن آنان به همکاری با مأموران لازم بود. ایرانیان با اینکه بطور غیر رسمی با این یا آن پیشنهاد موافقت می‌کردند، بگفته گلدسمید هر چیزی که ممکن بود به معنی قبول تأمین مایحتاج اعم از مصالح، افراد، یا پول، باشد یا مشاوره اخلاقی یا نظارت اداری «حاضر نبودند روی کاغذ بیاورند، مخصوصاً به صورت قرارداد یا مقاوله نامه، تا به وسیله دولتهای دیگر مورد مطالعه و اظهار نظر قرار گیرد» خلاصه اینکه ایرانیان مردم مغروری بودند و دوست نداشتند عملاً اعتراف کنند به کمک دیگران نیازمندند. عثمانیها تلگرافخانه خود را اداره می‌کردند، چرا آنان این کار را نکنند؟

وقتی مقاوله نامه امضا شد. سفارت نفس راحتی کشید و وزارت خارجه را واداشت با توجه به خدمت بزرگی که ایران به مملت انگلیس و حکومت هند کرده چند هزار لیره ای برای هدیه به شاه و وزیران و درباریانی که برای به نتیجه رسیدن مذاکرات تلاش کرده‌اند پرداخت شود.

بار دیگر انگلیسیان زمام کار را در دست داشتند و سرگرم اداره خط بودند و حضورشان پذیرفته شده بود. به جای اینکه در پایان پنج سال خارج شوند، تعدادی مقاوله نامه تازه برای ادامه کارشان و همچنین کشیدن يك خط تازه بین‌المللی از تهران، یزد، کرمان تا بلوچستان و مرز هند تنظیم کردند. ایرانیان اجازه دادند انگلیس يك خط زمینی از جاسک به گواتر بکشد - کنسول انگلیس در بندرعباس برای حفاظت این خط در آن منطقه ترسناک و بی‌قانون مستمری مرتبی به شیوخ و رؤسای قبایل می‌پرداخت. مرتب نگهداشتن خطوط

* سرلشکر Sir Frederic Goldsmid (۱۸۱۸-۱۹۰۸) کارش را در ارتش کمپانی هند شرقی آغاز کرد، ولی پس از خدمت در چین به کارهای غیر نظامی روی آورد. از ۱۸۶۱ تا ۱۸۷۰ در تلگرافخانه هند و اروپا کار کرد؛ در ۱۸۷۱-۷۲ مأمور تحدید حدود مکران و سیستان بود. زبان شناس برجسته‌ای به‌شمار می‌رفت.

در هیچ ناحیه‌ای چندان آسان نبود. در پهنه کشور تیرهای چوبی تلگراف و سیمها در خطر باد و طوفان بود، و آنها را برای تیر سقف یا هیزم می‌بریدند. مقره‌های چینی هدف تیر افراد سرخوش قبایل قرار گرفت. برای کاهش خسارات و ضایعات تیرهای فلزی و مقره‌های روکش‌دار معمول شد، ولی دست آخر این تلگرافچیسان ایرانی، نگهبانان سوار خط تلگرافی هند و اروپا در هر تلگرافخانه بودند که خط را دایر نگه می‌داشتند. این افراد بمحض اینکه متوجه يك شکستگی می‌شدند. بدون توجه به وضع هوا، از هر دو ایستگاه در جستجوی تیر شکسته به راه می‌افتادند، تا آن را پیدا و تعمیر کنند.

با وجود کثرت مرزهایی که خط تلگراف تا به بغداد از آنها می‌گذشت، هیچکدام از دو مسیر فائو یا خرمشهر زیاد رضایت بخش نبود؛ پیامهای تلگرافی دچار تأخیر و قطع و وصل زیادی می‌شد. برای علاج این کار دولت انگلیس شرکت زیمنس، بنگاه آنگلوجرمن را تشویق کرد، يك خط بین‌المللی از آلمان و جنوب روسیه بکشد که در تهران به خط تلگرافی هند و اروپا بپیوندد. زیمنس در ۱۸۶۷ بدین منظور شرکت تلگراف هند و اروپا را در لندن تأسیس کرد؛ مقارن سال ۱۸۷۰ خط جدید به کار افتاده بود. این خط به خاطر اینکه تنها از دو کشور می‌گذشت فواید زیادی داشت و بزودی برای مخابرات تلگرافی میان لندن و هند به صورت خط ترجیحی درآمد.

تلگراف برای خزانه دولت ایران تنها تأمین درآمد زیادی نمی‌کرد، بلکه دست شاه را در مذاکره با مأموران دوردستش باز گذاشت. از این گذشته ایران را طوری با سایر کشورهای جهان مربوط ساخت که پیش از آن سابقه نداشت و بیش از هر عامل دیگری به تنهایی در پیدایش نهضت‌های اصلاح‌طلبانه و ملی که در ربع آخر سده نوزدهم اوج گرفت، مؤثر بود. نخستین روزنامه یومیه تهران، که در ۱۸۹۸ پدید آمد، در مورد اخبار خارجی به خلاصه گزارشهای خبرگزاری رویترا اتکا داشت که هر صبح برای انتشار در هند از لندن مخابره می‌شد. از سوی دیگر، اعتماد عوام که همه سیمهای تلگرافی به پایتخت منتهی می‌شود توسط به تلگرافخانه‌ها را به صورت بست‌نشستن به عنوان دادخواهی یا اعتراض تقویت کرد، که این کار اغلب اسباب دردسر مقامات انگلیسی و ایرانی می‌شد. یکی از این موارد در ۱۸۹۳ در شیراز اتفاق افتاد، و به دنبال کمیابی نان، يك جمعیت ۲۰۰۰ نفری به تلگرافخانه ریختند و خواستار مخابره تلگرافی به شاه برای برداشتن پیشکار فارس و ارزان کردن نرخ نان شدند. تدریجاً جمعیت به ۱۰,۰۰۰ نفر رسید و رییس تلگرافخانه را تا رسیدن پاسخ از تهران زندانی کرد.

در کشوری که مثل وجود نداشت و کاروانسراها بسیار کثیف بود، مسافران اروپایی از پذیرفتن مهمان نوازی انگلیسیان و ارمنیانی که تلگرافخانه‌ها را در نقاط مختلف کشور اداره می‌کردند، خوشحال می‌شدند. کرزون پس از مسافرتش در ایران در سال ۱۸۸۹، وقتی می‌گوید: «از مطلوبترین اتفاقات مسافرت در ایران، پس از کمابیش صد کیلومتر راه پیمایی در جاده‌ها، پیدا شدن تلگرافخانه‌ای است که يك مأمور انگلیسی در آن مستقر شده

و مهمان‌نوازی صمیمانه خود را عرضه می‌کند، و معمولاً دربارهٔ کشوری که از مدتها پیش در آن زیسته و کار کرده بخوبی آگاه است. و صمیمانه‌ترین خاطرات غروب‌هایی را به یاد می‌آورم که مذاکره با این افراد بدان روشنی بخشیده و در سایهٔ توجهاتشان از آسایش برخوردار شده‌ام، و می‌ترسم گاهی مسافران از مهربانی آنان سوءاستفاده کنند» مبین احساسات مسافران دیگری است.

کرزون که اینگونه تحت تأثیر رفتار مأموران تلگرافخانه قرار گرفته بود، اعتقاد داشت «بیش از همه باید مأموران تلگراف انگلیس در ایران را باعث مقام و منزلتی دانست که انگلستان در ایران به دست آورده است». اعضای تلگرافخانهٔ هند و اروپا خودشان عقیده داشتند انگلیسیان در سایهٔ تلگراف در مرکز و جنوب ایران بیش از روسها شهرت یافته‌اند. ولی اشتباه است اگر کمان کنیم ایرانیان، انگلیسیان یا نظارتشان را. بر خط تلگرافی که از کشورشان می‌گذرد واقعاً دوست دارند. * يك امريكايي که در ۱۸۷۵ به ایران آمده و نسبت به انگلیسیان اصلاً نظر بدی نداشته، چندان دور از حقیقت ندانسته است که برای خیلی از ایرانیان خط تلگرافی که انگلیسیان برخلاف میل آنان در کشورشان کشیده، و آن را با يك رشته آهنی بسته‌اند، علامتی شوم، و منادی بدبختی است، و چیزی نمی‌گذرد که ایران یکباره زیر فرمان انگلیس در می‌آید. اینست علت مخالفت آنان با تلگراف و دشمنیشان با فرنگیان. ایرانیان مودبتر از آن بودند که چنین چیزهایی را به انگلیسیان بگویند.

سالهای سال خانواده‌های تلگرافچیان بمنزلهٔ ستون فقرات جمعیت‌های انگلیسی متفرق در ایران بودند. در اصفهان در محلهٔ ارمنی‌نشین جلفا زندگی می‌کردند؛ در شیراز با اندک فاصله‌ای از شهر در خانه‌های يك طبقهٔ سبك انگلیسی و هندی بسر می‌بردند که حیاطی با دیوارهای بلند داشت، ولی خود تلگرافخانه در تالار پذیرایی زیبایی قرار داشت که زمانی قصر سلطنتی بود. در جاسک و بوشهر (نزدیک بوشهر) که خطوط زمینی و کابل‌های دریایی بهم می‌پیوست، پاسگاه‌های کوچک امپراطوری دارای باشگاهی کوچک، زمین تنیس و چمن کریکت بودند. در تهران که برخورد و حسادت زیادی میان اعضای سفارت و تلگرافخانه وجود داشت، مردك اسمیت مدت بیست سال برجسته‌ترین شخصیت به‌شمار می‌رفت. او در سال ۱۸۶۵ ریاست تلگرافخانه را از چمپین به‌دست آورد، در خانه‌های نوساز تهران، در تابستانها در قلهك، زندگی کرد، و با درشکه چهاراسبه تازه‌ای که از لندن آورده بود در اطراف شهر به‌گردش پرداخت. او ایرانیان را که خوشامدگویی‌هایش را تلافی می‌کردند دوست داشت. در زبان فارسی صاحب تحقیق بود و بزودی به‌هنر و باستان‌شناسی ایران علاقه عمیق پیدا کرد - علاقه‌ای که شاید شرکت در دو هیئت باستان‌شناسی پیش از آمدنش به ایران آن را تقویت کرده بود. * وقتی در ۱۸۷۳ پس از فهمیدن اینکه

* علی‌رغم موافقت نامه‌ای که در سال ۱۹۱۳ امضا شد و ادارهٔ تلگراف را تا سال ۱۹۴۵ در اختیار انگلیسیان می‌گذاشت رضاشاه در ۱۹۳۱ همهٔ خطوط موجود در خشکی را از آنان گرفت.

** هیئت باستان‌شناسی سیرناتیکا (برقه، در شمال مصر) و هالیکارناس (بدرون در ترکیه). در بدرون سهم زیادی در کشف ←

موزه سوئوت کنزینگتون چقدر از لحاظ آثار ایرانی فقیر است، می‌خواست میهنش را ترك كند، پیشنهاد كرد این آثار را برای موزه گردآورد؛ پیشنهادش پذیرفته شد و به‌وی اختیار دادند این كار را. با ۱۰۰ لیره شروع كند. در طی چند سال با تصویب مقامات ایرانی اقسام گوناگونی از آثار ایرانی را خریداری و به‌انگلستان حمل كرد، از قبیل كاشی، كارهای فلزی، پارچه و خاتم‌كاری؛ همچنین تعدادی از نقاشیهای عصر قاجاریه را كه ناصرالدین شاه پس از بازگشت از سفر اروپا با دیدن نقاشیها و خرت پرتهای اروپایی آنها را دور ریخته بود، هر کدام را به‌چند شیلینگ خرید. برای حمل مجموعه‌های مهمی كه از دو فرانسوی خریداری شده بود، در سال ۱۸۷۵ سی و دو قاطر كرایه شد تا آنها را به‌بوشهر برساند و از آنجا با كشتی به‌انگلستان فرستاده شود. سال بعد موزه سوئوت كنزینگتون مجموعه آثار ایرانی خود را به‌نمایش گذاشت، و این نخستین نمایشگاه هنر ایرانی بود كه در لندن برگزار می‌شد. بدین مناسبت اسمیت يك كتاب راهنمای توصیفی نوشت. او پس از ترك تهران در ۱۸۸۵ مدیر موزه‌ای شد كه اینك به‌موزه سلطنتی اسكاتلند معروف است، و او خود بانی اصلی مجموعه ایرانی آن بود.

در سالهای ۱۸۶۰ غیر از تلگراف، سایر وسایل ارتباطی ایران قرون وسطایی بود. نه جاده عرابه‌رو وجود داشت، نه راه‌آهن، و نه پستخانه. در ۱۹۲۱ وضع چندان بهتر نشده بود.

سفارت انگلیس برای حفظ ارتباط با لندن و هند يك عده پيك سوار یا غلام داشت كه ماهی يك بار نامه‌ها را به‌استانبول و شیراز می‌بردند و از آنجا پيكهای دیگری آنها را به‌بوشهر و لندن می‌رساندند؛ و از بوشهر هم نامه‌ها با كشتی به‌بمبئی فرستاده می‌شد. غلامان افراد بسیار پرتاقتی بودند. آنان در هر هوایی مسافتهای طولانی را می‌پیمودند، و از رودها و كوههای سخت می‌گذشتند؛ گاه در برف و بوران گیر می‌كردند، و چند غلام بر اثر سرما یا سرماخوردگی مردند. آنان روزانه قریب صدوشصت كيلومتر می‌پیمودند، و در چاپارخانه‌هایی كه توسط دولت اداره می‌شد اسب خود را عوض می‌كردند.

انگلیسیان به‌خاطر فقدان هر نوع خدمات پستی به‌غلامان اجازه می‌دادند نامه‌های دوستان نزدیک ایرانی و اروپایی آنان را هم در سر راه خود برسانند. وقتی در ۱۸۶۲ خط منظم كشتی بخار میان بمبئی و خلیج فارس دایر شد، حكومت هند تصمیم گرفت از طرف خود پستخانه‌هایی در بندرهای خلیج فارس دایر كند. ایرانیان علاقه‌ای نداشتند تحت فشار انگلیس ترتیباتی را بپذیرند كه خود در آن هنگام چندان نیازمند آن نبودند. نخستین پستخانه هند و انگلیس در ۱۸۶۴ در محوطه نمایندگی سیاسی در بوشهر افتتاح شد، و بزودی پستخانه‌های دیگری در سایر بندرهای ایران گشایش یافت؛ كه كشتیهای شركت

محل مقبره موسولوس داشت. این مقبره یکی از شگفتیهای هفتگانه است (كه در ۳۵۰ ق م برای موسولوس شاه كار به ساخته شده).

در ۱۸۶۷ در بندرعباس و بندرلنگه؛ در ۱۸۹۲ در محمره؛ در ۱۹۱۳ در چاه بهار و جزیره هنگام.

کشتیرانی بخاری هند انگلیس در خدمت آنها بودند. تا زمانی که دولت ایران در ۱۸۷۶ سازمان پست خود را تأسیس کرد انگلیسیان یک دستگاه پست نیمه عمومی میان بوشهر و داخله ایران دایر کرده بودند. پیکهای سفارت و تلگرافخانه نامه‌ها را به بوشهر می‌بردند و از آنجا نامه‌ها در مسیر تهران به دست گیرندگان می‌رسید. این پستخانه‌های هند و انگلیس زیر نظر رییس کل پست در بمبئی بود و بدون دخالت مقامات ایرانی اداره می‌شد و روی نامه‌ها تمبر هندی چسبانده می‌شد که مزین به تصویر ملکه ویکتوریا و دو تن جانشینانش بود؛ هزینه تمبر برابر تعرفه داخلی هند بود و تمبرها با یک مهر انگلیسی باطل می‌شد. این غیر منتظره بود که ایرانیان ناگهان اداره پست دایر کردند، به اتحادیه جهانی پست پیوستند، و با انگلیسیان به کشمکش پرداختند. آنان به مصرف تمبر هند در ایران و فعالیت پستخانه‌های انگلیس در داخل خاک ایران، همچنین توزیع مستقیم کالا از کشتیها و بدون عبور از گمرک ایران اعتراض کردند. پستخانه‌های انگلیسی از قبول یا توزیع نامه‌های دارای تمبر ایرانی خودداری کردند. در جریان جنگ اول جهانی که نیروهای انگلیسی در خوزستان مستقر شده بودند. انگلستان در مناطق نفتی پستخانه‌ای برای استفاده ارتش و شرکت نفت تأسیس کرد. وجود این رشته پستخانه‌ها در دست خارجی‌ها برای ملیون ایرانی سخت رنج آور بود و آن را توهینی به استقلال خود می‌دانستند. همینکه جنگ اول جهانی پایان یافت انگلیس برای پستن آنها سخت تحت فشار قرار گرفت و در پایان سال ۱۹۲۲ خواه ناخواه با آن موافقت کرد.

اگر مقارن پایان سلسله قاجاریه در ایران هنوز راه آهن طولانی وجود نداشت، این تقصیر انگلیس نبود. علاقه شدید یولیوس روتیر در استفاده از امتیازی که در ۱۸۷۲ از شاه گرفته بود، کشیدن راه آهن بود از دریای خزر به خلیج فارس. دولت انگلیس که از تهدید ایران به وسیله روسها ترس روزافزونی داشت، عقیده استواری یافت که بدون راه آهن خلیج فارس به داخله ایران در صورت تجاوز روسیه به این کشور نمی‌توان کمک نظامی مؤثری رساند. سرمایه‌داران لندنی کمتر از وزارت جنگ انگلیس مایل به ساختن چنین راه آهنی نبودند، و هر دو خوشحال بودند که دروموندولف وزیرمختار انگلیس در تهران می‌خواست همه نیروی چشمگیری را برای تشویق دولت ایران به اعطای امتیاز راه آهن به کار اندازد. پس از آنکه شاه به دنبال اعطای امتیاز کشتیرانی در رودخانه کارون به انگلیسیان، ناگزیر شد برای حفظ موازنه امتیاز احداث راه آهن در شمال را به روسها بدهد، و بدین ترتیب دروموندولف هم برای گرفتن امتیاز راه آهن جنوب توانست پافشاری کند، شاه ناتوانتر از آن بود که پایداری کند، ولی همینکه به دروموندولف روی موافق نشان داد، باز زیر فشار شدید روسها قرار گرفت و آنان به دلایل سوق الجبیشی و بازرگانی خواستار جلوگیری از ساختن راه آهن به وسیله انگلیسیان از خلیج فارس شدند. بار دیگر شاه بدبخت تسلیم شد و در اواخر سال ۱۸۹۰ قراردادی میان ایران و روسیه امضا شد که در آن واگذاری هرگونه امتیاز راه آهن از سوی ایران تا ده سال ممنوع شده بود. این

قرارداد در ۱۹۰۰ برای ده سال دیگر تجدید شد، و بدین ترتیب امید ساخته شدن راه آهن تا سالهای زیادی از میان رفت. وقتی این قرارداد دوم سرآمد، علاقه لندن به ساختن راه آهن در ایران بار دیگر زنده شد. گروهی از سرمایه‌داران نیرومند لندن سندیکای راه آهن ایران را تشکیل دادند و از شاه امتیازی برای نقشه‌برداری و ساختن راه آهن از خلیج فارس به داخل ایران گرفتند. دولت انگلیس نه تنها به دلایل نظامی، بلکه در عین حال بدین سبب که اعتقاد داشت وضع اقتصاد متزلزل ایران بدون جاده و راه آهن از بد هم بدتر خواهد شد، از سندیکای راه آهن حمایت می‌کرد.

یکی از دلایل دولت انگلیس و حکومت هند برای ساخته شدن راه آهن در ایران این بود که یکی از لایق‌ترین مأمورانش را بدین کار گماشت. آرنولد ویلسون بیشتر سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۳ را صرف نقشه‌برداری مسیرهای احتمالی راه آهن خلیج فارس به داخله ایران کرد.* ولی جنگ و حوادث بعدی مانع از آن شد که انگلیس در گسترش راه آهن ایران نقشی داشته باشد.**

راه‌هایی که بتوان از آنها با وسایل چرخدار عبور کرد در زمان قاجار کم و دور از یکدیگر بود. در سالهای ۱۸۸۰ تنها دو جاده از این قبیل وجود داشت، که کوتاه و بسیار ناهموار بودند، و تهران را به قم و قزوین متصل می‌کردند. پیشرفتهایی که بعدها صورت گرفت نتیجه دادن امتیازات به روسیه و انگلیس و اقدامات خود این دولتها در جریان جنگ اول جهانی بود. امتیازات راه‌سازی نشان دهنده کار رقابت روسیه و انگلیس بود. وقتی بانک شاهی در ۱۸۹۰ امتیاز ساختن جاده عرابه‌رو از تهران به اهواز را از مسیر قم و سلطان‌آباد گرفت، دو سال بعد روسها امتیاز ساختن جاده اتزلی به قزوین را به دست آوردند. وقتی امتیازات دیگری در شمال ایران به روسها داده شد، با اعطای امتیازی به بانک شاهی در ۱۸۹۸ برای کشیدن راه قم به اصفهان جبران گردید. هزینه‌های هر دو طرف از عوارض راه‌داری تأمین می‌گردید و مسافران ایرانی که از مسایل مالی آگاهی نداشتند، از آن به عنوان نشانه‌ای از استیلای روس و انگلیس بر ایران اظهار تنفر می‌کردند.

بانک شاهی برای نقشه‌برداری و تعمیرات جاده قم چندان پول خرج کرد، که سرانجام به خاطر عدم پشتیبانی مالی دولت انگلیس از امتیاز چشم پوشید. ترس از اینکه مبادا روسها آن را بگیرند دولت انگلیس را واداشت شرکت لنینج بروس را در ۱۹۰۲ به تأسیس شرکت راه و ترابری ایران تشویق کند. شرکت لنینج با کمک سالانه دولت انگلیس و حکومت هند به ساختن نخستین راه عرابه‌رو تهران به اصفهان و سلطان‌آباد پرداخت. جنگ

* انگلیس به چهار مسیر ممکن علاقه‌مند بود؛ بندرعباس - کرمان؛ محمره - خرم‌آباد؛ بوشهر - شیراز؛ بندرعباس - شیراز - اهواز.

** در ۱۹۲۷ رضاشاه نخستین راه آهن ایران را شروع کرد، و راه آهن سراسری ایران از خلیج فارس تا دریای خزر امتداد یافت.

اول جهانی مانع از امتداد آن به اهواز شد، و هنگامی که جنگ پایان یافت کشمکش با دولت ایران موجب لغو امتیاز گردید.

ارتش انگلیس در جریان جنگ و بی‌درنگ پس از آن راههایی برای جابجا کردن ملزومات نظامی خودش ساخت و بدین ترتیب در جنوب و مشرق ایران هسته راههای ناهموار، قابل عبوری را پدید آورد. کنسول تازه انگلیس در شیراز در اوایل ۱۹۱۴ می‌توانست، با يك اتومبیل فورد از تهران به محل مأموریت خودش برود؛ مقارن ۱۹۱۹ اتومبیل‌های ارتشی انگلیس از بوشهر به شیراز و از راه ایران مرکزی از خانقین به قزوین و تهران آمدند؛ همچنین میان اصفهان، یزد، کرمان، و در مرز خاوری ایران از زاهدان به مشهد در رفت و آمد بودند.

ازینرو انگلیس می‌تواند بطور مشکوکی مدعی باشد که اتومبیل را در دورافتاده‌ترین گوشه‌های ایران معرفی کرده است.

مرز سازان

بدون شرح مختصری در مورد نقش انگلیسیان در تعیین مرزهایی که ایران امروز با اندک تغییراتی در داخل آن قرار گرفته، گزارش مربوط به انگلیسیان در ایران کامل نخواهد بود. یکی از علل علاقه انگلیس به ایران این واقعیت است که در تثبیت همه مرزهای آن، جز مرز شمالی با روسیه در خاور دریای خزر، دست داشته‌اند، و حتی در آنجا هم انگلیس سعی کرد دخالت کند، ولی روسیه موافقت نکرد.

انگلستان در پی ارضای هوسهای کشورگشایی خود نبود. درگیرش در تعیین مرزهای ایران مربوط به يك مقصود دوراندیشانه در مورد دفاع از هند و توسعه طلبی روسیه در آن جهت بود. مرزهای نامشخص ایران در شرق یا غرب زمینه‌ای برای ایجاد مشکلات و تهدیدی برای صلح و ثبات بود. گرچه ایرانیان از مرزهایی که با پافشاری انگلیسیان تعیین می‌شد سخت ناخشنود بودند، به هر صورت در نیمه اول سده نوزدهم، اگر نه به هیچ دلیل دیگری، دست کم به خاطر رقابت با بلند پروازها و تحریکات روسیه، از دخالت انگلیس خوشحال بودند. بر اثر اصرار ایران در عهدنامه ۱۸۱۴ ایران و انگلیس مطلبی بدین شرح گنجانده شد که «حدود متصرفات دو دولت ایران و روسیه برحسب توافق بریتانیای کبیر، ایران و روسیه تعیین خواهد شد.»

رفتن قفقاز از دست ایران در پی دو جنگ با روسیه مستلزم تعیین مرز تازه‌ای در این منطقه بود. در هر دو مورد انگلیس در پشت صحنه نقش مهمی برای ایجاد صلح بازی کرد، هر چند به بهای دو عهدنامه ننگین گلستان و ترکمانچای تمام شد. سرهنگ ولیم مونتیت از هنگ مهندسی مدرس، که از ۱۸۱۰ به بعد بیشتر اوقات خود را همراه با وزیران ایرانی در قفقاز گذرانده بود، پس از امضای هر دو عهدنامه در تحدید حدود مرزها شرکت داشت. او در ۱۸۱۹، یعنی هنگامی از این کشور رفت، سرانجام مرزهایی را مشخص کرده بود که تا امروز بی تغییر باقی مانده است.

تثبیت مرزهای طولانی ایران در غرب با دولت عثمانی، که ایرانیان و ترکان سالها بر

سر آنها با هم دست به‌گریبان بودند کاری بسیار طولانیتر بود. پافشاری و کشمکش ایران و عثمانی، نه به‌نفع قلمرو تازه روسیه یعنی قفقاز بود نه به‌سود منافع بریتانیا در خلیج فارس و هند. هر دو دولت بزرگ با همه رقابتی که داشتند در صدد میانجیگری برآمدند. پیشنهادشان پذیرفته شد و در اوایل ۱۸۴۳ در ارزروم يك کمیسیون مختلط مرزی تشکیل گردید که هر چهار دولت در آن عضویت داشتند. در آنجا علی‌رغم زمستانهای سرد و تابستانهای گرم و طاقت‌فرسا، اعضای کمیسیون چهار سال اقامت کردند و به‌کار ملال‌آور بررسی اسناد و شنیدن دلایل دو طرف برای رسیدن به‌توافق بر سر مرزی از خلیج فارس تا کوه آرارات پرداختند.

در این کمیسیون سه انگلیسی عضویت داشتند که ارشدشان سرهنگ دوم فنویک ولیمس Fenwick Williams از زرادخانه سلطنتی بود، و دو همکار دیگر او فرانسیس فرانت F. Farrant از سفارت انگلیس در تهران، و جناب رابرت کرزون R. Curzon از سفارت انگلیس در استانبول.* آنان و اعضای روسی کمیسیون با اقسام دشواریها، مخصوصاً از جانب ترکان، سر و کار داشتند، ولی سرانجام در ماه ژوئن ۱۸۴۷ توافق بر سر خطوط دقیق مرزی صورت گرفت و در عهدنامه گنجانیده شد. عثمانیان بیشتر در سایه کوششهای هیئت انگلیسی حاکمیت ایران را بر محمره و جزیره کوچک ساحلی خضر (آبادان کنونی) به‌رسمیت شناختند.

ولی این پایان ماجرا نبود. قبول کلیات خطوط مرزی يك چیز بود و جزئیات آن چیزی دیگر. پیش از این اتفاقات هفت سال سپری شد. مشکل از اینجا سر می‌گرفت که بیشتر مرز نامشخص، وحشی، و مناطق قبیله‌نشین بود که هیچ دولتی بر آنها تسلط نداشت. تا آن زمان هیچ نقشه‌برداری نشده و اسامی جاهایی که کمیسیون تصمیمات خود را بر روی آنها گرفته بود ناموثق و گمراه‌کننده بود. اعضای کمیسیون دریافته بودند که پیش از تعیین حدود يك نقشه‌برداری دقیق از منطقه ضرورت کامل دارد؛ در نتیجه این تصمیمات يك کمیسیون تحدید حدود تشکیل شد که در آن هم باز ولیمس با يك گروه کوچک، از جمله لوفتوس زمین‌شناس و چرچیل در مقام کمک نقشه‌بردار و مترجم شرکت داشتند.

اعضای کمیسیون مدت دو سال راه خود را از محمره تا آرارات پیمودند. ولیمس پیش از شروع کار لوفتوس و چرچیل را برای بررسی تپه بزرگ شوش در نزدیکی اهواز فرستاد، که اغلب سیاحان بدان اشاره کرده بودند، ولی هیچ پوشش صحیحی در آن نشده بود. بعداً وقتی لوفتوس بدانجا بازگشت تا از طرف موزه بریتانیا به‌کاوش پردازد، می‌توانست کاملاً

* ولیمس از ۱۸۴۱ در ارتش عثمانی کار می‌کرد و در محاصره قارص در سال ۱۸۵۵ برای خود شهرتی به‌دست آورد و دولت انگلیس لقب بارون و ۱۰۰۰ لیره مستمری مادام‌العمر به‌او داد. فرانت از وقتی که در ۱۸۳۳ با هیئت نظامی انگلیس به ایران آمد در این کشور می‌زیست. کرزون که از خویشاوندان نزدیک لرد کرزون معروف بود در جستجوی نسخه‌های کهن خطی به‌خاور نزدیک آمد، و مؤلف صومعه‌های شامات است.

آن را با شوشان عهد عتیق و سوسای آثار کلاسیک تطبیق دهد. همچنین لوفتوس* نخستین سیاحی بود که به چشمه‌های قیر معدنی در نزدیکی مسجد سلیمان توجه کرد، جایی که رینولدزو حفاران او نیم قرن بعد کشف بزرگ خود را کردند. در تابستان ۱۸۵۰ اعضای کمیسیون به تپه‌های لرستان رسیدند و برای گذراندن تابستان خیمه‌های خود را در آنجا برافراشتند. در آنجا انگلیسیان به پذیرایی از نخستین سیاحانی پرداختند که از آن منطقه دورافتاده دیدار می‌کردند - یک گروه چهار نفری ایرلندی، یعنی دو برادر جوان همراه با یک معلم سرخانه و یک پیشخدمت. ولی موضوع عجیبتر این بود که یکی از این دو برادر، یعنی آرتور کاواناف A. Kavanagh بدون دست و پا به دنیا آمده بود، یعنی بازو یا ساق پا نداشت؛ با اینهمه به کمک دهانش می‌نوشت و نقاشی می‌کرد، و او را بر روی زین مخصوص می‌بستند و به سواری می‌پرداخت. روحی که او را به دره‌های لرستان کشانده بود بعدها سبب شد تا در مقام نماینده ایرلند در مجلس انگلیس برای خود شهری به دست آورد.

اعضای میانجی روس و انگلیس کمیسیون تا می‌توانستند کوشیدند عدم توافق‌های بی‌پایان همکاران ترک و ایرانی خود را حل کنند. جنگ‌های کریمه و ایران و انگلیس موجب پیدایش وقفه در کارشان شد؛ و باز با گم شدن گزارش رسمی ولیمس هنگام پیاده شدن از کشتی در گریوسند تأخیر دیگری رخ داد. او این گزارش را برای مطالعه بیشتر به انگلستان برده بود. عجیب نیست که نقشه‌های توأم با جزئیات مرز که نقشه‌برداران روسی و انگلیسی هر کدام جداگانه کشیده بودند با هم اختلاف زیادی داشتند، چندانکه تا ۱۸۶۹ رفع اختلافها و تطبیق نسبی آنها طول کشید و تهیه یک نقشه دقیق برای عرضه به ایرانیان و ترکان تنها در آن هنگام امکان پذیر شد. با اینهمه، این نقشه که در مقیاس یک اینچ به یک میل مربع تهیه شده بود، بیش از عهدنامه قبلی ارزش روم نتوانست مرزها را تثبیت کند - و تنها یک نوار پهنی را به عرض ۳۵ تا ۷۰ کیلومتر نشان می‌داد که معلوم بود مرز در داخل آن قرار دارد. دولتهای ایران و عثمانی باید خودشان در مورد خط واقعی تصمیم می‌گرفتند. آنان در این مورد کاری نکردند و باز هم سالهای زیادی مرز نامشخص باقی ماند و موضوع منازعات مجددی قرار گرفت، که بارها میان دو کشور به جنگ کشید.

بار دیگر انگلیس و روسیه باید قدم پیش گذارند و میانجیگری کنند. کمیسیون مرزی تازه‌ای مرکب از همان چهار دولت در ۱۹۱۳ تشکیل شد. عضو انگلیسی هیئت به نام راتیسلاو A. C. Wratislaw چند سالی ژنرال کنسول انگلیس در تبریز بود؛ و معاونش آرنولد ویلسون به‌خاطر دانستن زبانهای فارسی و عربی و آشنایی با بیشتر خط‌سیر و بسیاری از قبایل محلی بسیار مفید بود. بدین سبب عقاید او نزد هر چهار گروه کمیسیون

* لوفتوس پس از بازگشت به انگلستان شرحی چاپ کرد که تا سالهای زیادی کاملترین گزارش زمین‌شناسی موجود در باب هر یک از مناطق ایران به‌شمار می‌رفت. همچنین تعدادی از نمونه‌های گیاهان را برای باغهای کیو Kew فراهم ساخت.

اعتبار زیادی داشت. هر هیئتی به صورت يك واحد مستقل حرکت می کرد. هیئت انگلیسی بزرگترین گروه بود و قریب صدوپنجاه برابر سایر هیئتها، شامل پزشك، نقشه برداران هندی، سی نفر محافظ سوار، و عدۀ زیادی نوکر هندی. در يك مورد، وقتی افسران انگلیسی برای تهیه غذا سرگرم شکار بودند مورد حمله کردان قرار گرفتند و با جسارت یکی از آنان را زخمی کردند. جز این هیچ حادثۀ عمده ای روی نداد، هرچند دو دولت ایران و عثمانی در میان لران و کردان نیمه مستقل که اعضای کمیسیون از میانشان می گذشتند، چندان نفوذی نداشتند. در این هنگام به اعضای ایرانی و ترك هیئت دستور داده شد در عرض چهل و هشت ساعت بدون توجه به اختلافاتی که برای داوری به انگلیس و روسیه ارجاع شده، در محل به توافق برسند. این کار بخوبی انجام گرفت و در اکتبر ۱۹۱۴ اندکی پس از آغاز جنگ اول جهانی مرز مورد موافقت قرار گرفت و با ستونهایی در سراسر آن از محمره تا کوه آارات، یعنی جایی که امپراطورهای شاه، تزار و سلطان با یکدیگر تلافی می کرد، علامتگذاری شد.***

مرزشرقی ایران بیشتر مورد علاقه مستقیم انگلیس بود، چون درمداخل هند قرار داشت. این مرز از گوشۀ خراسان در شمال شرقی تا سواحل مکران، از کنار افغانستان و سیستان و بلوچستان می گذشت و ایران روزگاری بر هر يك از آنها حکومت می کرد، ولی در اواسط سده نوزدهم عملاً مناطق مستقلی بودند و هر کدام تحت فرمان يك یا چند حاکم قرار داشتند. ایرانیان پس از شکست در جنگ با روسیه در این مناطق در صدد کشورگشایی برآمدند، هرچند بیشترشان ریگزارهای وسیعی بودند. دعاوی تاریخی از نوزنده شد. ولی وقتی به سوی شرق رو کردند با انگلیس روبرو شدند که خود مدافعان خارجی امپراطوریش را در هند که در سر راه خود می دید به سوی غرب می راند. افغانستان و بلوچستان*** به صورت پاسدارخانه های خارجی آن در آمده بود و آنها را در برابر فشار ایران حمایت می کرد، و این نه به خاطر ایران، بلکه به خاطر نفوذ بعدی روسیه بود که در پی آن می آمد. در نتیجه وقتی هم مرزی پیش آمد دخالت انگلیس آغاز شد و به خاطر اینکه دولت نیرومندی بود اغلب توجهی به کیفیت مرز نداشت. ازینرو به منافع ایران کمتر از منافع خودش و هند می اندیشید و میراثی از تنفر به جای گذاشت. این امر مذاکرات مرزی بسیار پیچیده و مفصلی را میان ایران و انگلیس از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۵ در پی داشت. در پنج کمیسیون مرزی در این مورد با اینکه ایرانیان و سایر گروههای ذینفع هم شرکت داشتند انگلیس نقش قدرت مسلط را داشت، و به بقیه کمتر اهمیتی می داد.***

*** با اینهمه این مرز مخصوصاً در منتهای الیه جنوبی سالها میان ایران و عراق مورد اختلاف بود تا اینکه در ۱۹۷۵ اختلافات خود را حل کردند.

*** در اواسط قرن بلوچستان تحت الحمايه حکومت انگلیسی هند قرار گرفت. دولت ایران که مدعی مالکیت تمام بلوچستان بود، از طریق حاکم بمپور بر نیمه غربی منطقه وسیع و دارای مرزهای نامشخص نفوذ ناچیزی داشت. *** کمیسیون مرزی بلوچستان (مکران) ۱۸۷۰-۱: کمیسیون حکمیت سیستان ۱۸۷۲: کمیسیون حکمیت ایران و افغانستان ۱۸۸۸: کمیسیون مرزی ایران و بلوچستان ۱۸۹۶: دومین کمیسیون حکمیت سیستان ۱۹۰۲-۵.

نخستین مواجهه در افغانستان روی داد. وقتی انگلستان در ۱۸۵۷ ایران را ناچار کرد نیروهایش را از ناحیه هرات خارج سازد، از شاه تعهدی رسمی نسبت به ترک دعاویش در مورد افغانستان گرفت. همچنین شاه تعهد کرد اختلافاتش با افغانستان را پیش از توسل به قرائی نظامی به داوری انگلیس ارجاع کند؛ در عین حال ایران رود هری را به عنوان مرز شمالی خود با افغانستان پذیرفت. بعداً بار دیگر انگلیس دخالت کرد، ولی این بار بدون نیروی نظامی و پیاده شدن در جزیره خارک، و توانست اختلافات میان دو کشور را در مورد بخش جنوبی مرزشان، یعنی جایی که هر دو مدعی حق حاکمیت بر سیستان بودند، حل کند.

در بخش باز هم جنوبیتر یعنی در ساحل مکران در بلوچستان مدتی میان ایران و انگلیس کشمکش دوام داشت. وقتی در اوایل سالهای ۱۸۶۰ فکر احداث خط تلگرافی هند و اروپا برای اولین بار مطرح شد ایرانیان از ترس اینکه حضور انگلیس در منطقه منافعی دعاوی و مقاصدشان باشد، حاضر نشدند اجازه بدهند خط تلگراف زمینی از ساحل بندرعباس یا جاسک به گواتر کشیده شود. ازینرو انگلیس ناگزیر شد به کابلهای زیر دریایی متوسل شود، ولی سخت علاقه مند بود مرز چنان دقیق مشخص شود که بتواند با روسای محلی وارد معامله شود و خط تلگراف را از گواتر تا کراچی از خشکی و از داخل قلمرو آنان بکشد. عامل دیگر قرارداد موجود مربوط به روابط میان انگلستان و خان کلات بود، که مهمترین حکمران این بخش از بلوچستان به شمار می رفت؛ انگلستان خواهان مرزی بود که قلمرو او را از تعدیات ایران محفوظ سازد. به دنبال اعتراض شدید انگلیس در ۱۸۷۰ راجع به فعالیت های ایران در مکران، به دستور شاه تصمیم گرفته شد یک کمیسیون مرزی برای علامتگذاری مرز تشکیل شود. نماینده خان کلات، همچنین نمایندگان انگلیس و ایران در آن عضویت داشتند.

مسئله سیستان هم مقارن همان ایام خاتمه یافت ابتدا انگلستان مایل بود در کناری بایستد و بگذارد ایران و افغانستان اختلافاتشان را در مورد این ناحیه ای که از آب هیرمند آبیاری می شد حل و فصل کنند. ولی فکر بعدی در مورد اهمیت سوق الجیشی آن برای هند موجب شد انگلیس عقیده خود را عوض کند، چون به نظر می رسید دو دولت برای اثبات حقانیت خود ممکن است وارد جنگ شوند. ازینرو انگلستان عهدنامه ۱۸۵۷ را پیش کشید و با مشکلاتی هر دو طرف را به قبول داوری خود واداشت.

دولت انگلیس در سال ۱۸۷۰ سرلشکر فردریک گلدسمید مدیرکل تلگراف هند و اروپا در لندن را برای عضویت در کمیسیون مکران و سیستان انتخاب کرد. او سواحل مکران را بهتر از هر مأمور انگلیسی دیگری می شناخت و انتخابی مناسب بود، هر چند در پنجاه و دو سالگی، برای سفرهای دشوار در ناحیه ای که آب و هوای آن گرم و تقریباً بیش از هر نقطه ای در جهان طاقت فرسا بود، دیگر چندان جوان نبود.

توصیف دشواریهای طبیعی و سیاسی که گلدسمید و دستیاران معدودش در مأموریت های

مکران و سیستان با آن روبرو شدند، ملال آور خواهد بود. در این عصر مسافرت آسوده با هواپیمای جت، تصور دشواری و یکنواختی سفر در شرق ایران در يك قرن پیش دشوار خواهد بود. گلدسمید در اوت ۱۸۷۰ از لندن به راه افتاد و با عبور از روسیه و دریای خزر در اوایل اکتبر به تهران رسید. آنگاه برای رسیدن به بلوچستان با اسب راه پیمود و از راه اصفهان و کرمان از بیابانهای بی پایان گذشت، روزها در زیر آفتاب بی امان هوا گرم بود، و شبها سخت سرد. هیئت ایرانی دچار تأخیر و مشکلاتی شده بود. در بمپور، مرکز بلوچستان ایران از شنیدن خبر اینکه نماینده کلات همراه يك افسر انگلیسی و سیزده نفر وارد خاک ایران شده، بهت و حیرت پدید آمده بود. ایرانیان که قبلاً از مقاصد انگلیسیان بدگمان بودند بیشتر نگران شدند. از آنجا که نماینده ایران اصلاً مایل به همکاری نبود، گلدسمید پس از دو ماه اقامت در بلوچستان و مکران، تصمیم گرفت به تهران بازگردد، و مسایل را در آنجا حل و فصل کند. او نقشه‌ای کشید که خط مرزی را با عبور از شرق چاه بهار در ساحل تا جالک نشان می‌داد، که واحه کوچکی بود با درختان خرما در حدود چهارصد کیلومتری خشکی.

هرچند شاه دوبار به گلدسمید اجازه ملاقات داد، به خط پیشنهادی او، که مانعی در راه پیشرفت بعدی ایران به سوی شرق بود، علاقه‌ای نشان نداد، بلکه پیشنهاد گلدسمید را برای علایق دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس بی فایده دانست، زیرا فقط تعیین خط مرزی ممکن بود مسئله را به یک نتیجه مطلوب برساند. گلدسمید موفق شده بود، و هنگامی که در سپتامبر ۱۸۷۱ برای تهیه گزارش شخصی خود درباره حوادث قبلی و دریافت دستورهایی شفاهی برای راهنمایی بیشتر به لندن رفت، به لقب سرمفتخر شد. شش هفته بعد در راه بازگشت به ایران بود تا کشمکش دشوارتر ایران و افغانستان را بر سر سیستان فرو نشانند. در این هنگام با کشتی به هند و از آنجا به بندرعباس روانه شد و در دسامبر ۱۸۷۱ در آنجا به خشکی فرود آمد. از آنجا با اسب به بم و از راه کویر پهناور لوت به سیستان رفت - سفر دشوار دیگری که يك ماه طول کشید.

گلدسمید و گروه کوچک دستیارانش در سیستان وضع دشواری داشتند، چون اعضای هیئت ایرانی و سایر مقامات اداری بار دیگر از همکاری سرباز زدند. مخصوصاً اعضای هیئت مزاحم بودند، حتی به گلدسمید اجازه نمی‌دادند پرچم انگلیس را بالای چادرش نصب کند - احتمالاً به خاطر این ترس معقول که این کار ممکن است موجب الحاق خاک ایران به قلمرو انگلیس شود. گرچه انگلیسیان رئیس هیئت ایرانی را مردی خوش مشرب و خوش جنس یافتند، ولی آنان را با سرپیچی از قبول هر نوع مأموریتی خشمگین می‌کرد، و این کار با آمادگی برای قبول هدیه و پول از هر کسی که تیغش می‌برد همراه برد.

اینان عبارت بودند از سرگرد برسفورد لوت (Beresford Lovett) (نقشه بردار اصلی) و سرگرد سنت جان و سروان ایوان اسمیت و آقای بلندفورد (زمین شناس و طبیعی دان).

گلدسمید پس از شش هفته خفت و بطالت تصمیم گرفت به تهران برگردد و در آنجا تصمیمی بگیرد. در جریان کار او مانند قضاوت سلیمان تصمیم گرفت سیستان میان دو دولت قسمت شود. مانند بسیاری از مصالحه‌ها هیچ طرف راضی نبود. ایرانیان که مدعی تمام سیستان بودند، این تقسیم را فریب مزورانه‌ای برای توسعه قلمرو دست‌نشانده خود تلقی می‌کردند. افغانان هم به‌خاطر از دست دادن سرزمینی که تا همین اواخر قلمرو آنان شناخته می‌شد، به‌همان اندازه ناخشنود بودند. هر دو طرف حکمت‌گلدسمید را رد کردند. انگلیس که فکر می‌کرد با به‌دست آوردن بیشتر بخش با ارزش و خراجگزار سیستان بهترین سهم را یافته است، هر نوع تغییری را رد کرد. آخر سر هر دو طرف علاقه کمی بر پذیرفتن حکمت انگلیس داشتند، تا اینکه در ۱۸۷۳ شاه به‌لندن رفت و تحت فشار شدید سرانجام تسلیم شد.

چند سال بعد رود هیرمند بطور نامنتظره‌ای مسیر خود را تغییر داد و با این واقعه مسئله مرز سیستان به‌صورت حادی از نو مطرح شد، چون آب هیرمند برای این منطقه خشک حکم خون را برای موجود زنده داشت. بار دیگر انگلیس به‌حکمت دعوت شد و در ۱۹۰۳ سرهنگ هنری مک‌ماهون، که چند سال پیش در تثبیت مرز افغانستان و بلوچستان شهرتی کسب کرده بود به‌عنوان نماینده انگلیس تعیین شد و به‌وی تعلیم داده شد مسئله استفاده از آب هیرمند را به‌وسیله ایرانیان و افغانان مورد مطالعه قرار دهد و مرز تازه‌ای برابر با اوضاع و احوال تازه تعیین کند که تا حد امکان نزدیک به خط قبلی گلدسمید باشد. این وظیفه چندان آسان نبود و دو سال و نیم به‌طول انجامید، گرچه گروهی شامل دوازده افسر انگلیس و بیش از ۱۵۰۰ ستر (در مقایسه با ۹۰ ستر گلدسمید در ۱۸۷۲) برای حمل باروینه و ملزومات آنان لازم بود. زیادی عده تا حدی بدین سبب بود که اثر رفتار بی‌تکلف گلدسمید را از ذهن نمایندگان ایران و افغانستان بزداید. مک‌ماهون به‌خاطر وظیفه دشوار خود زحمات زیادی کشید و سرانجام خط مرزی تازه‌ای مورد توافق قرار گرفت و نشانه گذاری شد. ولی این مرز هم بیش از خط مرزی گلدسمید اسباب رضایت ایران و افغانستان نشد. از آنجا که سیستان ایران متکی به آبی شد که از افغانستان جریان می‌یافت بذر اختلافات مرزی تازه‌ای که قبلاً گلدسمید نشانده بود، به‌جای خود باقی‌ماند تا در سالهای آینده روابط ایران و افغانستان را دستخوش ناراحتی سازد.

تنها بخش دیگر مرز ایران و افغانستان که مورد اختلاف بود درست در جنوب رود هری قرار داشت. در اینجا هم از انگلیس تقاضای کمک شد. باز هم یکی از اعضای اداره سیاسی حکومت هند برای این کار تعیین گردید و در ۱۸۹۱ با تأسیس آخرین پاسگاه مرزی کار را بدون دردسر به‌آخر رساند.*

اینک مرز شرقی ایران و انگلیس جز چهارصد و پنجاه کیلومتر آن در مرز بلوچستان و

* سرهنگ چارلز مک‌لین، که قبلاً از او یاد کردیم.

بین سیستان و جالك، یعنی جایی که خط گلدسمید در ۱۸۷۱ در آنجا تمام می‌شد، تثبیت نقشه برداری و علامتگذاری شده بود. در آن هنگام این بیابانهای شنزار پهناور چندان مورد علاقه انگلیس نبود و تا ۱۸۹۵ لزومی برای علامتگذاری نمی‌دیدند تا از تجاوز قبایل و مداخلات ایران جلوگیری کنند. بنا به درخواست انگلیس ایران هیئتی را برای ملاقات با سرهنگ تامس هواربیچ تعیین کرد، که کارشناس امور مرزی اداره نقشه برداری هند بود و دستیارش سروان پرسی سایکس در آن هنگام کنسول انگلیس در کرمان بود. سایکس خواهرش الا Ella را همراه داشت و کاروانی از شتران کندرو از کرمان در چهل روز به مرز بلوچستان رفت، که مسافتش نزدیک به هزار کیلومتر بود. دوشیزه سایکس در شرح سفرش که بیشتر از میان کویر بود و او همیشه روی زین زنانه سفر می‌کرد، نکاتی از سختیهای را که او و برادرش در جریان این سفر تحمل کرده‌اند، شرح می‌دهد. به خاطر گرمای روز، آنان معمولاً در اوایل صبح سفر می‌کردند. چادرها و باروبنه را از پیش می‌فرستادند. تا هنگام رسیدنشان به اقامتگاه بعدی آماده شده باشد. پیش از طلوع خورشید سفر را آغاز می‌کردند. «من و برادرم در هوای گرگ و میش پیش از سپیده دم براه می‌افتادیم، ولی با اینهمه مجبور بودیم بمحض طلوع خورشید توقف کنیم، چون ناگهان در میان آسمان پدیدار می‌شد و همه جا را با نور و گرمای شدید می‌انباشت. و ما را حتی در ساعات اولیه روز مجبور به استفاده از کلاه لیه‌بلند می‌کرد. معمولاً اگر هم دیر می‌کردیم، ساعت ۸/۵ صبح در اردوگاه بودیم و در چادرهای بزرگ پیشخانه صبحانه می‌خوردیم و تا وقتی که قافله وسایل اردو را باز کند خود را بنحوی مشغول می‌کردیم.» در بلوچستان مشکل دیگری بود - «تقریباً هر روز در حوالی ساعت چهار با طوفان شن روبرو بودیم، که اگر شدید بود هیچ وسبلی مطمئنی برای مقابله با آن وجود نداشت. هیچ چیز فرارسیدن این شیطانها را خبر نمی‌داد، ولی ناگهان چادر بر اثر این گردبادهای کوچک فرو می‌افتاد، و ای از گرد و خاک! همه چیز را لایه ضخیمی از شن می‌پوشاند، سر و صورت، کتابها، نوشت افزار، موها، در مدت يك ثانیه پر از شن می‌شد؛ و هنگامی که طوفان سپری می‌شد و چادرها را روبراه می‌کردیم، نوشتن تقریباً غیرممکن بود؛ چشمانمان از ذرات ریز شن که در آنها فرو رفته بود می‌سوخت.»

هرچند در همان ابتدای کار بر سر ماده‌ای از پیش نویس قرارداد کشمکش مختصری میان دو هیئت پیش آمد (انگلیسیان اصرار داشتند باید اول ایرانیان دعوت بکنند) هر دو طرف بخوبی با یکدیگر کنار آمدند. جشن سال نو ایران با مراسم بازی و ورزش که انگلیسیان ترتیب دادند برگزار شد، هنگام عصر ایرانیان که خود دارای آشپزخانه‌ای بودند ضیافت شام بزرگی ترتیب دادند - «ماهمگی با ایرانیان در چادر بزرگی شام خوردیم، که در کنار رودخانه بر پا شده بود... يك شام ایرانی عالی داشتیم، پیشخدمتها طبق معمول خدمت می‌کردند و احتشام الدوله درباره ملکه نطق زیبایی ایراد کرد، و او را ملکه‌ای خواند که زیر سایه خداوند قرار دارد، و نوازندگان سرود ملی ما را نواختند». چند روز بعد در ۲۴

مارس ۱۸۹۶ کمیسیون مرزی کار خورد را به پایان رساند، نقشه‌ها امضا و مبادله شد. و آخرین علامتهای مرزی را سربازان هواربیچ نصب کردند. همان شب هواربیچ يك شام خداحافظی ترتیب داد، و يك ایرانی با خواندن ترانه بانوان کوهستان، که می‌گفت يك دختر انگلیسی در لندن یادش داده است، حاضران را محظوظ کرد. نزدیکهای صبح پس از انجام خداحافظی هر دو طرف، سایکس و خواهرش سوار اسبانشان شدند و همراه هواربیچ به قطار رفتند، که ششصد کیلومتر آن طرفتر در بیابان بلوچستان بود. آنان کارشان را بخوبی انجام داده و در کمتر از يك ماه آخرین بخش از مرز شرقی ایران را تثبیت کرده بودند. این مرز طولانی، که به وسیله انگلیسیان تثبیت شده بود تا به امروز بدون تغییر باقی مانده است. انگلیس به خاطر تلاشهایش که ناگزیر گاه موجب نارضایی این یا آن طرف و گاه هر دو طرف می‌شد، کمتر مورد امتنان قرار گرفت. تا به امروز کودکان دبستانی ایران فکر می‌کنند که گلدسمید و هواربیچ بخش بزرگی از بلوچستان را از ایران جد کرده‌اند. شاید کرزون حق داشت وقتی می‌پرسید «آیا برای حکومت هند این سیاست عاقلانه است که این هیئتهای بلندمقام را به کاری وادارد که در معرض ناسپاسی هر دو طرف قرار دارند و معمولاً پشت سرشان میراثی از نفرت به‌جای می‌گذارند؟» ولی در آن زمان چه کسی بهتر از انگلیسیان می‌توانست این وظیفه را انجام دهد؟ و بدون يك خط مرزی مشخص در آن منطقه پراشوب آسیا، صلح که از آن پس تا کنون دوام یافته، بی‌شک فرو می‌ریخت.

برخی جهانگردان

ادبیات انگلیسی سده نوزدهم از لحاظ سیاحتنامه‌های مربوط به ایران غنی است. بسیاری از نویسندگان آنها رهگذر، یا مأموران لشکری و کشوری بودند که پیش از گشوده شدن راه زمینی مصر در سالهای ۱۸۴۰ در رفت و برگشت از هند، ناگزیر از ایران می‌گذشتند؛ چون نزدیکترین راه حرکت از بمبئی - بوشهر با کشتی، و سپس گذشتن از خاک ایران و رسیدن به استانبول بود. باید توجه داشت که اغلب این کتابها جز حاوی اطلاعاتی سطحی دربارهٔ کشوری غریب نیست که برای اول بار از آن دیدار می‌کردند. با ارزشترین آنها گزارشهای کسانی است از قبیل جیمز موریه، و ولیم اوزلی که به‌عنوان اعضای هیئت سیاسی به ایران آمدند، مدت بیشتری در اینجا توقف کردند و فرصت و علاقه لازم را برای بررسی عمیق مسایل داشتند. از سایر سیاحان انگلیسی که سهم زیادی در معرفی ایران به جهان خارج داشتند مأموران فرستاده شده از هند بودند، که گاهی در جامهٔ مبدل، و اغلب آشکارا در این کشور جاسوسی می‌کردند، و دربارهٔ مکان شناسی و سایر امور مربوط به کشوری که فکر می‌کردند روزی صحنهٔ جنگ خواهد شد اطلاعات لازم را گرد می‌آوردند. البته جهانگردان دیگری بودند که از این کشور به‌خاطر اقتناع حس کنجکاوی یا به‌خاطر علاقه دیدار می‌کردند. آنان با هزینهٔ شخصی خود به ایران سفر می‌کردند و تعدادشان نسبتاً کم بود، و وضع برایشان چنان سخت و خطرناک بود که جز شجاعترین افراد را جلب نمی‌کرد. از جملهٔ نخستین اینان رابرت کرپورتر R. Ker Porter و جیمز بیلی فریزر J. Baillie Fraser بودند. به‌دنبالشان کسان دیگری آمدند که برخیشان گزارشهای دقیقی راجع به سفرها و سرگذشت‌هایشان نوشتند، که از مهمترینشان هنری لیارد H. Layard ادوارد براون، جورج کرزون، و خانم بیشاپ (ایزابلا بیرد) بودند.

تهدید ناپلئون در مورد فتح هند انگلستان را متوجه بی‌خبریش از سرزمینهای همسایه‌ای ساخت که ممکن بود از آنها بگذرد. کسی بیش از جان مالکولم از این موضوع آگاهی نداشت، و او در نخستین مأموریتش در ایران در سال ۱۸۰۰ از شیراز به‌پدرش نوشت که

«همه ساعات فراغت را صرف پژوهش در تاریخ این کشور خارق‌العاده می‌کنم که با آن جز آشنایی اندکی نداریم». نه سال بعد، مالکولم پس از بازگشت به بمبئی یکی از مأمورانش را به نام سروان گرانٹ به‌پوش کرانه‌های مکران فرستاد، تا چنانکه گرانٹ می‌نویسد، تحقیق کند که آیا يك سپاه اروپایی می‌تواند از ساحل جنوبی ایران به‌هند نفوذ کند. گرانٹ بدون تغییر هیئت بی‌پاکانه در چاه‌بهار پیاده شد و پیش از اینکه مجبور به بازگشت شود تا بمپور در خشکی پیش رفت. آنگاه به ساحل بازگشت و روانه بندرعباس شد - سفری دشوار و ناهموارتر از آن در هیچ نقطه ایران امکان‌ناداشت. در ۳۲۵ ق م اسکندریا بخشی از سپاهیان از این مسیر ناهموار از هند بازگشته بود. از آن هنگام هیچ اروپایی دیگری شاید از این راه نگذشته بود.

پس از آن مالکولم دو افسر دیگر را از پیاده نظام بمبئی فرستاد، به نامهای سروان چارلز کریستی و ستوان هنری پاتینجر،* تا منطقه مرزی نامشخص شمال مکران را ببینند. هر دو برای انجام وظیفه دشوار خویش در کشوری ناشناس داوطلب شده بودند. وظیفه آنان عبارت بود از تعیین «طبیعت و منابع کشورهایی که يك سپاه مهاجم اروپایی ممکن بود از راه آنها به هندوستان حمله کند.» آنان هر دو در لباس خریداران اسب برای يك تاجر اسب معروف هندی روانه ایران شدند. وقتی در سواحل مکران پیاده شدند، به داخل بلوچستان رفتند، و پیش از اینکه در ماه مارس ۱۸۱۰ در نوشکی از یکدیگر جدا شوند از کلات گذشتند. آنگاه کریستی از راه سیستان به هرات رفت و يك ماه به گردآوری اطلاعات در باب حصارهای باستانی این شهر و امکانات محاصره آن پرداخت. پس از ترك هرات روانه اصفهان شد و در جهت جنوب غربی از کویر مرکزی ایران روانه یزد شد. در این اثنا پاتینجر در لباس زایر در بلوچستان می‌گشت و اطلاعات زیادی در باب قبایل آنجا گرد می‌آورد. آنگاه از مسیری که سال پیش گرانٹ پیموده بود به مکران رسید و از آنجا متوجه شمال شد و از راه کرمان و شیراز به اصفهان آمد. در آنجا از جامه مبدل بیرون آمد و والی از وی دعوت کرد تا در قصر چهل ستون اقامت کند. چند روز بعد، کریستی هم پس از گذشتن از راههای کویری که پیش از آن پای هیچ اروپایی بدانجا نرسیده بود، به اصفهان رسید. او برای تقاضای محل اقامت نزد والی رفت و در چهل ستون منزل داده شد. وقتی او و پاتینجر اول بار در آنجا همدیگر را در جامه‌های ایرانی دیدند، یکدیگر را نشناختند. این بازدید بسیار مهیج بود، چون از وقتی چهار ماه پیش در نوشکی جدا شده بودند، هیچکدام از دیگری خبری نداشت.

مقارن این زمان مالکولم خودش برای سومین مأموریت همراه تعدادی از مأمورانش، از جمله گرانٹ، به ایران آمده بود؛ به‌همه آنان تعلیم داده شده بود مسافرت کنند و اطلاعاتی

* Sir Henry Pottinger (۱۷۸۱-۱۸۵۶) در ۱۸۰۴ وارد ارتش کمپانی هند شد. مأمور سیاسی؛ سفیر انگلیس در چین ۱۸۴۱؛ در جنگ چین شرکت داشت؛ نخستین فرمانفرمای هنگ کنگ ۱۸۴۳-۴؛ حکمران دماغه امپدیک ۱۸۴۶ و مدرس ۱۸۴۷-۵۴. در مورد کریستی صفحات پیشین کتاب را ببینید.

راجع به این کشور گردآورند. دو تن از آنان یعنی گرانث و فادرینگهام Fotheringham برای پویش لرستان به غرب ایران رفتند، و اندکی پس از رسیدن بدانجا بر اثر اینکه حاضر نبودند از دین خود برگردند از پرتگاهی به زیر افکنده شدند و جان سپردند. اطلاعاتی که گروه مالکولم گرد می آورد به وسیله سروان جان مکدونالد کینیر J.M. Kinneir تنظیم و در ۱۸۱۳ در تذکره جغرافیایی امپراطوری ایران A Geographical Memoir of Persia Empire منتشر شد، که با وجود سبک ملال آورش تا سالهای زیادی مهمترین مأخذ برای اطلاعات جغرافیایی راجع به ایران بود. کتاب دو جلدی تاریخ ایران مالکولم دو سال بعد از آن انتشار یافت و کتاب قبلی را از لحاظ اطلاعات تاریخی تکمیل کرد. در ۱۸۱۶ سفرنامه بلوچستان و سیستان پاتینجر در بیش از ۴۰۰ صفحه توسط جان موری در لندن منتشر شد. گزارش سفرهای موریه و اوزلی در سالهای ۱۸۱۲-۱۹ انتشار یافت. سرانجام ایران داشت معرفی می شد.

جیمز موریه، ولیم اوزلی و سایر اعضای هیئت سرگور اوزلی در ماه مارس ۱۸۱۱ همراه رییسشان در بوشهر پیاده شدند. از وزارت امور خارجه انگلیس بدانان دستور داده شده بود در سر راهشان به تهران در باب کشوری که در آن مسافرت می کنند اطلاعات لازم را گردآورند. اوزلی هنگامی که در تابستان ۱۸۱۱ در شیراز منتظر بهبودی حال زنش بود، برادرش ولیم را که خاورشناس دانشمندی بود، با سایر اعضای سفارت برای اکتشاف مطالب مربوط به گذشته و حال ایران فرستاد.*

علی رغم گرما و خطرهای مسافرت در منطقه ای که قبلاً کمتر اروپایی از آن گذر کرده بود، در جهات مختلف حرکت کردند. در آن هنگام تخت جمشید و گورهای سنگی و نقشهای دیواری نقش رستم از جمله آثار انگشت شماری بود که سیاحان غربی می شناختند تنها تخت جمشید، همچنانکه در واقع هم بود، به عنوان پایتخت هخامنشیان شناخته شده بود. ولیم اوزلی و همکارانش در جریان کوششهای خود تعدادی نقاط مهم و در عین حال ناشناس را مشاهده کردند.

یکی از اعضا به نام سرگرد استون غار بزرگ شاپور را با مجسمه فروافتاده شاپور اول کشف کرد. رابرت گوردون که از شوش دیدار کرد، بدین فکر افتاد که اکتشافات در این نقطه نتایج گرانبهایی خواهد داشت - و فرانسویان بعداً صحت آن را بخوبی اثبات کردند - خود گوردون آثار باستانی را گردآورد و با شور فراوان به برادرش لرد آبردین راجع به یافته هایش در تخت جمشید و جاهای دیگر و فرستادن آنها با کشتی به انگلستان نوشت. ولیم اوزلی از شیراز به سوی شرق، به سروستان، فسا و داراب رفت، چون دچار این اندیشه باطل شده بود که فسا همان پاسارگاد است و او در آنجا نشانه هایی از گور کوروش بزرگ

* Sir William Ouseley (۱۷۶۷-۱۸۴۲) در ایران ولیدن به مطالعه موضوعات شرقی پرداخت. در ۱۷۹۵ رساله ای در باب خطوط مختلف فارسی منتشر کرد. سفرنامه سه جلدی او راجع به ایران و جاهای دیگر حاوی اطلاعات باستان شناسی تازه زیادی است. مجموعه بزرگی از نسخه های خطی و آثار باستانی ایران را شامل قطعاتی از تخت جمشید به انگلستان برد.

بنیانگذار امپراطوری هخامنشی را خواهد یافت. ولی او نمی‌دانست که جیمز موریه بیش از دو سال پیش در نخستین دیدارش از ایران در جریان عضویتش در هیئت سرهارفورد جونز آرامگاه کوروش را از نزدیک دیده و به‌شناسایی آن نزدیک شده است. در آن موقع موریه توانسته بود طرح این بنا را که اهل محل بدان قبر مادر سلیمان می‌گفتند بکشد. توصیف دقیق او از این بنا همراه با طرح آن در ۱۸۱۲ در لندن انتشار یافت. موریه نوشته بود که بنا جایگاه مقدسی بوده و سنگ قبرهای جدیدی در اطرافش دیده می‌شود و تنها زنان حق دارند به‌جایی که مشهد مادر سلیمان نامیده می‌شود وارد شوند. سپس او چنین نتیجه گرفته بود که اگر موضع قصر با پارسارگاد تطبیق داده شود و همچنین شکل این بنا با توصیف قبر کوروش در نزدیکی شهر مقایسه شود، می‌توان چنین نتیجه گرفت که بنای کنونی مطابق با اصل است.

وقتی موریه* در ۱۸۱۱ همراه ولیم اوزلی به آرامگاه بازگشت نتیجه‌گیریهای پیشینش را که اوزلی در آنها شریک بود مورد تجدیدنظر قرار نداد.*** سرانجام بیست سال بعد سر رابرت کرپورتر، یعنی یک انگلیسی دیگر، پس از بررسی دقیق همه مأخذ کلاسیک موجود بدرستی آرامگاه کوروش را تشخیص داد.***

کرپورتر در میان سیاحان انگلیسی در ایران پدیده نئی بود. او نه در مقام عضو رسمی سفارت، و نه به‌صورت عبوری به ایران نیامد، بلکه به‌عنوان یک سیاح و هنرمند و به‌خرج خودش به این کشور سفر کرد. او در ۱۷۷۷ در دورهام زاده شد و پیش از آنکه به سمت نقاش تصاویر تاریخی تزار روسیه منصوب شود، در لندن به تحصیل نقاشی پرداخت. در جریان جنگهای ناپلئون روسیه را ترک گفت و در اسپانیا به ارتش انگلیس پیوست، ولی در ۱۸۱۱ به روسیه بازگشت و با یک شاهزاده خانم روس ازدواج کرد. بعداً رییس فرهنگستان هنرهای زیبای روسیه او را تشویق به سیاحت ایران کرد، تا از مجسمه‌های تخت جمشید و جاهای دیگر تصاویری تهیه کند. کرپورتر در پایان ۱۸۱۷ سنت پترزبورگ را ترک گفت و دو سال پرثمر را در ایران گذراند. تصویرهای باستان‌شناسی که کشید خیلی دقیقتر و مشروحتر از همه سیاحان پیشین، و گزارش گرانبهایی از آثاری بود که بسیاری از آنها تا کنون ناپدید شده است. او علاوه بر شناسایی گور کوروش و گور داریوش اول در نقش رستم، نخستین اروپایی بود که به‌مهمترین نقش برجسته ساسانی در طاق‌بستان نزدیک کرمانشاه توجه کرد. گرچه او نتوانست کتیبه سہ‌زبانی و تصویرهای ردیفی کوه بیستون را

* مؤلف کتاب حاجی‌بابا نخستین سیاح اروپایی بود که کتاب مصوری از خرابه‌ها و نقشهای دیواری ساسانی در شاپور منتشر شود.

** نخستین سیاحان اروپایی دوست داشتند بناها را از دوره‌های خیلی قدیم بدانند و حال آنکه سیاحان اسلامی بدانها توجهی نداشتند. ولیم اوزلی آن را هم‌زمان با تخت جمشید می‌دانست، چون بقول او دارای همان کتیبه‌های خدنگی بود.*** از اینجا بود که در ۱۹۷۱ اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی جشن دوهزاروپانصدمین سالگرد بنیانگذاری شاهنشاهی ایران را به‌دست کوروش بزرگ آغاز کرد.

در اندک فاصله‌ای از طاق‌بستان کشف کند یا بدرستی بشناسد، ولی نخستین سیاحی بود که طرح آنها را کشید؛ و هرچند نتوانست کتیبه‌ها را رونویسی کند در کتابش توجه خوانندگان را بدان جلب کرد و شاید با این کار الهام‌بخش هنری راولینسون در کشف بزرگ بیست سال بعدش شد. همچنین او نخستین اروپایی بود که از یکی دیگر از اماکن ساسانی معروف به تخت سلیمان دیدار کرد، و آن بنایی بود در گرداگرد دریاچه‌ای تماشایی و در میان تپه‌هایی بر سر راه کردستان.

اندکی پس از آنکه کرپورتر ایران را ترك گفت، سیاح دیگری در صحنه پدیدار شد. او جیمز بیلی فریزر بود، که در ۱۷۸۳ در ادینبرو زاده شده بود، خانواده مرفهی داشت و پس از آنکه همراه برادرش که کارمند کمپانی هند شرقی بود، دو ماهی را در هیمالیا گذراند به‌سفر در شرق علاقه‌مند شد. در ۱۸۲۱ همراه آندریو جوکس جزایر کمپانی هند را ترك گفت، ولی جوکس در اصفهان وفات یافت، و فریزر مجبور شد بتنهایی روانه تهران شود. او در دسامبر ۱۸۲۱ همراه یک مترجم و پنج نوکر ایرانی و یک خدمتکار سیاه که از هند آورده بود، در لباس ایرانی روانه مشهد شد. او امیدوار بود به بخارا برسد، ولی به‌علت ناامنی اوضاع سیاسی در آسیای مرکزی این کار ممکن نشد. به‌جای آن به‌پوش کرانه‌های دریای خزر پرداخت و پس از دیدار از رشت و اردبیل به تبریز رسید. پیش از رفتن به انگلستان از راه کردستان روانه بغداد شد. چند سالی را در انگلستان گذراند و دو سفرنامه نوشت و مردم انگلستان را با کرانه‌های جنوبی دریای خزر آشنا کرد. همچنین تعدادی داستان نوشت که حوادث آن به ایران مربوط می‌شد.

فریزر در ۱۸۳۳ از طرف پالمستون برای یک مأموریت جاسوسی به ایران آمد. سفرهایش در این مقام مطالب لازم را برای دو کتاب مفصل دیگر فراهم ساخت، که در آنها به توصیف مناطق غیر معروف کوهستانی کردستان و آذربایجان پرداخت. متأسفانه با اینکه این کتابها در زمینه‌های تازه‌ای است، از لحاظ اصول جغرافیایی بسیار فقیر است و نشانه‌ای از فقدان معلومات مؤلف در زمینه علوم طبیعی به‌شمار می‌رود. او اعتقاد داشت سلسله منفور قاجار در آستانه سقوط است و فرمانروایان ایران را به‌خاطر وضع رقت‌بار مردم سرزنش می‌کند و می‌گوید «مهمترین خصایل این فرمانرویان مسلماً دروغ و خیانت به‌شکل ممکن، فریب و دورویی، خود خواهی، آزمندی و ترس است؛ هیچ فریب، ننگ و بی‌رحمی نیست که به‌خاطر منافع خویش بدان دست نیازند؛ عادت دروغ‌گویی در اینان چنان مزمن است که حتی وقتی هم که هیچ انگیزه‌ای نباشد، دروغ بی‌اختیار از زبانشان خارج می‌شود.»

چند سال پیش از آن سیاح دیگری از هند* با همین شیوه اهانت‌بار راجع به ایرانیان

* E. Scott Waring از اداره حقوقی بنگال کمپانی هند شرقی. اردر ماههای آوریل تا سپتامبر سال ۱۸۰۲ به‌خاطر بیماری و کنجکاوی از ایران دیدار کرد. کتاب او به‌نام سیاحت شیراز A Tour of Sheeraz از نخستین کوششهای قابل اعتماد برای گزارش عادات و رسوم و قوانین، زبان و ادبیات ایران بود.

نوشته و آنان را چنین توصیف کرده بود: «مصاحبانی لذتبخش و سرگرم کننده؛ ولی هیچ اعتمادی به حرفهایشان یا شدیدترین اعتراضهایشان نمی‌توان کرد؛ ازینرو باید همیشه در برابر پیشنهادهای غافلگیرانه‌شان حالت دفاعی به‌خود بگیرد؛ و برای این کار باید نسبت به همه اظهاراتشان بی‌اعتماد باشید. رفتار ایرانیان تا حدود زیادی بر اصول لرد چسترفیلد تشکیل شده؛ آنان لذت بردن را وظیفه خود می‌دانند، و در این راه همه اصول شرافت و ایمان را فراموش می‌کنند. مصاحبانی عالی هستند، ولی منشی نفرت انگیز دارند.» پاتینجر در کتاب فوق‌الذکرش ایرانیان را «سرچشمه هر نوع بی‌رحمی، درنده خویی، پستی، ستمگری، اخاذی و رسوایی، که قادر به تباہ کردن و آلوده کردن نوع بشر است» توصیف می‌کند.

واقعیت غم‌انگیز اینست که خیلی بعدها هم سیاحان و نویسندگان انگلیسی درباره ایرانیان همین عقاید کج بینانه را اظهار داشته‌اند و بدین ترتیب تخم تنفر و سوءتفاهم میان دو کشور کاشته‌اند. ژوزف رابینو رییس بانک شاهی در ۱۸۹۸ دلایل محکمی داشت که «در انگلستان جهل چشمگیری در مورد ایران وجود دارد»، و جز ایران و قضیه ایران لرد کرزون کتاب دیگری را سراغ نداشت که سعی کرده باشد تصویری بی‌طرفانه از ایران و مردم آن ارائه دهد. با اینهمه ارزیابی کرزون از منش ایرانیان برای این مردم کمتر از سیاحان پیشین اعتراض‌آمیز نبود. او می‌نویسد: زیباترین فضایل خانوادگی با بربریت و بی‌توجهی کامل به رنج و عذاب دیگران همزیستی دارد. رفتار برازنده با تمایل شدید به درنده‌خویی سازگار است. یک نفر در لحظات مختلف مغرور یا چاپلوس است. آشنایی قابل اعتماد با معیارهای تمدن مانع رشد ارتجاع و خرافات نیست. رفتارهای مودبانه و یک‌سر و وضع کاملاً پارسی پوششی است برای یک استعداد عالی دروغ‌گویی و شیادی.» البته این امر دلایلی داشت. تفاوت زبان، دین و شیوه زندگی موجب سوءتفاهمات می‌شد. ایرانیان ملتی کهن و پرافتخارند که در برابر ابراز تکبر و برتری در رفتار و گفتار یا خودداری انگلیسیان از هم‌رنگی با سیاحان دیگر واکنش نشان داده‌اند. گفته می‌شود انگلیسیان همه طوری رفتار می‌کردند که گویی در هند هستند.***

ولی اگر انگلیسیان در خور اعتراض باشند، ایرانیان هم هستند. آیین مذهبی تقیه به‌صورتی که در عبارت مشهور معروفترین شاعر ایران سعدی آمده، که «دروغ مصحلت‌آمیز به‌که راست‌فتنه‌انگیز» کمتر مورد توجه انگلیسیان صریح قرار گرفته. ابراز تنفر

***نویسندگان انگلیسی در عین حال که استعدادهای ذهنی فوق‌العاده ایرانیان را اغلب تصدیق می‌کردند، همگی دوست داشتند خصایل روحی آنان را: «ترکیبی از زشتترین انحرافات» توصیف کنند. تعصب دینی در این جا نقش خود را داشت. عالی‌جناب آیزاکس که هرگز ایران را ندیده بود ایرانیان را «غرق در هرزگی و بیستترین انواع لذات نفسانی» می‌دانست. یکی از آرای مخالف، که تعدادشان نادر بود، به‌سرپرسی سایکس تعلق داشت و او ایرانیان را «زیباترین و مستعدترین نژاد آسیای باختری» می‌دانست.

***کوپینو سیاستمدار فرانسوی در ۱۸۵۷ از تهران نوشت: «نمایندگان انگلیس طوری رفتار می‌کنند که گویی در هند هستند..... این کار در اینجا خوشایند مردم نیست که آنان خود را در دنیا اول بدانند.»

و بیزاری ایرانیان از سیاحان مسیحی - که با شکستن استکانی که به‌نشان خورده، یا خودداری از پذیرفتن آنان برای يك شب نمایش داده می‌شد - احساساتشان را جریحه‌دار می‌کرد. در سال ۱۸۲۲ فریزر رادر مشهد به يك حمام عمومی که قبلاً از آن دیدار کرده بود راه ندادند. بدو گفته شد ملایی گفته است که بار دیگر هیچ مشرکی نباید وارد حمام شود و سنگهایی که او پاهایش را بر آنها نهاده ناپاک شده‌اند و باید عوض شوند. در اصفهان غذای هنری لیارد در سینی جداگانه‌ای آورده می‌شد؛ سالها بعد وی شرح داد از اینکه با او مانند شخصی نجس رفتار می‌شد و حق نداشت دستش را با مؤمنین در يك ظرف کند احساس غبن نمی‌کرد. در ۱۸۹۵ سیاحی که از بازار تبریز دیدار می‌کرد، دریافت «مردم چنان کهنه‌پرست و مرتجع هستند که نمی‌توان از آنان فنجان قهوه یا چای و اغلب حتی آب خوردن خواست، مگر اینکه بعداً ظرف را دور بیندازند.» تکبر و نخوت در برابر بیگانگان منحصر به انگلیسیان نبود.

در میان سیاحان نظامی در ایران هنری راولینسون کاری منحصر بفرد و عادلانه در زمینه علمی انجام داد. او نخست در ۱۸۳۳ وقتی که افسر جوان بیست و دو ساله‌ای بود همراه هیئت نظامی انگلیس از هند به ایران آمد. وظایف نظامی او به‌وی امکان داد تا سفرهای زیادی بکند و به مطالعه کتیبه‌های میخی نزدیک همدان و کرمانشاه پردازد، همراه سپاهیان کردی که تربیت کرده بود دو بار سراسر کشور را پیمود - سفر اولی از زهاب و در کوهستان تا خوزستان و از آنجا از راههای ناشناس لرستان به کرمانشاه بود، و سفر دومی از تبریز و از راه خرابه‌های تخت سلیمان در کردستان که اول بار کریپوتر از آنها بازدید کرده بود، تا کرانه‌های دریای خزر در شمال ایران. او هر دو سفر را در ضمن مقالات مفصل عالمانه‌ای در مجله انجمن سلطنتی جغرافیا توصیف کرد*، و به‌خاطر سفر اولش به‌او مدال طلا اعطا شد. ولی مهمترین کارش کشف رمز بخشی از کتیبه سه زبانی بیستون بود، که موجب شد در مقام پدر خط میخی شهرتی جهانی به‌دست آورد.

معلوم نیست اول بار چگونه توجه راولینسون به خطوط میخی جلب شد. احتمالاً جان مالکولم در آن سهمی داشت. او در جریان نخستین سفر طولانی در ۱۸۲۷ به‌هند راولینسون را تحت حمایت خود قرار داده و او را با داستانهای ایرانی آشنا کرده بود. راولینسون پس از پیاده شدن در بوشهر همراه هیئت نظامی به تخت جمشید رفت و نخستین بار خطوط میخی را دید. يك سال بعد در سفرش به کرمانشاه رونوشت دقیقی از يك کتیبه قابل دسترسی در کوه الوند فراهم ساخت. مطالعه این کتیبه او را با الفبای ایران باستان آشنا کرد. قدم بعدیش رونویسی کتیبه‌های سه زبانی پارسی قدیم، ایلامی و بابلی در کوه بیستون بود. بدین ترتیب او برای کشف اسرار این خط در اوقات فراغتش بدانجا می‌رفت.

* دوره‌های ۹ و ۱۰ مربوط به سالهای ۱۸۳۹ و ۱۸۴۱ سفرنامه آذربایجان و کرانه‌های خزر تألیف سرهنگ مونتیت نخستین مقاله راجع به ایران بود که در این مجله چاپ شد (دوره سوم، سال ۱۸۳۳). از آن پس مقالات راجع به ایران مرتباً در مجله منتشر شد، مثلاً تنها دو سال ۱۸۳۸ هفت مقاله در این باره وجود داشت.

در آنجا بدون طناب و نردبان بارها برای نزدیک شدن به کتیبه و رونویسی آن زندگی‌اش را به خطر انداخت. او بقدر کفاف نمی‌توانست به کتیبهٔ بابلی نزدیک شود، ولی در ۱۸۳۷ پیش از آنکه به جای دیگر منتقل شود، بیشتر دو کتیبهٔ دیگر را رونویسی کرده بود. پیش از ترک کرمانشاه، با وجود محدودیتی که از لحاظ دسترسی به کتابهای سایر دانشمندان پژوهندهٔ میخی داشت، توانست دو بند از کتیبهٔ پارسی باستان را ترجمه کند. ازینرو تصمیم گرفت بعداً به بیستون بازگردد و کارش را تمام کند. این فرصت در ۱۸۴۳ پیش آمد و او توانست به میل خود ارتش را ترک گوید و به مقام نمایندگی سیاسی انگلیس در بغداد منصوب شد. از آنجا دوبار به بیستون آمد، بار اول در ۱۸۴۴ و بار دوم در ۱۸۴۷ در هر دو بار با خود طناب و ریسمان همراه داشت. ولی کتیبهٔ بابلی همچنان دور از دسترس بود تا اینکه یک پسر بچهٔ شجاع کرد به یاریش شتافت و در برابر وعدهٔ دریافت پاداش مناسب به گفتهٔ راولینسون «هر نوع خطری را پذیرا شد و با انگشتان دست و پایش به کوچکترین برآمدگیهای مشرف به پرتگاه آویزان می‌شد... مسافت شش متری صخره‌ای قایم‌راچنان می‌گذشت که در چشم بیننده به معجزه‌ای می‌مانست» و سپس با فرو بردن میخهای چوبی در شکافهای صخره با طناب و نردبان برای خود صندلی آویزانی می‌ساخت و با دستورهایی که راولینسون به او می‌داد از کتیبهٔ بابلی قالبگیری یا نمونه‌برداری می‌کرد. اینک هر سه کتیبه زیر نظر راولینسون با دقت رونویسی شده بود؛ تنها فرصت لازم بود تا با کمک خط پارسی باستان که او قبلاً کشف کرده بود، اسرارزبانهای ایلامی و بابلی کشف شود.

راولینسون در اثنای نخستین سال اقامتش در بغداد دوستی مادام‌العمری را با هنری لیارد* آغاز کرد، که در آن هنگام به اکتشافات درنمرود و نینوا از شهرهای باستانی آشور در ساحل دجله می‌پرداخت، لیارد هم مانند راولینسون مدتی را در ایران گذرانده بود، هرچند وضعی کاملاً مغایر داشت و ماجراهای هولناک او در میان عشایر بختیاری بیش از واقعیت به افسانه شباهت دارد.

لیارد پس از شش سال کار کردن در یک دفتر حقوقی در لندن تصمیم گرفت بخت خود را در سیلان جستجو کند، چون در آنجا خویشاوندی داشت و می‌توانست شغلی بیابد. در ۱۸۳۹، هنگامی که بیست و دو سال داشت با دوستش ادوارد میتفورد لندن را ترک گفتند و تصمیم گرفتند از راه خشکی بآرامی روانهٔ سیلان شوند و تا می‌توانند به تماشای کشورهای سرراشان پردازند. علاقهٔ لیارد به کشورهای شرقی از داستانهای هزار و یک شب که در کودکی خوانده بود سرچشمه می‌گرفت. همچنانکه بزرگتر می‌شد هرچه را که در باب سفر به شرق به دست می‌آورد خواند. با بیلی فریزر ملاقات کرده و داستانهای ایرانی او را همراه با آثار موریه، مالکولم، کلودیوس ریچ و دیگران خوانده بود، و به گفتهٔ خودش از آرزوی

* Sir Henry Layard (۱۸۱۷-۹۴) باستان‌شناس و سیاستمدار، عضو مجلس نمایندگان ۱۸۵۲-۷ و ۱۸۶۰ معاون وزارت امور خارجه ۱۸۵۲ و ۱۸۶۱؛ وزیر مختار انگلیس در اسپانیا ۱۸۶۹-۷۷ و سفیر انگلیس در عثمانی ۱۸۷۷-۸۰.

دیدار ایران، بابل و قبایل کرد سرشار شده بود. در نوجوانی به آموختن خط عربی و زبان فارسی پرداخت، و هنگامی که تصمیم به ترك لندن گرفت ده سال جوانتر از همسفرش بود و با اینهمه رهبری نقشه‌ای را بر عهده گرفت که به آنان امکان می‌داد آثار تاریخی هرچه بیشتری را ببینند. لیارد توانست با انجمن سلطنتی جغرافیا تماس بگیرد و با وجود سن اندکش خدمت خود را «برای روشن ساختن مسایل جغرافیایی مشكوك در مورد کشورهای آسیایی که از آنها می‌گذشت» عرضه کند. همچنین انجمن را واداشت تا او را در زمینه اصول نقشه کشی و نقشه برداری و پویش جغرافیایی آموزش دهد؛ و يك ناخدای بازنشسته کار کردن با سکستان را. بدو آموخت. انجمن توجه او را به گزارشی که بتازگی راولینسون از سفرش به کردستان و لرستان منتشر کرده بود، جلب کرد؛ همچنین او را به دیدار برخی آثار موجود در کوه‌های بختیاری تشویق کرد، که راولینسون بغلط تصور می‌کرد خرابه‌های شوشان مذکور در کتاب دانیال است.

سپس، لیارد با نیرو و جسارتی که در سراسر زندگی نمایان ساخت، به آموختن علایم و معالجه بیماریهایی پرداخت که احتمال می‌داد در جریان سفرش با آنها روبرو شود. همچنین به سرجان مک‌نیل وزیرمختار انگلیس در تهران که اتفاقاً در آن هنگام در لندن بود معرفی شد. مک‌نیل عملی بودن نقشه‌های لیارد را تأیید کرد و امید به «کسب اطلاعات مورد استفاده دولت انگلیس، و مفید برای توسعه جغرافیای منطقه کم شناخته شده آسیا» را مورد تشویق قرار داد.*

لیارد و میتفورد از راه ترکیه به سوریه و اورشلیم رفتند، و لیارد به پویش پطرا، جیراش و عمان پرداخت. از آن پس آن دو در حلب به کاروانی پیوستند که عازم موصل بود، و در موصل لیارد اصرار کرد دو هفته بمانند که او بتواند به بررسی تپه‌های بزرگ نینوی قدیم پردازد. آنگاه او و میتفورد يك کلک چوبی کرایه کردند و آن را با پنجاه پوست بز فرش کردند و پانصد کیلومتر را در دجله پیمودند، در سر راه خود از بسیاری تله‌های کهن گذشتند و به بغداد رسیدند. دو ماه در بغداد ماندند، لیارد به فراگرفتن زبان فارسی ادامه داد و در کتابخانه مجهز نمایندگی سیاسی انگلیس به مطالعه پرداخت.

در پایان ماه ژوئن ۱۸۴۰ لیارد و میتفورد بی‌توجه به هوا که بطور طاقت‌فرسایی گرم می‌شد، از بغداد رهسپار ایران شدند. آنان به کاروان بزرگی که «از گروه عجیبی از ایرانیان تشکیل شده بود - بازرگانان خرده‌پا با کالاهایشان، زایران با زن و فرزندانشان که از شهرهای زیارتی کربلا و کاظمین و غیره برمی‌گشتند... و جمعی مسافر معمولی که عازم بازگشت به وطن بودند. برخی سوار اسب، قاطر، یا الاغ بودند و معمولاً بالای بارهایشان نشسته بودند، و دیگران پیاده سفر می‌کردند. اغلب مردان مسلح بودند. زنان تمام قامت خود

*توصیه مک‌نیل جز يك نظر شخصی نبود؛ دلیلی در دست نیست که لیارد یا همسفرش از حمایت رسمی دولت انگلیس برخوردار شده باشند.

را در چادر ابریشمی یا چیت پیچیده بودند - که برخی مزین به نقشهای طلا و نقره‌دوزی بود. لیارد ریش گذاشته و لباس ایرانی پوشیده بود، ولی نه او و نه میتفورد، که سر و وضع اروپایی داشت، هیچ کوششی برای مخفی کردن اروپایی بودن خودشان نکرده بودند. اغلب همسفرانشان با آنان مانند سایر مسیحیان با تحقیر و دشمنی رفتار می‌کردند، وقتی کاروان توقف می‌کرد، بدانان اجازه نزدیک شدن به چادر خود را نمی‌دادند، و هنگامی که خسته و تشنه بودند، نمی‌گذاشتند از همان ظرف آب بخورند. هرگاه لیارد و میتفورد نزدیک می‌شدند، زنان لباس و بچه‌های خود را طوری از آنان دور می‌کردند که «گویی بیماری طاعون گرفته‌اند». وقتی شبانه راه می‌پیمودند - چون روزها از فرط گرما مسافرت امکان نداشت - می‌شنیدند که يك ملای مشهدی با آواز مشغول لعنت و نفرین کردن بدانان است.

لیارد در بیرون کرمانشاه مدتی را صرف کشیدن طرحی از روی نقش دیواری طاقستان و رونویسی کتیبه آن کرد. قدری آن طرفتر در بیستون کتیبه صخره‌ای را دید «ولی به قدری بلند و آن قدر دور از دسترس بود که رونویسی آن امکان نداشت». راز این کتیبه و متنهای آشوری که قبلا در بین‌النهرین دیده بود سبب شد لیارد پیش از اینکه قسمت بیشتری از این گوشه متروک جهان را ندیده نتواند آن را ترک گوید. وقتی در همدان بودند حاکم آنان را جاسوس پنداشت و در زحمت افتادند. میتفورد تصمیم گرفت زودتر روانه سیلان شود، و لیارد مصمم شد باقی بماند، و پیش از ادامه سفرش خواست اصفهان را ببیند، و آنگاه همچنانکه به مادرش نوشت به سفر در کشوری پرداخت که «ساکنان آن بختیاری و لرها، یعنی خونخوارترین و وحشت‌ترین طوایف ایرانی بودند» و خواست تا به شوشان برسد، به «قصر شوشان که تاکنون هیچ اروپایی آن را ندیده است». خطرهای ناشناخته ولی کاملاً واقعی يك چنین سفری در آن روزگار بی‌ثبات برای لیارد ماجراجو و بی‌پروا به جای اینکه مانعی شود اسباب دلگرمی بود.

آنگاه لیارد بتنهایی به اصفهان رفت و به ملاقات یکی از بزرگترین خانهای بختیاری شتافت، و او موافقت کرد تا هر دو به کوههای بختیاری در غرب سفر کنند. لیارد در این مورد خوشبخت بود، چون ایران و انگلیس بر سر هرات در جنگ بودند، انگلیس جزیره خارک را اشغال کرده بود. بختیارها که همواره با حکومت تهران سرناسازگاری داشتند، همه دشمنان حکومت تهران را در شمار همدستی برای خود می‌دانستند. ازینرو وقتی بخطا لیارد را نماینده دولت انگلیس پنداشتند مقدمش را گرامی داشتند. لیارد بزودی با خان بختیاری که در یکی از سربازخانه‌ها زیر دست اعضای هیئت نظامی انگلیس تعلیم دیده و تا حدی با شیوه زندگی انگلیسی آشنا شده بود، روابط خوبی برقرار کرد. لیارد در اواخر سپتامبر، در حالی که جامه بختیاری بر تن داشت و سرو ریش خود را رنگ کرده بود، با دوست تازه‌اش سفر دوازده روزه‌ای را به قلعه تول آغاز کرد، که قلعه‌ای دارای برج و بارو و مقر محمدتقی خان رییس طایفه چهار لنگ بود. در آنجا مهمان خان بزرگ بختیاری بود،

که مقامات ایرانی او را یاغی می‌شمردند. * لیارد با خوراندن گنه گنه به فرزند ارشد خان که پسرک ده ساله‌ای بود و بر اثر مداوای پزشکان محلی در آستانه مرگ قرار گرفته بود، اعتماد خان را جلب کرد. از آن پس با لیارد مانند یکی از اعضای خانواده رفتار می‌شد و اجازه داشت آزادانه در هر جا که می‌خواهد بگردد. او سفرهای دور و درازی کرد و به مطالعه اماکن باستانی پرداخت، کتیبه‌ها را رونویسی کرد، در مورد سازمان ایلی یادداشت برداشت، و امکانات تجارت هند را مورد بررسی قرار داد. عشایر او را غارت کردند و بیش از یک بار به خاطر اینکه تصور می‌شد جاسوس است جانش در خطر افتاد. محمدتقی خان او را برای یک مأموریت بسیار سری به جزیره خارک فرستاد تا تحقیق کند در صورت بروز جنگ میان ایران و انگلیس آیا حاضر به قبول یاری بختیارها هستند و در مقابل حاضرند از او حمایت کنند و او را فرمانروای مستقل خوزستان بشناسند. لیارد که حالا قهرمان قضیه بختیاری شده بود از انگلیس جواب مساعدی نشنید. بدو گفته شد که احتمالاً جنگی میان ایران و انگلیس نخواهد بود و او نباید طوری رفتار کند که محمدتقی خان به پشتیبانی انگلیس امیدوار شود. **

لیارد پس از دو هفته توقف در جزیره خارک به قلعه تول بازگشت. اندکی پس از آن والی اصفهان با دستوری که از تهران گرفته بود به جانب محمدتقی خان لشکر کشید تا مالیات معمول را بگیرد. لیارد با قبول خطر جانی بزرگی همراه دوستان بختیاریش با سرعت جنگید. وقتی والی خواست پسر بزرگ خان را گروگان بگیرد، لیارد همراه پسرک به شوشتر گریخت. آنگاه به قلعه تول بازگشت تا خبر سلامت او را به خانواده‌اش برساند، و آنگاه برای فراری دادن او به شوشتر رفت، ولی موفق نشد. بعد با قبول خطر زیادی در جستجوی محمدتقی خان برآمد که پنهان شده بود. وقتی محمدتقی خان خودش را به والی تسلیم کرد لیارد بیهوده کوشید تا او را نجات دهد. سرانجام کوشید ترتیبی دهد تا همسر خان به یک قبیله دور دست پناهنده شود، ولی پیش از اینکه بتواند، مأموریتش را به انجام رساند به دست یکی از طوایف رقیب گرفتار و زندانی شد. شبانه گریخت و با دست خالی به خاطر زندگیش مبارزه کرد و دنبال کنندگانش را فراری داد. کار بعدیش رفتن به شوشتر و تحقیق درباره سرنوشت خان بود. او با بی‌احتیاطی به حاکم متوسل شد که از ارتباط لیارد با بختیارها آگاه بود و با خشم زیاد فریاد زد: «شما انگلیسیان همیشه وارد موضوعاتی می‌شوید که به شما مربوط نیست، و در کارهای ممالک دیگر مداخله می‌کنید.» به لیارد امر شد بدون اجازه حاکم شوشتر را ترک نکند. چند هفته گذشت، لیارد با کمک پولی که از یک دوست فرانسوی در اصفهان قرض کرده بود توانست از رودخانه بگذرد و به بصره در قلمرو عثمانی بگریزد؛ و سرانجام پس از ماجراهای هول‌انگیز به بغداد رسید.

* راولینسون در ۱۸۴۶ برضد او لشکر کشید. صفحات پیشین را ببینید.

** سه شاهزاده فراری قاجار که اینک به بغداد بازگشته بودند خان را تحریک می‌کردند، ولی او پیش از اعلام حمایت انگلیس حاضر به قبول دعای آنان در برابر شاه نبود. صفحات پیشین را ببینید.

ولی کار سفر لیارد به ایران تمام نشد. کنجکاوای او برای دانستن پایان ناپذیر بود. در اکتبر ۱۸۴۱ به شوشتر بازگشت، باریس طایفه هفت لنگ، یعنی شاخه دیگر ایل بختیاری ارتباط یافت؛ همچنین با دوست قدیمش محمدتقی خان دیدار کرد، که هنوز دست و پایش در غل و زنجیر و گردنش زیر کنده سنگین زندانی بود. آنگاه به اعماق لرستان سفر کرد، و تصمیم گرفت طایفه لرهای فیلی را ببیند، که در ۱۸۱۰ گرانت و فادرینگهام را کشته بودند. ابتدا والی پشتکوه و باریس طایفه فیلی او را با خشم پذیرفت و پرسید: «چرا انگلیس کشتیهایش را به دجله و فرات آورده؟ انگلیس می‌خواهد کشور ما را صاحب شود و این شخص را برای جاسوسی و تهیه مقدمات ورود افرادش فرستاده». لیارد توانست با برخی حاضر جوابیهای زیرکانه سوءظن والی را برطرف سازد و بدو اجازه دادند با مسالمت برود. در اوایل ۱۸۴۲ به بغداد بازگشت ولی چند هفته بعد به آخرین سفر پر ماجرایش به ایران دست زد - بررسی قابل کشتی‌رانی بودن کارون. با کمک ستوان سلبی از نیروی دریایی هند، موضوعی که سخت مورد علاقه لیارد بود. او عقیده داشت با قابل استفاده ساختن رودخانه‌های بختیاری برای گسترش تجارت با این ناحیه کار زیادی می‌توان کرد. سلبی و لیارد با یک قایق موتوری به نام آشور، از محرمه به اهواز رفتند؛ از آنجا مسیر رودخانه تا شوشتر ده کیلومتر سربالایی تندی داشت و سپس در شوشتر زورق به گل می‌نشست؛ آنان توانستند تا ۱/۵ کیلومتری شوشتر پیش بروند و ثابت کردند با زورقهای بخار در داخل ایران تا نقطه‌ای که به جاده‌های کوهستانی اصفهان منتهی می‌شود، می‌توان کشتی‌رانی کرد. با اینهمه باید سالها می‌گذشت تا مقامات ایرانی اجازه می‌داند انگلستان از این اکتشاف بهره‌برداری کند.

اینک لیارد یکباره فکر سفر به سیلان را رها کرده بود. در چند سال بعد از آن به حفاری در تلهایی پرداخت که در نخستین سفرش در کنار دجله دیده بود. دیگر به ایران باز نگشت ولی فراموش نشد. وقتی دوران وزیرمختار انگلیس و همسرش در ۱۸۹۹ از قلعه تول دیدار کردند، بعد از قریب شصت سال در آنجا دیدند همه از او حرف می‌زدند. ایرانیان در همان زمان و سالها بعد دوست داشتند لیارد را مأمور سیاسی انگلیس بدانند که برای تحریک بختیاریها علیه شاه فرستاده شده بود. * برای آنان مشکل بود بپذیرند که مردی بدان جوانی به خاطر خودش درگیر چنان ماجراهایی شود و زندگی‌اش را به خطر اندازد. ولی این کاری بود که او فقط به خاطر دل خودش کرد.

گرچه لیارد مأمور دولت انگلیس نبود، کسان دیگری مأمور بودند. هدف آنان توطئه‌چینی برضد حکومت شاه نبود، بلکه می‌خواستند اطلاعات لازم را برای کسانی که مسئول دفاع از هند بودند گردآورند. این فعالیت جاسوسی دوبار رسمیت و شدت زیادی یافت. اول در سالهای ۱۸۰۹ تا ۱۸۳۸ یعنی وقتی که افسران هیئتهای نظامی در جستجوی اطلاعات

* خان ملک ساسانی معتقد بود که لیارد مدت پانزده سال در ایران مشغول تحریکات برای تجزیه لرستان و کردستان از ایران بود.

سفرهای زیادی کردند؛ بار دوم از اوایل سالهای شصت، یعنی هنگامی که نقشه کشیدن خط تلگرافی هند و خطر پیشرفت روزافزون روسیه در آسیای مرکزی مقامات حکومت هند را برانگیخت. مأمورانی برای گردآوری اطلاعات مکان‌شناسی، بررسی جاده‌ها، و استخدام مأموران جاسوسی در روسیه بفرستند. در این بازی بزرگ ایران حکم پیاده شطرنج را داشت.

این افسران گروه دوم که اغلب مهندسان تحصیل‌کرده شرکت تلگراف هند و اروپا یا مأموران کمیسیونهای مختلف مرزی بودند، معمولاً همراه نقشه برداران هندی سفرهای دور و درازی می‌کردند. عده‌ای دیگر، وقتی از هند مرخص می‌شدند، آنان را به سفر در ایران، مخصوصاً مرزهای شمالی آن تشویق می‌کردند. آنان در دفتر یادداشتشان جزئیاتی از قبیل محل چاهها، امکان تهیه علیق، و مناسب بودن راه برای حمل توپخانه را یادداشت می‌کردند. افسری تحت پوشش معاونت کمیسیون مرزی ایران و افغانستان در مرز خراسان مأموریت ویژه داشت و باید همه نقل و انتقالات روسها را گزارش می‌داد - زندگی انفرادی که تقریباً انسان را به‌نومیدی می‌کشاند.*

برای مخفی کردن فعالیت این افراد از چشم ایرانیان کوشش چندانی نشد، و حتی وقتی می‌خواستند به‌جای دور سفر کنند، ایرانیان برایشان نگهبان می‌گماشتند. معاون کمیسیون در خراسان هنگامی که شاه عازم مرز بود بدو پیوست. تعدادی از اینان مقالاتی برای مجله انجمن سلطنتی جغرافیا یا کتابهایی درباره سفرهایشان برای مطالعه عموم نوشتند. همچنین گزارشهای محرمانه مفصل و دقیق برای شعبه جاسوسی حکومت هند فرستادند. این گزارشها همراه با اطلاعات کنسولها و منابع دیگر مبنای نقشه ایران سازمان نقشه‌برداری هند را تشکیل می‌داد. همچنین مواد خام را برای کتابهای مفصلی که تحت عنوان Gazetteer (راهنمای جغرافیایی) «فقط برای استفاده اختصاصی» یا «محرمانه» تهیه می‌شد، فراهم می‌کردند و بیشتر هند و سرزمینهای همسایه را در برمی‌گرفت.* این راهنماها در اصل برای تهیه اطلاعات دقیق واقعی مورد استفاده برای فرماندهان نظامی در نظر گرفته شده بود، و لرد کرزون هنگامی که نایب‌السلطنه هند شد دامنه این کار را وسعت داد و حتی تهیه راهنمای جغرافیایی خلیج فارس را برای استفاده مأموران سیاسی انگلیس در منطقه خواستار شد.

در این هنگام يك سپاح انگلیسی بود که به مردم ایران بیش از کشورشان علاقه داشت. او ادوارد گرانویل براون Edward Granvill Browne بود که بعداً استاد دانشگاه

* سرگرد چارلز استیوارت Ch. Stewart وقتی در ۱۸۸۴ آماده عزیمت می‌شد نوشت از گذراندن يك سال دیگر در تنهایی مطلق بدون گفتگو با يك موجود تمدن احساس وحشت می‌کند. بعدها کنسول انگلیس در رشت، مشهد و تبریز شد و مسافرت پنهانی در ایران را نوشت.

** Gazetteer of Persia اول بار در حوالی سال ۱۸۷۰ منتشر شد، و چاپهای اصلاح شده آن هر چند وقت يك بار انتشار می‌یافت. ه. ل. رابینو جغرافیای کرمانشاه شاهکار لوریم را تکمیل کرد. Gazetteer of The Persian Golf Oman and Central Arabia (۱۹۰۸-۱۹۱۵) که بالغ بر ۵۰۰۰ صفحه می‌شود منبعی از اطلاعات جغرافیایی و تاریخی است.

کیمبریج شد و در طی زمان بیش از هر انگلیسی دیگری علاقه و توجه ایرانیان را جلب کرد.

علاقه براون به شرق ابتدا با جنگ روس و عثمانی در ۱۸۷۷-۸ برانگیخته شد، زمانی که او هنوز درایتون به مدرسه می‌رفت. او آرزو داشت افسر سپاه عثمانی شود و آنان را یاری کند، و برای این منظور به فراگرفتن زبان ترکی پرداخت. ولی جنگ پایان یافت، و در نتیجه او به دانشگاه کیمبریج رفت تا درس پزشکی بخواند. با اینهمه در آن زمان علاقه‌اش به زبانهای شرقی چنان زیاد شده بود که تصمیم گرفت علاوه بر ترکی، فارسی، عربی و هندوستانی هم بخواند. او با شاگرد اول شدن در مدرسه زبانهای شرقی نخستین نشانه‌های نبوغ خود را نمایان ساخت. و بزودی درجه دکتری گرفت. در ۱۸۸۷ هنگامی که براون در بیمارستان سنت‌بارتلمیو کار می‌کرد کالج پمبروک که در آن تحصیل کرده بود او را به عضویت خود پذیرفت. ازینرو به خاطر زبانهای شرقی کار طبابت را کنار گذاشت و تصمیم گرفت پیش از قبول عضویت، که او را برای باقی عمرش در کیمبریج نگاهداشت، يك سالی را در ایران بگذراند - سرزمین اسرار تصوف که سخت بدان علاقه‌مند شده بود.

براون هنگامی که در ماه نوامبر ۱۸۸۷ به ایران رسید بیست و شش سال داشت. او از راه دریای سیاه به طرابوزان و از آنجا به تبریز آمده بود. از آنجا رهسپار تهران، اصفهان، شیراز شد، و سپس چند ماه بقیه را در یزد و کرمان گذراند. او سبکبار سفر می‌کرد و تنها يك خدمتکار همراه داشت و همیشه آماده بود با هر کسی که بر سر راهش می‌دید همراه شود. او که قبلاً باریزه. کاریهای زبان فارسی آشنا شده بود هیچ فرصتی را برای کشف افکار درونی کسانی که بر سر راهش می‌دید از دست نمی‌داد. کتابی که پس از بازگشت به انگلستان نوشت و يك سال در میان ایرانیان نامداشت به خاطر بصیرتی که در مورد افکار ایرانی ارائه می‌کند، شباهتی به هیچ کدام از سفرنامه‌های ایران ندارد. براون این کار را با گزارشهای زنده‌ای از مکالمات دینی و مابعد طبیعی که با افراد گوناگون ایرانی - مسلمانان، زرتشتیان و با بیان - انجام داده است. و دنیسون راس، که خود خاورشناس برجسته‌ای بود، يك سال در میان ایرانیان را «یکی از دلکشترین و آموزنده‌ترین سفرنامه‌های جهان» می‌داند. «با این حال، این کتاب تنها سفرنامه نیست و از محدوده مرسوم چنین آثاری فراتر می‌رود، چون علاوه بر توصیف زنده و جذاب ایران و مردم آن، راهنمای موثقی برای آشنایی با ادبیات و اندیشه در ایران جدید است، و ازینرو همیشه می‌توان آن را در قفسه دانشجویان در کنار اثر جاودانی او به نام تاریخ ادبیات ایران یافت.»

براون در اکتبر ۱۸۸۸ به کیمبریج بازگشت و دیگر به ایران نرفت، ولی همان يك سال او را از عشقی جاویدان نسبت به ایران و مردمش سرشار ساخت. راس می‌نویسد: «او ایرانیان را چنان دوست داشت که از همه چیز چشم پوشید و تنها به ستایش و تحسین پرداخت»، براون دو برابر کسانی که ایرانیان را به خاطر شرارتهای بی‌دلیلشان سرزنش می‌کردند، جواب می‌داد: «این شرارت در میان موجودات دریاری غیر قابل انکار است، و اروپاییان که

برای کارهای رسمی به ایران می آیند با آنان سرو کار پیدا می کنند، ولی عده انگشت شماری از آنانکه با همه طبقات مخصوصاً طبقه متوسط از نزدیک محسور می شوند، ممکن است ادعا کنند این شرارها عمومیت دارد یا انکار کنند که اینها بیشتر ناشی از نظام حکومتی بی گذشت و نابردبار است.»

ایرانیان در ابتدا براون را کمتر تحسین کردند. ولی با گذشت زمان این تحسین از حد گذشت. ابتدا علاقه او را به فرقه بابی، که در کتاب يك سال در میان ایرانیان و بسیاری از آثار بعدیش در آن باره سخن گفته است، دوست نداشتند - و هنوز هم ندارند. آگاهی ایرانیان از حسن نیت براون از هنگامی آغاز شد که او از خواستهای مشروطه خواهان در برابر مظفالدین شاه دفاع کرد. از آن پس براون علی رغم کار سنگین دانشگاهی بطور خستگی ناپذیری به سخنرانی و نوشتن رسالات و مقالات در دفاع از جنبشهای اصلاح طلبانه ایرانیان پرداخت. او عهدنامه انگلیس و روس را در ۱۹۰۷ برای تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ تقبیح کرد، و سخت به فعالیتهای روسیه در تهران و تبریز تاخت؛ همچنین نقش فعالی در کمیته ایرانی لندن * ایفا کرد، که اعضای برجسته هر دو مجلس انگلیس در آن شرکت داشتند. و هدف آن ترویج تفاهم میان انگلیس و ایران بود. کتاب براون تحت عنوان انقلاب ایران در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۹ در سال ۱۹۱۰ انتشار یافت و تلاش بی پرده ای بود برای بیان مشکلات ایران و گرفتاریش در دست دو قدرت بزرگ. سرانجام يك انگلیسی پیدا شده بود که امور را مانند ایرانیان می دید. ایرانیان براون را بیشتر نه به عنوان يك محقق (گرچه بزرگترین محقق فارسی در زمان خود بود)، بلکه در مقام يك دوست سیاسی در قلب خود جای دادند. در شصت سالگی براون، ستاینندگان ایرانیش که در میان آنان سه تن از نخست وزیران پیشین بودند، خطابه شورانگیز درخشانی برایش فرستادند که نشانه ای بود «از سپاس به خاطر زحماتی که برای ما و کشور ما کشیده اید، چندانکه ملت ایران را برای ابد مدیون خود ساخته اید» در ۱۹۶۴ به مناسبت شصتمین سال درگذشت او باز دوستان و ستاینندگانش یاد او را گرامی داشتند و مراسمی به یاد او در تهران برگزار شد.

يك سال پس از رفتن براون از ایران، جورج کرزون، که در آن هنگام سی سال داشت و نماینده مجلس بود، به ایران آمد. او که از سر تا پایش اشرافیت می بارید، کاملاً تصویر یکی از اشراف روم قدیم را مجسم می ساخت، و با افراد متنفذ طبقه خویش روابط خوبی داشت. او راهی غیر معمول را انتخاب کرد و از باکو به اوزون آدا در کرانه شرق خزر با کشتی پیمود و از آنجا با خط آهن جدید ماورای خزر به عشق آباد در فاصله پانصد کیلومتری رفت. از عشق آباد روانه قوچان در مرز ایران شد و سفر خود را در این کشور

* H.F.B. Lynch (۱۸۶۲-۱۹۱۳) از مدافعان سرسخت امور ایران از جمله بنیانگذاران آن انجمن بود. او سرت. ک. لینچ مؤسس شرکت لینچ براس بود. از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۰ عضو مجلس نمایندگان شد. مؤلف کتاب «ارمنستان: سفر و مطالعات».

آغاز کرد. پس از اینکه به‌وی اجازه داده نشد وارد قلعه بزرگ کلات نادری شود، به‌مشهد رفت.

گرچه کرزون با روزنامه تایمز قرار گذاشته بود تا دوازده مقاله درباره ایران بنویسد، ولی هدف اصلی‌اش گردآوری اطلاعات برای تألیف یک کتاب بود. بدین منظور، هرچند کمتر جاده‌های اصلی را ترک می‌گفت، با اینهمه سفرش از مشهد تا تهران قریب شش ماه طول کشید، و از تهران، از راه کاشان، اصفهان و شیراز روانه بوشهر شد. آنگاه با قایق موتوری از محمره به‌شوشتر رفت، و سپس به‌انگلستان بازگشت و نوشتن کتاب ایران و قضیه ایران را آغاز کرد. او مدت سه سال تمام وقت خود را صرف این اثر برجسته مشروح کرد که مطالعه‌ای است درباره ایران عصر قاجاریه.

علاقه کرزون به‌شرق تصادفاً با شنیدن یک سخنرانی در مدرسه ایتون آغاز شد. پس از ترک دانشگاه اکسفورد به‌یک رشته مسافرت پرداخت. و به‌مصر، ترکیه، هند، و روسیه از جمله مناطق تازه گشوده شده‌ی خانات آسیای مرکزی، همچنین آسیای دور و امریکای شمالی رفت. مدتها پیش از اینکه در سپتامبر ۱۸۸۹ به ایران برسد به‌مزایای تمدن انگلیس ایمان قاطع داشت؛ و هنگامی که ایران را ترک می‌گفت معتقد بود «حفظ یکپارچگی ایران، در همان حدی که امکان دارد، باید به‌عنوان وظیفه اصلی و اصول امپراطوری ثبت شود». این اعتقاد را تا پایان عمر حفظ کرد؛ همچنانکه اعتقاد داشت مطامع روسیه در ایران خطری برای استیلای انگلیس در هند، یعنی گرانبهارترین مستملکه این کشور است.

کرزون علی‌رغم جاه و مقامی که داشت تنها و بدون نوکر مسافرت می‌کرد. هرجا که می‌توانست از چاپارخانه‌ها استفاده می‌کرد، در هر هوایی روزانه صدکیلمتر فاصله دو چاپارخانه را روی اسب می‌پیمود. در آنجا پس از یک روز تمام سواری، با وجود تسمه‌های فولادی که به‌علت ناراحتی ستون فقرات می‌بست و دردی که از آن ناشی می‌شد، مجبور بود شام خود را تهیه کند. غذاهای کنسرو شده که او پیش از ترک لندن با دقت شایانی انتخاب کرده بود او را در وضع مناسبی نگه می‌داشت. او بر اثر تجربه شخصی درباره نوعی سوپ آماده متعلق به‌کارخانه کروز و بلک‌ول Crosse and Blackwell نوشت:

«بسیار عالی، و علاوه بر آسان آماده شدن، تقریباً خودش یک غذای کامل است. سوپ به‌صورت قرص یا گرد طریقه‌ای بسیار خوب است و جای زیادی را اشغال نمی‌کند، حال آنکه غذا پختن زحمت و وقت زیادی می‌برد. ساردین، گوشت قرمه، شکلات یا کاکائو، جای یا قهوه توشه‌های مناسبی هستند که می‌توان در اروپا تهیه کرد.»

گرچه علایق کرزون در ایران اساساً سیاسی بود، با اینهمه زیباییها و آثار باستانی این کشور او را جذب کرد. هارولد نیکلسن؛ شرح حال نویس او معتقد است که ذهن او مانند کسان دیگری که در ایران سیاحت یا زندگی کرده‌اند «برای همیشه مفتون دشتهای عنبرین، کوههای ارغوانی، عظمت آن شکوه زوال یافته، و سکوت دو هزار ساله شد.» کرزون احساساتی هرگز ایران را فراموش نکرد؛ در مورد عهدنامه ایران و انگلیس در

۱۹۱۹ طوری رفتار کرد که نیکلسن آن را دردناکترین شکست سیاسی او می‌داند، زیرا مشخصترین اقدام سیاسی او بود.

کرزون در ژانویه ۱۸۹۰ ایران را ترك گفت و سه‌روزه از راه دجله به بغداد رفت. از جمله همراهانش عالی جناب رابرت بروس از هیئت کاتولیکی اصفهان، سرگرد هرست سایر از ارتش هند و دوشیزه ایزابلا بیشاپ (بیرد) اسکاتلندی بودند. دو نفر اخیر از کراچی با هم می‌آمدند و جفت ناجوری به‌شمار می‌رفتند. سرگرد سی و هشت ساله بلند بالا و فوق‌العاده برازنده بود؛ دوشیزه بیشاپ برادرزاده مری بیرد عضو هیئت مرسلین کاتولیکی، کوتاه قد، خپله و عاری از لطافت، و پنجاه و نه ساله بود. ممکن است کرزون از روی کنجکاوی خواسته باشد چیزهای بیشتری راجع بدانان بدانند.

سایر در هند عضو سازمان جاسوسی بود و در نظر داشت در کوههای زاگرس، یعنی محل زندگی طوایف لر و بختیاری به مطالعات نظامی بپردازد. از زمان لیارد به بعد علائق انگلیس در این منطقه افزایش چشمگیری یافته بود، مخصوصاً پس از گشایش خط کشتی‌رانی کارون. سایر اندکی پیش از عزیمت به سوی مأموریت خانم بیشاپ را در سیملا ملاقات، و قبول کرده بود او را در مسافرت همراهی کند. سایر علاوه بر احساس خشنودی که از حمایت يك خانم در يك کشور بدون نظم و قانون احساس می‌کرد، احتمالاً به خاطر اینکه چند ماه پیش همسرش را از دست داده بود از مصاحبت او خوشحال می‌شد. اما در مورد خانم بیشاپ، با ملاحظه سن و سال و جنس كوچك او کمتر کسی می‌توانست حدس بزند او چند ماهی را روی قاطر و گاوانر در غرب تبت تنها سفر کرده، یا در نقاط دیگر جهان به چندین سفر دلاورانه پرداخته است - استرالیا و زلندونو، جزایر ساندویچ، هاوایی، راکی، مالایا، ژاپن و مصر. از آن عجیبتز اینست که تا وقتی چهل ساله نشده بود، دوشیزه ایزابلا بیرد (نامی که در آن هنگام داشت) نیمه علیل بود، تا ظهر نمی‌توانست از جایش برخیزد، خود را وقف امور خیریه و نوشتن مقاله برای مجلات معتبر می‌ساخت. او پس از گذراندن جوانی در جستجوی سلامت خویش به مسافرت روی آورد، که وقتی شروع کرد، تا آخر عمرش ادامه یافت. ایزابلا در فاصله بین سفرهایش به جزیره مول می‌رفت که در آنجا با خواهرش دوتایی يك عمارت بیلاقی داشتند. او سخت مدیون خواهرش بود. وقتی خواهرش مرد، ایزابلا سرانجام بعد از مدتها با دکتر جان بیشاپ ازدواج کرد، که ده سال از او جوانتر و از مدتها پیش خواستگارش بود.

در آن هنگام تقریباً پنجاه سال داشت. پنج سال بعد جان محبوبش درگذشت و او را بار دیگر دلشکسته و تنها گذاشت. او تسلی خاطر را در این جستجو کرد که به کشورهای بیگانه سفر و از ایستگاههای مبلغان مسیحی دیدار کند. بدین منظور در ژانویه ۱۸۸۹ روانه هند شد. نخست به کشمیر رفت و يك بیمارستان برای مرسلین بنا کرد، و این نخستین نمونه از بیمارستانهای منطقه‌ای بود که به‌یاد بود. خواهر و شوهرش در نقاط مختلف شرق بنیان نهاد. ایزابلا از کشمیر گردنه‌های بلند کوهستانی را سواره پیمود و به غرب تبت رفت و پیش از

اینکه در پاییز به سیملا بازگردد مدتی را در آنجا گذراند. پس از ملاقات سرگرد سایر تصمیم گرفت به جای برگشتن به انگلستان، همراه او به ایران سفر کند. چنین شد که به شجاعانه‌ترین سفرش دست زد.

وقتی زورق موتوری ایزابلا و سایر به بغداد رسید، آنان با شتاب مقدمات فراهم کردند تا به کرمانشاه بروند و سپس با عبور از يك فلات گسترده به طول پانصد کیلومتر به تهران برسند. ایزابلا قبلاً در بوشهر يك نوکر استخدام کرده بود. اینک پنج قاطر کرایه کرد که دو تاشان برای سواری بود. او پس از پوشیدن کت گرمی بر روی «لباس کوهستانی امریکایی» و بر سر نهادن يك کلاه لبه‌دار چوب‌پنبه‌ای در ۱۰ ژانویه ۱۸۹۰ بغداد را ترک کرد. نخست در زیر باران و در میان گل و لای سفر می‌کردند، ولی زمستان فرا رسید و بزودی وقتی از کوه‌های زاگرس بالا رفتند گرفتار سرمای شدید شدند. اردو زدن امکان نداشت هر شب پس از مبارزه با برف و بوران شدید در کاروانسرای «پراز انسان و حیوان فرود می‌آمدند که معمولاً غرق در کثافات قرون و اعصار بود؛ یا در کلبه‌های دودآگین کردان فرود می‌آمدند که در وسط آن آتش تپاله قرار داشت و انسان، قاطر، اسب، خر، گاو، مرغ و خروس همه درهم می‌لولیدند.» وقتی به کرمانشاه رسیدند، ایزابلا حاضر شد قبول کند که اگر از «پیاده‌رویه‌های طولانی، غذای فقیرانه، تملایلات نفرت‌انگیز، آب آلوده و بربریت و درنده‌خویی مردم» خبر داشت هرگز به چنین مسافرتی نمی‌پرداخت. ولی فکر بازگشت در کار نبود و آنان در گل و برف پیش می‌رفتند. وقتی به تهران رسیدند نیروی ایزابلا بیچاره به پایان رسیده بود. توصیف جاندارش از ورودشان به سفارتخانه انگلیس در تهران شایسته آنست که عیناً نقل شود.

درست وقتی که تاب و تحمل ما به نقطه پایانش رسیده بود، از جاده وارد دروازه بزرگی شدیم که به زمین پهناوری باز می‌شد و سفارتخانه انگلیس در وسط آن قرار داشت. سفارتخانه ساختمان بزرگی بود. که سه ضلع مستطیلی را تشکیل می‌داد و پلکان سنگی زیبایی به در اصلی آن منتهی می‌شد. در برابر هر پنجره چراغی بود، نور از در باز می‌تابید و درشکه‌هایی را که مردم را در جامه‌های شب بدینسوی و آنسوی می‌بردند روشن می‌ساخت، نوکران ازدحام کرده بودند و چنین به ذهنم آمد که بعد از ساعت هشت است و مهمانی شام برپاست؛ برای من که، پس از ده ساعت سواری بر يك اسب فرتوت در زیر باران مداوم؛ سر تا پا گل آلوده، شیره وجود کشیده، و از فرط خستگی تقریباً کور شده، در کلبه‌هایی گلی هم‌رنگ با بربریت کویر نفس تازه می‌کردم، و آثار سفر چهل و شش روزه زمستانی در وجودم هویدا بود، روشنایی و نشاط پیش از حد طاقت بود. پس از آنکه کنار یکی از درها پیاده شدم، در حالی که بسختی می‌توانستم راه بروم، در دالان درازی نشستم و از يك پیشخدمت انگلیسی شنیدم «شام حاضر است». صدای او از جای دوری به گوشم می‌آمد، و این اعلام آشنا همچون خاطره

دوردرستی به‌نظر آمد. در همان زمان آقایی در لباس شب ظاهر شد که ستاره‌ای به‌سینه زده بود و من حدس زدم سردروموندولف است. راست بود که در آنجا مهمانی شام بزرگی برپا بود و وزیرمختار در میان مهمانان با لطف مدبرانه‌ای همه کسانی را که برایشان معرفی نامه داشتم دعوت کرده بود. ولی برای هیچ کاری فرصت نبود و من به‌اطاقی برده شده بودم که در آن وسایل آسایش تمدن انگلیسی در ابتدا هیچ تأثیری در من نکرد، جز اینکه بارانی سنگین شده از گل و لای را که خیلی به‌دردم خورده بود از تن بیرون آوردم و روی قالیچه در جلوی بخاری بزرگ زغال سنگی تا ساعت چهار صبح افتادم.

سه هفته استراحت در تحت مراقبت و مهمان‌نوازی دروموندولف نیروی از دست رفته ایزوبلا را باز آورد و در اواسط ماه مارس دوباره به‌راه افتاد. این بار همراه يك مترجم و يك آشپز روانه اصفهان شد، تا در آنجا با سایر برای دومین بخش مسافرتشان ملاقات کند. هر جا که امکان داشت در سر راهش در تلگرافخانه‌ها اقامت می‌کرد، اکنون هوای بهاری بود و او از آزادی نشاط بخش کویر لذت می‌برد. قریب يك ماه با هیئت مرسلین در جلفا گذراند و خود را آماده عبور از کوههای بختیاری به‌مراهی سایر کرد. آنان توافق کردند که ایزابلا ملزومات خودش را داشته باشد و کمابیش جدا از هم سفر کنند، ولی شبها در میان نگهبانان سایر اردو بزنند. او يك اسب برای خودش و چهارقاطر بارکش برای بارونه و چادرها کرایه کرد. در این اثنا سرگرد خوش اندام در میان اروپاییان جلفا یا به‌قول ایزابلا «اقلیت کوچکی که در رکود کامل بسر می‌برد، با ظاهر با شکوه، قدرت اراده، بذله‌گویی، صراحت، قابلیت، و مهربانی خویش همه‌ی زیادی برانگیخت و می‌شنوم که رفتار و گفتارش موضوع بحث است.»

در ۳۰ آوریل ۱۸۹۰ ایزابلا و سایر با اسب از جلفا روانه کوههای بختیاری شدند و سه ماه را در آنجا گذراندند. در این هنگام هوا مساعد بود و بیشتر راه از چمنزارهای بلندی می‌گذشت، که سیاه چادرهای بختیاری در آن پراکنده بودند. در روبرو «کوههایی با قله‌های بلند برف پوش و گردنه‌های سنگی قرار داشت که صخره‌های عریان و شسته از برفشان می‌درخشید. برآمدگیهای بزرگ پوشیده از گیاه را صخره‌های عریان از یکدیگر جدا می‌ساخت.» وقتی ایزابلا از يك گردنه سنگی به‌دیگری می‌پیچید و با سرعت بالا و پایین می‌رفت، باید در این کوهها لحظات ترسناکی را گذرانده باشد. زمانی مجبور می‌شد از اسب فرود آید و آن را به‌دنبال خود بکشد، و زمانی دیگر در تلاش برای یافتن جای پای بر روی سنگهایی که نسلهای پیایی چادرنشینان و رمه‌هایشان آن را صیقلی کرده بودند، در زیرش سر می‌خورد. در مواقعی راه چنان باریک می‌شد که اسب نمی‌توانست دوپایش را کنار یکدیگر بگذارد؛ اغلب يك لغزش به‌مفهوم مرگ در اعماق دوردرست بود.

ایزابلا با جعبه داروی مجهزش اغلب به‌عنوان حکیم مشتریان خوبی داشت؛ گاه روزی بیش از دویست مرد و زن بختیاری را راه می‌انداخت، عملهای کوچکی می‌کرد، زخمها را

می‌شست و قرص و گرد می‌داد. همچنین وقتی نقشه بردار هندی سایر مریض شد، ایزابلا دستیار خوبی برای سرگرد بود. آنان در ۹ اوت به بروجرد در آن طرف کوه‌های بختیاری رسیدند و بیشتر راه را بدون حوادث ناگواری، غیر از غارت، سپری کردند. گرچه ایزابلا بسیاری از رفتارهای سرگرد، مخصوصاً رفتارش را با ایرانیان بسیار تند یافت، آنان همچنان دوست یکدیگر باقی ماندند. در بروجرد جدا شدند، سایر به‌هند بازگشت و نقشه‌ها و گزارش‌هایش مورد توجه فراوانی قرار گرفت؛ ایزابلا تب کرد و سه هفته در همدان خوابید، آنگاه مدت سه ماه از گرده‌های بلند کوهستانی کردستان به‌دریاچه‌وان رفت، از آنجا رهسپار ارزروم شد و از راه کاروانی قدیم به طرابوزان رسید و نیمهٔ ماه دسامبر در شصت سالگی برای رفتن به استانبول در کشتی نشست.

ایزابلا همینکه به اسکاتلند رسید سفرنامه‌اش را آماده کرد تا توسط جان مورای چاپ شود. پیش از پایان سال سفرنامه او در دو جلد منتشر شد و نشان داد او بیننده‌ای دقیق و دارای عقاید محکم خاص خویش است. او برخلاف لیارد مفتون بختیاریها با شیوهٔ زندگی آنان «فقدان کامل آسایش، درنده‌خویی شدید، کثافت، آزمندی آشکار، حسد و کینهٔ پایان‌ناپذیر، شرارت، خودخواهی پست، خیانت پیشگی» آنان نشد. به‌ادعای دوستی بختیاریها. نسبت به انگلیسیان اعتقاد نداشت و گمان می‌کرد همیشه طرفداری خود را به‌بهای گرانتری ممکن است به‌دیگری بفروشند.*

از ظرف دیگر اعتراف می‌کند که تصور اولیه‌اش از «فرسودگی و ویرانی» ایران احتمالاً غلط بود. از «سرزندگی، نیرو و خلاقیت... و از استعداد‌های خاک حاصلخیزشان» چیزهایی می‌آموزد. «امکان احیای این کشور را تحت شرایط معینی مورد تصدیق قرار دادم» کرزون هم با قدری امیدواری در مورد آیندهٔ ایران به‌میهنش بازگشت. او کتاب ۶۰۰ صفحه‌ای خود را در باب ایران با این عبارت پرتین به‌پایان می‌رساند:

«ایران اینک دورافتاده، عقب مانده و ناتوان است، ولی با همهٔ دورافتادگی و عقب‌ماندگی و ناتوانی کنونی، امیدوارم ثابت کرده باشم کشوری است که می‌تواند صمیمانه‌ترین علائق انگلیسیان را برانگیزد؛ دولت، ما می‌تواند با آن دولت اتحادی صمیمانه داشته باشد؛ و در شکل بخشیدن به آینده‌ای که شایان گذشتهٔ پرشکوه آن باشد، ملت انگلیس قادر است رهبری بسیار افتخارآمیزی را بر عهده گیرد.»

*ثریا دختر یکی از خانهای بختیاری در شرح حال خودش اظهار می‌کند چون شرکت نفت حاضر به افزایش حق امتیاز خانها نشد بسیاری از بختیاریها مخالف انگلیس شدند و در جنگ اول جهانی جانب آلمانها را گرفتند.

جنگ جهانی اول و پایان يك دوره تاریخی

وقتی عثمانی در نوامبر ۱۹۱۴ به نفع آلمان وارد جنگ شد، با وجود اعلان بی طرفی ایران، نیروهای نظامی انگلیس، روس و عثمانی بزودی در نقاط مختلف این کشور به نحوی وارد عمل شدند.* همچنانکه جنگ پیش می رفت هر سه دولت بطور روزافزونی در ایران درگیر می شدند. وقتی سرانجام در بهار سال ۱۹۲۱ آخرین سپاهیان انگلیس از ایران خارج می شدند نزدیک به ۳۶۰۰ کشته برجای نهاده بودند، که بیشترشان هندی بودند. همچنین زخمهایی برجای نهادند، چون نیروی اشغالگر هر قدر هم منادی نظم و قانون بوده باشد هیچ کشوری دوست ندارد تحت اشغال درآید.

در چشم انگلیس، کشور ایران همچنانکه از يك قرن پیش بود، در حکم يك پاسگاه خارجی برای دفاع از هند شمرده می شد؛ بعلاوه میدانهای نفت آن و پالایشگاه آبادان برای نیروی دریایی سلطنتی انگلیس اهمیت حیاتی داشت. از نیرو برای انگلیس حمایت از این منافعش فوق العاده مهم بود. ولی ایرانیان وضع را به گونه ای کاملاً متفاوت می دیدند. علاقه شان متوجه آلمان بود، چون با روسیه یعنی دشمن منفور دیرینشان می جنگید. انگلیس هم که در مقام متحد روسیه به خاطر معامله سال ۱۹۰۷ با روسیه در معرض بی اعتمادی شدیدی قرار داشت، در حکم دشمن بود. این واقعیت که عثمانی، یعنی يك دولت مسلمان، طرفدار آلمان بود علاقه ایرانیان را به این اتحاد برمی انگیخت. بیروزیهای اولیه آلمان در غرب و جبهه های روسیه احساسات هواداری از آلمان را در ایران فزونی بخشید، مخصوصاً در میان افسران سوئدی که فرماندهی ۷۰۰۰ ژاندارم ایرانی را بر عهده داشتند. این نیرو در ۱۹۱۱ برای استقرار نظم و قانون در جنوب ایران تأسیس شد، ولی به صورت

* وقتی جنگ آغاز شد نیروهای انگلیس در ایران عبارت از ۱۸۰ نگهبان پیاده و سوار در بوشهر، بعلاوه عده کمتری نگهبان در سفارتخانه و کنسولگریها، و تلگرافخانه های نقاط مختلف بود. چندین هزار سپاه روسها تبریز، مشهد و سایر نقاط شمالی ایران را در اشغال داشتند. قوای عثمانی در نوامبر ۱۹۱۴ وارد ایران شدند تا نقشه های روسیه را برای اشغال آن کشور از راه ایران خنثی کنند. در ۱۹۱۵ تبریز را از دست روسها در آوردند.

وسيله‌ای برضد انگلیس در حوزه نفوذ خودش درآمد.

در این اوضاع و احوال آلمانها فرصت بسیار مساعدی برای تحریکات و تبلیغات داشتند. قریب دوست مأمور آلمانی، مجهز به پول، بی‌سیم، و جزوه‌های تبلیغاتی د اوایل ۱۹۱۵ وارد ایران شدند و زمینه مساعدی برای اجرای تبلیغات ضد انگلیسی یافتند. انگلیس نمی‌توانست از حکومت ناتوان و تا حدود زیادی مخالف، یعنی از دولت ایران انتظار مساعدتی داشته باشد، چون این دولت علاقه‌ای به جلوگیری از فعالیت آلمانها از لحاظ نقض بی‌طرفی نشان نمی‌داد. ورود قوای انگلیس به خاک ایران در ۱۹۱۴ به‌منظور مبارزه با این اوضاع و احوال بود.

از آغاز کار دولت انگلیس دفاع از منافع حیاتی خود را در بالای خلیج فارس مورد توجه قرار داد. برای این منظور نیروی منظمی از هند با کشتی فرستاده شد و در نوامبر ۱۹۱۴، پس از آنکه بخشی از آن برای دفاع از پالایشگاه آبادان پیاده شدند، بقیه فائو و بصره را از ترکها گرفتند. در اواخر ژانویه ۱۹۱۵، پس از آنکه سپاهیان عثمانی و عشایر عرب از بین‌النهرین خوزستان را اشغال کردند تا به اهواز و میدانهای نفتی بتازند، یک گردان هندی همراه با سی نفر از هنگ دورست شایر از بصره روانه کارون شدند تا از اهواز دفاع و روحیه عشایر عرب منطقه را حفظ کنند. شیخ محمره که در طی جنگ خود را دوست صمیمی انگلیس نشان داد، بدون اقدام سریع انگلیس، نسبت به وفاداری این عشایر نگران شده بود. نیروهای امدادی رسید. با وجود این عملیات، اعراب زیردست عثمانی لوله نفت را در برخی نقاط قطع کردند و بیش از سه ماه آن را از کار انداختند. ترکان تا چهل کیلومتری اهواز پیش آمدند.

سپاهیان انگلیسی و هندی که اینک عده‌شان به ۱۲۰۰۰ نفر رسیده بود، در ماههای مارس و مه ۱۹۱۵ وارد عمل شدند. آنان ترکان و متحدان عربشان را از خوزستان رانندند، و در بقیه مدت جنگ خوزستان و پالایشگاه و میدانهای نفتش در سایه حضور سپاهیان انگلیس و پشتیبانی شیخ محمره و برخی خانهای بختیاری از خطر مصون ماند.

با اینکه دولت انگلیس هنگام اعزام قوا به اهواز از دولت ایران اجازه گرفته بود، ولی اقدامات انگلیس در مورد دستگیری و بردن کنسول آلمان در بوشهر مورد اعتراض شدید ایران قرار گرفت. انگلیس آلمانی دیگری را هم به نام واسموس که قبلا در بوشهر کنسول بود، همراه با دو میهن‌پرست هندی در نزدیکی شوشتر دستگیر کرد، ولی واسموس توانست بگریزد و در باقی مدت جنگ چون خاری در تن انگلیس بود.

اقدامات واسموس بحق او را به لورنس آلمان ملقب ساخت. نخستین پیرویش کمک به عشایر تنگستانی در حمله به مقر نمایندگی بوشهر، یعنی مظهر قدرت بریتانیا در خلیج فارس بود. گرچه حملات آنان در ۱۲ و ۱۳ ژوئیه ۱۹۱۵ دفع شد، دو افسر انگلیس در کمینگاه کشته شدند و به اعتبار دولت انگلیس لطمه سختی خورد. اقدامات ادامه یافت. در آغاز ماه اوت قوای انگلیس پس از تصرف بندر و شهر بوشهر پرچم انگلیس را به جای

پرچم ایران برافراشتند و ادارات را تحویل گرفتند. چند روز بعد يك لشکرکشی انتقامی به مقر تنگستانیها، به قیمت جان عدهٔ زیادی از هر دو طرف خنثی شد. با اینهمه، این پیروزیها بسیار گران تمام می‌شد. دشمنی تنگستانیها و حملهٔ مجددشان به بوشهر در ماه سپتامبر ایجاب کرد سپاهیانی که برای مواقع حساس ضرورت داشت در آنجا نگهداری شوند؛ همچنین اشغال بوشهر به وسیلهٔ سپاهیان انگلیس تبلیغات خصمانهٔ زیادی را موجب شد.*

مقارن این احوال گروههایی از آلمانها** همراه ملازمان مسلح ایرانی از راه ایران روانهٔ افغانستان و بلوچستان شدند، تا عشایر را برضد انگلیسیان بشورانند و افغانان را به تصرف هند تشویق کنند. انگلیس و روسیه برای خنثی کردن این نقشه‌ها تصمیم گرفتند مرز شرقی ایران را با استقرار کمر بند شرق ایران محکم کنند. نیروهای هندی انگلیس وارد بلوچستان ایران و سیستان شدند و این نواحی را از شمال نوشکی در بلوچستان انگلیس تا بیرجند و قاین اشغال کردند.** برای کمک به نیروی انسانی لازم برای کمر بند هزار کیلومتری انگلیس کنسولهای مشهد و سیستان افراد محلی هزاره و سیستانی را استخدام و تحت تعلیم افسران هندی و انگلیسی قراردادند.** همچنین کنسول مشهد سخت سرگرم گردآوری اسرای آلمانی و اطیشی نجات یافته از جنگهای ماورای خزر بود. او برای این منظور از افراد هزاره که روابط دوستانه‌ای داشتند و از سواران هندی خودش استفاده کرد. اسرا وقتی دستگیر می‌شدند، در اختیار کنسول روسیه قرار می‌گرفتند تا به روسیه عودت داده شوند.

کمر بند شرق ایران چندان نتوانست مانع فعالیت آلمانها در داخلهٔ ایران شود. و اسموس، پس از موفقیتش در بوشهر، به شیراز رفته و با والی، خانهای نیرومند قشقایی و افسران سوئدی ژاندرمری ایران روابط خوبی بهم زده بود. در نتیجهٔ تحریکات و تقویت‌های او نایب کنسول انگلیس که يك هندی بود در سپتامبر ۱۹۱۵ در یکی از خیابانهای شیراز به ضرب گلوله کشته شد. يك ماه بعد منشی باشی کنسولگری و یکی از غلامان سفارت که همراهش بود مورد حمله قرار گرفتند، منشی مجروح و غلام کشته شد. تحقیر نهایی در اوایل نوامبر صورت گرفت، وقتی که کمیتهٔ ملی دفاع از استقلال ایران با الهام از آلمانها

** در ۱۸ اکتبر ۱۹۱۵ با تشکیل دولت جدیدی در ایران بوشهر رسماً به این دولت تسلیم شد.
** یکی از آنان به نام نیدرمایر در ۱۹۱۵ به کابل رسید، و دیگری به نام تسوگمایر به بلوچستان انگلیس راه یافت. و بقیه در مکران در سربوهای درست کردند. آنان به وسیلهٔ اسیران جنگی آلمانی و اطیشی فراری از روسیه و عثمانی، و سربازان فراری هندی و سربازگیری از افراد محلی ایران کمک می‌شدند.

** در مارس ۱۹۱۶ وقتی هیئت نظامی کوچکی به مکران فرستاده شد و در آنجا دو افسر کشته شدند کمر بند مرزی امتداد یافت. سرتیپ دایر که بعداً در امریتس نامش سر زبانها افتاد، در ۱۹۱۶ فرماندهی بخش انگلیسی کمر بند را عهده‌دار بود.

** افراد هزاره پناهندگان شیعی از افغانستان و دارای نژاد مغولی بودند، و بیشتر در ارتش هند خدمت می‌کردند و انگلستان را به چشم حامی خود می‌دیدند.

اتمام حجتی صادر، و اوکونور ژنرال کنسول انگلیس و همه افراد انگلیسی را به تسلیم دعوت کرد. ساختمان کنسولگری سخت در محاصره افراد ژاندارمری قرار گرفت و سیمهای تلگراف بریده شد. اوکونور چاره‌ای جز تسلیم نداشت. او و جمعیت کوچک همراهیش - که جمعاً یازده تن از جمله همسر و دختر رییس بانک شاهی و دو خانم دیگر بودند - محاصره و تا ساحل همراهی شدند. زنان را در بوشهر آزاد کردند، ولی مردان هفت ماه در مقر یکی از سران تنگستان زندانی بودند. با آنان بدرفتاری نمی‌شد، ولی از گرما در زحمت بودند، و یکیشان در اسارت مرد.

پیروزیهای آلمان و عثمانی چنان بود که در ۱۹۱۵ کنسولها و اقلیتهای انگلیسی مجبور شدند با تحمل ننگ اخراج از شهری به شهر دیگر بروند - کرمانشاه، همدان، سلطان‌آباد، اصفهان (که در آنجا سفیر انگلیس در يك سوء قصد زخمی و یکی از قراولان سوارش کشته شد)، یزد و کرمان. آلمانها و دوستان ایرانیشان تلگرافخانه‌ها را اشغال و شعبه‌های بانک شاهی را غارت کردند.

با پایان سال وضع چنان بد شد که انگلیسیان با توافق روسها تصمیم گرفتند خواه دولت ایران بخواهد یا نخواهد به اقدام جدی دست بزنند. سایکس که در ۱۹۱۳ به‌هنگام برگشته و پس از هفت سال کنسولی مشهد به ترکستان چین مأموریت یافته بود برای سرپرستی مأموریتی به ایران فرستاده شد، که «عبارت بود از ایجاد يك قوای ۱۱۰۰۰ نفری به‌جای ژاندارمری ... و هدف آن بازگرداندن نظم و قانون به مملکت برای حفظ منافع دولتهای انگلیس و ایران» بود. او، باید اضافه می‌کرد که بازگرداندن اعتبار انگلیس هم يك هدف مهم بود. به‌همین ترتیب روسها هم به تقویت تیب قزاق ایران پرداختند که در شمال ایران و در تحت فرماندهی آنان بود. انگلیس و روسیه این مرزها را برای ادامه جنگ تجهیز و نگهداری می‌کردند و به‌عنوان باج سیل سالی ۲۰۰۰۰۰ تومان (۶۵۰۰۰ لیره) به دولت ایران می‌پرداختند. دولت ضعیف و فقیر ایران چاره‌ای نداشت جز اینکه تصمیم روس و انگلیس را بپذیرد و در نتیجه در معرض حملات شدید دموکراتها و میهن‌پرستان ایرانی قرار گرفت. این واقعیت که تفنگداران جنوب با نیرویی که سایکس ایجاد کرده بود،* انتظار می‌رفت تا حدی نظم و قانون را به جنوب ایران بازگرداند، از نظر ایرانیان، که از دخالت بیگانه در امور کشورشان متنفر بودند، چندان اهمیتی نداشت و در هیچ حالی مایل به پیروزی انگلیس در جنگ نبودند.

سایکس در مارس ۱۹۱۶ در بندرعباس پیاده شد. شش افسر که سه‌تاشان هندی بودند، و بیست درجه‌دار و تعدادی قراول هندی همراهش بودند. او بلافاصله سر بازگیری را شروع کرد، و وعده حقوق مرتب عدّه زیادی را جذب کرد. در ماه مه همراه عدّه‌ای از

*سایکس مدتها پیش در ۱۹۰۵ تشکیل يك نیروی سوار را در جنوب ایران تحت نظر افسران انگلیسی به‌عنوان تنها راه حفظ امنیت موجود مطرح کرده بود. سرانجام تفنگداران جنوب به ۸۰۰۰ افسر و سرباز رسید که تقریباً ۶۰۰۰ نفر آنان ایرانی و ۲۰۰۰ نفر انگلیسی و هندی بودند.

سربازان تازه، گروهی از سپاهیان هندی ارتش خود را به کرمان، یزد، اصفهان، شیراز حرکت داد. سفری جسورانه ولی ثمربخش به مسافت قریب هزار و ششصد کیلومتر، که اغلب از نواحی بدون درخت و در زیر آفتاب سوزان می‌گذشت. مأموران آلمانی در مسیر آنان دستگیر شدند یا فرار کردند و در نتیجه انگلیسیان توانستند دوباره برگردند و بانگ شاهی و شعباتش را دوباره باز کردند؛ سربازان تازه نام‌نویسی شدند و قرارگاهی در کرمان تأسیس شد، زیرا در آنجا سایکس را بخوبی می‌شناختند.

سایکس پیش از ترك بندرعباس رییس ایلات خمسه* را که دوست بود با اسلحه و ملزومات مجهز کرد تا برای منظورهای خوب و دفاع در برابر قبایل مخالف و دستگیری قریب شصت آلمانی و اطریشی بعلاوه جمعی ترك و فراریان ارتش هندی مورد استفاده قرار گیرد.

سایکس در ماه نوامبر ۱۹۱۶ به شیراز رفت که مرکز تفنگداران جنوب بود. زندگی او راحت نبود. برای برهم زدن ژاندارمری دچار زحماتی شد. قشقایها و طوایف دیگر که بیشتر فارس را در دست داشتند دشمن بودند و با واسموس همکاری نزدیک داشتند؛ ترك خدمت تفنگداران جنوب را تشویق می‌کردند و در باقی مدت جنگ نگذاشتند انگلیسیان از راه مهم بوشهر به شیراز استفاده کنند. دولت ایران، علی‌رغم فشار شدید سفارت انگلیس حاضر به قبول تفنگداران جنوب به‌عنوان يك نیروی ایرانی نشد. در عوض در آوریل ۱۹۱۸ آن را به‌عنوان يك نیروی خارجی و مغایر با استقلال ایران تقبیح کرد. تقاضای ایران برای خروج آنان از خاک ایران احساسات ضدانگلیسی را در فارس شعله‌ور ساخت. در ماه مه رییس ایل قشقای ظاهراً با پشتیبانی دولت ایران برضد «تفنگداران جنوب که مورد تأیید دولت ایران نیست» اعلان جنگ داد. در همان ماه يك پادگان انگلیسی در خارج شیراز مورد حمله قرار گرفت و دو افسر انگلیسی در آن کشته شد؛ در ماه ژوئیه پادگان بزرگتر آبادیه هم مورد حمله واقع شد، يك افسرانگلیسی و دو افسر ایرانی کشته شدند. تعداد روزافزونی از فراریان به قشقای یا سایر ایلات مخالف پناهنده می‌شدند؛ و اگر گیر می‌افتادند انگلیسیان بی‌درنگ آنان را اعدام می‌کردند، که دست کم در يك مورد بدون محاکمه بود. ملایان مردم را برضد کسانی که در تفنگداران جنوب خدمت می‌کردند، اعم از ایرانی یا انگلیسی، تحریک می‌کردند.

در تابستان ۱۹۱۸ وضع انگلیس در فارس بحرانی بود، مخصوصاً وقتی که حدود ۶۰۰۰

* قوام‌الملك که در ۱۹۱۱ در کنسولگری انگلیس در شیراز بست نشسته بود، بیش از آنچه دشمنان خونینش قشقایها هوادار آلمان بودند، طرفدار انگلیس شد. اندکی بعد او از اسب افتاد و مرد. پسرش هم هوادار انگلیس بود و در طی جنگ مستمری مرتبی دریافت می‌کرد.

* والی جدید فارس به نام عبدالحسین میرزا فرمانفرما که از کرمان با سایکس دوستی داشت و نوه عباس میرزا بود به وی کمک‌هایی کرد. بسیاری از ایرانیان بدو بدگمان بودند و او را آلت دست انگلیس می‌دانستند و در سالهای ۱۹۱۶-۱۹ تا حدی برای هزینه‌های ادارات محلی و قسمتی هم به دلایل شخصی مستمری مرتبی به‌وی پرداخت می‌شد. او پدر ۲۶ دختر و پسر با استعداد بود که اغلب در ایران بعد از قاجاریه منشأ اثری شدند.

قشقای و متحدانشان بزرگترین انبار سایکس را در پادگان شیراز تصرف کردند. با اینهمه مخالفت با سایکس تا ماه اکتبر چندان شدید نبود. تا در این هنگام پس از يك رشته زد و خوردهای شدید قشقایها شکست خوردند و به جنگهای چریکی پرداختند. تلفات هر دو طرف سنگین بود، گرچه در مقایسه با صدها ایرانی، انگلیسی و هندی که آن سال از بیماری آنفلوانزا در ایران مردند، نسبتاً ناچیز بود.

به دنبال شکست قشقایها و همدستانشان نیروهای انگلیسی مستقر در بوشهر و شیراز توانستند راه کاروانی بوشهر به شیراز را بگشایند. آنگاه مهندسان نظامی انگلیس برای ترمیم راه قدیمی فعالیت زیادی کردند. در گردنه‌های بلند کوهستانی مسیرهای تازه‌ای بریده شد. طوری که در فوریه ۱۹۱۹ برای اولین بار يك اتومبیل توانست از آن بگذرد. همچنین بنا به تقاضای والی اصفهان ۶۰۰ نفر از تفنگداران جنوب به فرماندهی سرهنگ فریزر* به قوای بختیاری در شمال پیوستند تا يك دسته راهزنان غارتگر را که در این ناحیه موجب دردسرهای زیادی شده بودند سرکوب سازند.

در این اثنا انقلاب روسیه در ماه مارس ۱۹۱۷ پیش آمد و ارتش روسیه دچار اختلال شد و انگلیس دچار مشکلات زیادی گردید. ایرانیان که نفرتشان نسبت به روسیه تزاری را متوجه انگلیسیان اشغالگر کشورشان ساخته بودند، به روسیه شوروی به چشم دوست می‌نگریستند.*** خروج ارتش روسیه از شمال ایران و پیشرفت عثمانی در قفقاز راه افغانستان و هند را باز می‌کرد. آلمانها که وارد اوکراین شده بودند، در صدد برآمدند به وسیله هزاران اسیر آلمانی و اطریشی که اینک در ماورای خزر آزاد شده بودند. نقشه‌ای برای حمله به هند طرح کنند. انگلیس ناچار شد با آوردن سپاهیان بیشتری به ایران با خطر مقابله کند.

سپاهیان هندی جای بخش روسی را در کمربند شرق ایران گرفتند و فرماندهی آنان را سرلشکر ویلفرد مالسون بر عهده داشت، که مقرش در طی تابستان ۱۹۱۸ در مشهد بود. در اوایل ژانویه ۱۹۱۸ سرلشکر دنسترویل از بغداد فرستاده شده بود تا از راه دریای خزر به باکو و تفلیس حمله کند. هدف از آن تقویت مقاومت محلی گرجیان و ارمنیان در برابر ترکان و جلوگیری از افتادن نفت باکو به دست دشمن بود. دنسترویل و طلایه‌دارانش در چهل و يك اتومبیل فورد از راه کرمانشاه، همدان و قزوین آمدند.*** ولی آنان نتوانستند از

* سرلشکر W.A.K. Fraser (۱۸۸۷-۱۹۶۹) نخست در ۱۹۱۱-۱۲ به ایران آمد و بار دیگر از ۱۹۱۷ تا ۲۱ در تفنگداران جنوب خدمت کرد. و بار سوم و چهارم وابسته نظامی در تهران بود (۱۹۲۴-۸ و ۱۹۴۱-۵) در تهران شخصیت معروفی شد. ون. ویلیبر نویسنده آمریکایی در کتابش به نام رضاشاه پهلوی او را با سرولیم فریزر (لرد استراتفورد) رییس شرکت نفت ایران و انگلیس اشتباه کرده است.

** بلشویکها با چشم پوشی از امتیازات و حقوق ظالمانه‌ای که روسیه تزاری در ایران کسب کرده بود به ایرانیان اظهار علاقه کردند، و با انتشار عهدنامه سری ۱۹۱۵ روس و انگلیس، که بر اساس آن پس از پایان جنگ انگلیس منطقه بی طرف ایران را به منطقه نفوذ خود می‌پیوست، برای دولت انگلیس دردسر زیادی پدید آوردند.

*** این تنها راه باز بود و دنسترویل با خوش بینی امیدوار بود دوازده روزه از بغداد به تفلیس برسد.

انزلی جلوتر بروند و توسط جنگلیها، که از کمک بلشویکها برخوردار بودند، عقب رانده شدند. در آن هنگام دنسترویل ستادش را در همدان مستقر کرده بود، و سپس به قزوین انتقال داد. تلاش برای رسیدن به تبریز در میانه برائت مخالفت ترکان متوقف شد. از آن پس با کمک آسوریان و سایر سربازگیریهای محلی دنسترفورس Dunsterforce توانست ترکها را از آذربایجان و شمال کردستان براند، و راه بغداد را باز نگهدارد. در ژوئیه ۱۹۱۸، دنسترویل پس از مدتی تردید تصمیم گرفت برای رسیدن به باکو تلاش دیگری بکند. پس از شکست دادن جنگلیها در بیرون رشت و آزاد کردن کنسولگری محاصره شده انگلیس در آنجا در ۱۶ اوت از انزلی همراه گروه کوچکی در یک کشتی متعلق به روسهای سفید که تحت فرماندهی یک افسر نیروی دریایی انگلیس بود، روانه باکو شد، ولی با اینکه قوای کمکی برایش رسید، بزودی حملات ترکان او را ناگزیر به ترک باکو کرد و در عین حال هم تلفات زیادی داد و هم تا حدود زیادی از او سلب حیثیت شد. دنسترویل در اواخر سپتامبر به قزوین بازگشت. گرچه او سپاهیان انگلیسی - موسوم به نورپرفورس - را به همه جا می فرستاد، تا بهار ۱۹۲۱ خودش در قزوین توقف کرد. مهمترین وظیفه این عده پس از خروج ترکیه از جنگ، جلوگیری از حمله بلشویکها و جنگلیها از شمال به تهران بود. همچنین بر اساس تلگراف وزارت جنگ وظیفه شان «حمایت از سیاست وزیرمختار انگلیس در تهران و واداشتن دولت ایران به تشریک مساعی در جهت منافع بریتانیا بود».

حضور تعداد زیادی نیروی انگلیسی و هندی در خاک ایران در این دوره احساسات ملی شدیدی را برانگیخت. اعدام فراریان تفنگداران جنوب، دستگیری و تبعید مخالفان سیاسی توسط انگلیسیان؛ اخراج کارمندان ناموافق از ادارات؛ وارد کردن فشار به شاه برای انتخاب وزیران هوادار انگلیس موجب نفرت شدیدی شده بود. شایعات مربوط به دخالت انگلیس در گران شدن خوار بار و گرسنگی مردم ایران، علی رغم کوششهای صمیمانه برای رهایی کشور از قحطی سختی که پیش آمده بود، مورد قبول قرار می گرفت. غرور ایران جریحه دار شده بود و انگلیس (بحق) به خاطر خودداری متفقین از قبول دادخواهی ایران در کنفرانس پاریس مورد سرزنش قرار می گرفت.

کرزون برای پیشنهاد یک طرح امیدوار کننده در مورد بازسازی ایران در تحت حمایت انگلیس نمی توانست لحظه ای بدتر از آن را انتخاب کند. در ۱۹۱۹ او عهده دار وزارت امور خارجه بود و ازینرو می توانست رویای دیرینش را برای حفظ هند از طریق رشته ای از

یک گروه میهن پرست افراطی که تحت رهبری میرزا کوچک خان در جنگلهای کرانه خزر فعالیت داشت. هدف آنان پاک کردن ایران از همه نیروهای خارجی بود.

د. T. Norris که در اوت ۱۹۱۸ با یک گروه ناوی به انزلی فرستاده شده بود تا کشتی رانی در دریای خزر را در دست بگیرد، در اکتبر ۱۹۱۸ افسران نیروی دریایی انگلیس فرماندهی پنج کشتی کوچک مسلح را با پرچم نیروی دریایی تزار در دست داشتند. و افراد روس و انگلیس در آن خدمت می کردند. افراد نیروی دریایی انگلیسی در سپتامبر ۱۹۱۹ رانده شدند. در اوایل ۱۹۲۰ قوای بلشویک بیشتر کرانه های خزر را در دست داشتند، در حالی که این نقاط به وسیله قزاقهای ایرانی تحت فرماندهی یک افسر روسی به نام سرهنگ استاروسلسکی نگهداری می شد.

دولتهای سرسپرده، که از محمره تا پامیر امتداد می‌یافت، تحقق بخشید. او ایران را یکی از حلقه‌های حیاتی این زنجیر می‌شمرد و در ۹ اوت ۱۹۱۹ پس از مذاکرات محرمانه‌ای يك موافقت نامه میان ایران و انگلیس در تهران امضا شد. که هدف آن «تمهیدی برای کمک انگلیس به تأمین پیشرفت و رونق ایران» تعریف شده بود. موافقت نامه دست انگلیس را در جلوگیری از مداخله دیگران در امور ایران باز گذاشته بود. در آن فرستادن مستشاران متخصص، تأمین اسلحه و مهمات يك ارتش ملی که تحت نظر افسران انگلیسی تعلیم می‌دید، تأمین يك وام دو میلیون لیره‌ای برای اصلاحات ضروری، اصلاح تعرفه‌های گمرکی و کمک به نقشه برداری و کشیدن راه آهن پیش‌بینی شده بود. کرزون برای همکاری‌اش در کابینه توضیح داد: برای حفظ ایران، که میان هند و ناحیه تازه به‌قیمومت انگلیس درآمده بین‌النهرین قرار دارد، عقد این موافقت‌نامه لازم بود؛ زیرا این کشور از يك طرف در معرض حمله بولشویک‌هاست و از طرف دیگر ممکن است محل بی‌نظمی، تحریکات دشمن، هرج و مرج مالی، و سوءسیاست شود.

بزودی این موافقت نامه نه تنها در ایران، بلکه در عین حال در فرانسه، امریکا و روسیه مورد حمله شدید قرار گرفت، و به خاطر محرمانه بودن مذاکرات و موضع مسلطی که به انگلستان می‌بخشید بیشتر مورد انتقاد بود. در چشم ایرانیان سخت‌تر شدن سلطه انگلیس بود و حمایت خارجی و استقلال ملی آشتی‌پذیر نبود. سه وزیر عالی تبار ایرانی* که کرزون و کاکس وزیرمختار انگلیس در تهران با آنان مذاکره کرده بودند نماینده کشورشان نبودند و به عنوان جیره‌خوار انگلیس مورد سوءظن شدید بودند. مخصوصاً وقتی که معلوم شد به خاطر زحماتشان از دولت انگلیس پاداش مناسبی گرفته‌اند.** این مثلث اشرافی به اندازه کرزون و کاکس مین پرستی ایرانی و نیروی احساسات ضد انگلیسی را دست کم گرفته بود. کرزون اظهارهای جانشین کاکس*** و دولت هند را نادیده گرفت.

علی‌رغم تهدیدها و توپ و تشرها موافقت نامه هرگز برای تصویب به مجلس برده نشد و سرانجام در اواسط تابستان ۱۹۲۱ به دنبال کودتای رضاشاه از طرف دولت ایران رد شد. به کارشناسان و مشاوران نظامی انگلیس که پیش از تصویب موافقت نامه به ایران آمده بودند اخطار شد کار خود را ترك کنند و فرمانی برای انحلال تفنگداران جنوب صادر شد. مقارن پایان سال ۱۹۲۱ هیچ مشاور انگلیسی در خدمت دولت ایران باقی نماند؛ اعتبار و نفوذ انگلیس به حقیض خود رسیده بود. از آن پس نویسندگان و روزنامه‌نگاران ایرانی

* وثوق الدوله رئیس الوزراء، اکبر میرزا صارم الدوله و وزیر مالیه و پسر ظل السلطان، فیروز میرزا نصرت الدوله و وزیر امور خارجه و پسر بزرگ فرمانفرما.

** در نوامبر ۱۹۲۰ وقتی وزیر امور خارجه در مجلس عوام تأیید کرد که قسمتی از ۲ میلیون لیره وام ایران پیش پرداخت شده این شایعات تأیید شد. این مبلغ ۴۰۰،۰۰۰ تومان (۱۳۱،۰۰۰ لیره) بود که در اوت و سپتامبر ۱۹۱۹ پرداخت شد. به سه وزیر هم اطمینان کتبی داده شد که در صورت لزوم می‌توانند به امپراطوری انگلیس پناهند شوند.

*** هرمن نورمن که در ژوئن ۱۹۲۰ جانشین کاکس شد، فوراً اعلام خطر کرد، ولی اخطارش با گوشه‌های سنگین مواجه گردید.

هرگز نگذاشته‌اند. مردم مدت زیادی اوضاع و احوالی را که به امضای آن موافقت نامه شوم انجام می‌دهند. نیم قرن بعد از عهدنامه روس و انگلیس در ۱۹۰۷ این موافقت نامه در ذهن بسیاری از ایرانیان مانند زنگ خطری است که اخطار می‌کند مواظب انگلیس باشند.

در اواخر ۱۹۲۰ دولت انگلیس بیشتر به دلایل اقتصادی تصمیم گرفته بود نیروی خود را از ایران تا اول آوریل ۱۹۲۱ خارج سازد. پیش از آن حوادث جاری در تهران و قزوین رخ داد که چهره ایران را عوض کرد. دولت انگلیس تا حدی در آنها درگیر بود، ولی نه به آن زیادی که اغلب تصور می‌شود.

سرلشکر سرادموند آبرونساید*** در نهم اکتبر ۱۹۲۰ فرماندهی نورپرفورس (نیروی انگلیس) را از سرتیپ هویتمن چمپین Hugh Bateman- Champain*** تحویل گرفته بود. چند ماه پیش از آن این نیرو در برابر بلشویکهای روسی که در کرانه خزر پیاده شده بودند شکست سختی خورده و روحیه خود را به طور ناگواری از دست داده بود. وظیفه آبرونساید اصلاح روحیه، جلوگیری از بلشویکها و تأمین امکانات. اخراج آنان در آینده بود. نیروهایش در آن هنگام قریب ۶۰۰۰ افسر و سرباز بود؛ يك عده هندی در زنجان مستقر شده بود، ولی بیشتر آن مأمور نگهداری گردنه منجیل در جاده قزوین و رشت بودند، و بقیه در قزوین به حالت ذخیره توقف داشت.»

اندکی پس از آمدن آبرونساید قزاقان ایرانی که عده شان به سه هزار نفر می‌رسید و تحت فرمان افسران روسی و ایرانی بودند، به وسیله نیروهای بلشویک از مازندران رانده شدند و در اردوگاه آقابابا نزدیک قزوین توقف کردند، و در آنجا با توافق مقامات ایرانی تحت نظر آبرونساید به اصلاح وضع خود پرداختند. آبرونساید يك افسر بلند قد و جذاب و نظامی حرفه‌ای بود که به مردم عمل، سرعت و تصمیم گیری شهرت داشت. او بحق معتقد بود که افسران روس روحیه خود را از دست داده‌اند، ضدانگلیسی و طعمه خوبی برای تبلیغات بلشویکی هستند، ازینرو تصمیم گرفت همه شان باید بروند. با کمک نورمن وزیر مختار انگلیس در تهران شاه را واداشتند در نهایت بی میلی آنان را اخراج کنند**** در این اثنا آبرونساید و نورمن به ابتکار خود، بدون کسب مجوزی از لندن، و بیشتر برای اذیت کردن کرزون که مراقب هر حرکتی در ایران بود، عمل می‌کردند.

*** در اواخر ۱۹۱۸ هزینه انگلیس در ایران ۳۰ میلیون لیره بود. بعلاوه هزینه نیروهای انگلیسی، به دولت ایران نیروی قزاق و ماهانه ۱۵۰۰۰ تومان به شاه تا زمانی که از نخست وزیر و وثوق الدوله حمایت می‌کرد، می‌پرداخت.

**** سپهبد لرد آبرونساید، بارون اول آبرونساید و آرخانگل (۱۸۸۰-۱۹۵۹) فرمانده نیروهای متفقین در شمال روسیه (۱۹۱۸-۱۹) و نورپرفورس (۱۹۲۰-۲۱). پیش از اینکه فرماندار جبل الطارق شود (۱۹۲۸-۹) مشاغل متعددی در هند و جاهای دیگر داشت.

***** پسر نخستین رییس تلگرافخانه هند و اروپا در تهران.

***** آبرونساید در مورد هر نوع اقدامی از طرف افسران روسی پیشدستی کرد و درجه داران را به دنبال فرماندهشان فرستاد و با جدا کردن آنان از افرادشان و دستگیری آنان نگذاشت مقاومت کنند

شاه يك شخصیت بی نفوذ به نام سردار همایون را به جای فرمانده برکنار شده روسی قزاق گماشت. در همان موقع آبرونساید سرهنگ دوم هنری اسمیت* را از هنگ اچپجستر به نظارت بر اداره امور مالی قزاقخانه در جریان تجدید سازمان گماشت. آبرونساید وقتی در ماه نوامبر ۱۹۲۰ از اردوگاه قزاق دیدار می کرد، خاطر نشان ساخت که هیچ مایل نیست افسران انگلیسی را جانشین افسران روسی سازد. او در مورد افسران ایرانی تحقیقاتی کرد در دفتر یادداشت روزانه اش عصر آن روز نوشت «رضاخان. فرمانده آتریاد تبریز مسلماً یکی از بهترین افسران است. اسمیت او را رییس واقعی می شناسد، که زیر نظر فرمانده سیاسی اعزامی از تهران کار می کند.»* در ۱۴ ژانویه وقتی آبرونساید بار دیگر از وقایعها بازدید کرد، نوشت:

نزد قزاقان ایرانی رفتیم و به وضع آنان نگاه کردم. اسمیت وضع آنان را مرتب تر کرده. حقوق مرتب شده و افراد چادر، لباس و منزل دارند... فرمانده قزاق موجود بی فایده کوچکی است و روح و جسم واقعی این عده سرهنگ رضاخان است، مردی که قبلاً خیلی دنبالش می گشتم. اسمیت می گوید او مرد خوبی است و به او گفته ام بگذارد همایون سرآب و ملکش برود.***

با روانه کردن سردار همایون، آبرونساید رضاخان را در موقعیت مساعد فرماندهی قرار داد. اکنون به خاطر ذوب شدن برفهای خیلی سنگین، او نگران خروج نورپرفورس شده بود، همچنین به آینده قوای قزاق می اندیشید؛ با وضع بلبشوی مملکت و احتمالاً برهم خوردن نظم و قانون خروج قوا تابع عملیات مخاطره آمیزی بود. در آن صورت راه بلشویکها باز می شد تا از شمال سرازیر شوند؛ افراد قزاق ممکن بود در برابر افسران شان شورش کنند، به تهران بتازند و يك انقلاب راه بیندازند. آبرونساید بدین نتیجه رسید مطمئنترین راه اینست که تا وقتی هنوز نیروهای انگلیس اداره کارها را بر عهده دارند رییس واقعی قوای قزاق تعیین شود. مسلماً تصمیم او ناشی از اعتمادش به رضاخان و امکان پیشرفت سریع قزاقخانه تحت رهبری او بود.***

آبرونساید بار دیگر در ۳۱ ژانویه همراه اسمیت به دیدار رضاخان رفت، ولی از مذاکراتشان چیزی نوشت، جز اینکه رضاخان «آرزو می کند سوار کاری بشود، و از اینکه کاره ای نیست آزرده است.» دیدار بعدی و آخری در ۱۲ فوریه صورت گرفت و آبرونساید

* از اعضای هیئت نظامی انگلیس که بر اساس موافقت نامه ۱۹۱۹ برای کمک به سازمان دادن ارتش ایران فرستاده شده بود.

** آقای اردشیر ریپورتر که در ۱۹۱۷ رضاخان را ملاقات و سخت تحت تأثیر میهن پرستی او قرار گرفته بود در خاطرات منتشر نشده اش می گوید که او اول بار رضاخان را به آبرونساید معرفی کرد.

*** از یادداشت های روزانه فیلدمارشال لرد آبرونساید.

**** در چهارده ژانویه ۱۹۲۱ در دفتر یادداشت روزانه اش نوشت «من شخصاً متقدم بیش از اینکه بروم باید بگذاریم این افراد روانه شوند... در واقع يك دیکتاتوری نظامی مشکل ما را حل خواهد کرد و به ما امکان خواهد داد بدون هیچ مشکلی از کشور خارج شویم.»

با رضاخان مذاکره کرده دقیقاً او را در رأس قزاقان ایرانی قرار داده‌ام. او يك مرده و درستترین مردی است که تا کنون دیده‌ام. به او گفتم که در نظر دارم امکان بدهم تا تدریجاً از زیر نظرم خارج شود و هنگامی که ستون منجیل عزیمت کند. باید با اسمیت به سراغ شورشیان رشت برود. با حضور اسمیت مذاکره مفصلی با رضاخان کردم. نمی‌دانستم آیا باید چیزی بنویسم یا نه، ولی سرانجام بدین نتیجه رسیدم که نوشتن خوب نیست. اگر رضاخان بخواهد نادرست بازی کند، خواهد کرد، و صرفاً خواهد گفت هر وعده‌ای که داده از روی ناچاری بوده و مجبور نیست بدانها وفا کند.

وقتی می‌خواستیم بگذارم رضاخان برود دو مطلب را برایش روشن ساختم:-
 (۱) او نباید در این جهت هیچ تلاشی بکند که از پشت سر مرا بزند. این موجب فتنای او خواهد شد و برای هیچکس جز انقلابیان فایده‌ای ندارد.
 (۲) شاه تحت هیچ عنوان نباید معزول شود. رضاشاه با قدری چرب‌زبانی به من قول داد و ما باهم دست دادیم. به اسمیت گفتم که او را تدریجاً آزاد بگذارد.*

دو روز بعد آبرونساید به‌طور غیر منتظره‌ای به بغداد فرا خوانده شد تا به‌کار تازه‌ای منصوب شود. پیش از عزیمت روانه تهران شد تا برای خداحافظی با شاه ملاقات کند، و بیهوده کوشید او را به‌استفاده بیشتر از رضاخان وادارد. در ۱۸ فوریه با يك هواپیمای دو نفری از قزوین ایران را ترك گفت، موتور هواپیما یخ بست و در میان برفهای نزدیک همدان سقوط کرد، ولی خوشبختانه به‌هیچکدام از دو سرنشین هواپیما آسیبی نرسید. همان روز عصر رضاخان سپاهیان خود را آماده حرکت به تهران کرد. در ۲۰ فوریه آنان به مهرآباد در حومه پایتخت رسیدند. در آنجا نمایندگان شاه و دو فرستاده سفارت انگلیس کوشیدند آنان را از ورود به تهران منصرف کنند. ولی رضاخان از تصمیم خود برنگشت. او به ملاقات کنندگان گفت که از حکومت ضعیف خسته شده و تصمیم دارد حکومت نیرومندی ایجاد کند که آماده جلوگیری از بلشویکها باشد، زیرا این کار موجب رفتن انگلیسیان خواهد شد. در عین حال او به‌شاه اظهار وفاداری کرد ولی روشن ساخت که «مشاوران نادرست را از دربار دور خواهد ساخت».

رضاخان و قزاقهایش اندکی بعد از نصف شب ۲۱ فوریه وارد تهران شدند. آنان با مقاومت ناچیزی روبرو گردیدند و کودتا بدون خونریزی بود. وزیرمختار انگلیس همان روز صبح با شاه ملاقات کرد، و در حالی که ظاهراً بدون کسب دستور از لندن صحبت می‌کرد، به او توصیه کرد تنها راه موجود ایجاد رابطه با رهبران کودتا و دریافت تقاضاهایشان است. چهار روز بعد شاه اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن گفته می‌شد کاملاً با عقاید ارتش موافق

است و سیدضیاءالدین را به ریاست. وزرا منصوب می‌کند. رضاخان. با لقب سردار سپه ریاست. کل قوا را بر عهده داشت.

آیرونساید، که حالا در بغداد بود، با شنیدن خبر کودتا در ۲۳ فوریه در دفتر یادداشتش نوشت: «رضاخان در تهران به یک کودتا دست زده، ولی با تبعیت از قوی که به من داده بود نسبت به شاه ابراز وفاداری کرده است... میل دارم همه مرا طراح کودتا بدانند. تصور می‌کنم من فقط حرفش را زده‌ام.» از اسمیت هم نقل می‌کنند که به دوستش گفته بود «کودتای قزاقان را در تهران با اطلاع سفارت انگلیس در تهران سازمان داده است». در مأخذ دیگری از اسمیت نقل شده که «با من مشاوره نظامی شد و من در مقام یک مربی این توصیه را کردم». یک معلم فرانسوی که در تهران بود روز کودتا در دفتر یادداشتش نوشت یک افسر ایرانی به او گفته «کودتایی که توسط شاه و دوستان انگلیسیش برپا شده». خود فرانسوی هم این طور فکر می‌کرد. این واقعیت که سیدضیاءالدین رییس الوزرای جدید روزنامه نویس معروف هوادار انگلیس بود، همچنانکه اطلاع از ارتباط اسمیت و سایر افسران انگلیسی پس از اخراج افسران روس، به این اعتقاد پایه و اساس می‌بخشید. همچنین فیروز میرزا وزیر اسبق امور خارجه. که با کرزون مذاکره کرده بود و بعدها به همان اندازه که انگلیس پرست بود، از آن دچار وحشت شد، با عده‌ای دیگر به مخالفت با کودتا پرداخت، و آن را ساخته انگلیسیان دانست. ازینرو عجیب نبود که بسیاری از ایرانیان تصور می‌کردند که انگلیس به عنوان آخرین تلاش مذبوحانه برای اجرای موافقت نامه کرزون این کودتا را طراحی کرده است.

در حقیقت هیچ دلیلی نیست که ثابت کند دولت با سفارت انگلیس در طراحی کودتای رضاخان دست داشته‌اند. امکان دارد که گزارشهای محکوم کننده بعداً از میان برده شده ولی این غیر محتمل به نظر می‌رسد؛ احتمال قوی دارد که آیرونساید همچنانکه در مورد افسران روسی کرده بود، این کار را به ابتکار شخصی کرده باشد. او از خروج نورپر فورس شدیداً وحشت داشت و معتقد بود فقط یک دیکتاتوری نظامی نیرومند ممکن است ایران را از انقلاب بلشویکی نجات بخشد. جز او دیگران هم از چنین امکانی بیمناک بودند. اسمیت در کنار آبرون ساید نقش دوم را داشت ولی با سیدضیا و دو افسر جوان ایرانی تماس برقرار کرد، که با رضاخان در طرح نقشه کودتا شرکت داشتند. آیرونساید، چون او را آدم ضعیفی می‌دانست. پیش از امضای دستورات ۱۴ فوریه برای اسمیت و رضاخان. که او را از زیر نظارتش آزاد می‌کرد، با وزیرمختار انگلیس مشورت نکرد. رضاشاه این را جواز عبوری برای حرکت به تهران تلقی کرد. با اینهمه، آیرونساید در مراسم خداحافظی به نورمن گفته بود چه کرده است. * اینکه سایر اعضای سفارت توسط آیرونساید یا اسمیت

* در ۱۴ و ۱۵ فوریه در دفتر یادداشت چنین ثبت شده: «برای ما یک کودتا از هر چیزی بهتر است. نورمن را دیدم. به او راجع به رضاخان حرف زدم و او می‌ترسد که شاه در این کار دست داشته باشد. به او گفتم که به رضاخان اعتماد دارم.... قزاقها را به اختیار خودشان گذاشته‌ام». از یادداشتهای شخصی آیرونساید.

در جریان وقایع قرار گرفته باشند. مسلم نیست، ولی عدم اعتماد سنتی سربازان به سیاستمداران این کار را نامحتمل می‌سازد. ممکن است سیدضیا اشاراتی به منشیهای شرقی سفارت کرده باشد. با اینهمه هیچ مدرکی نیست که حاکی از اطلاع وزارت امور خارجه در لندن از وقایع باشد یا طراحی کودتا را چیزی جز يك اقدام ایرانی بدانند. اگر دولت انگلیس پشت سر وقایع می‌بود بعید است که نورمن این طور با کندی به حمایت از سیدضیا و رژیم جدید بر می‌خواست. نقش انگلیس یا آبرونساید آماده کردن اوضاع و احوال و تشویقی بود که حرکت رضاخان را امکان‌پذیر ساخت.

اندکی پس از کودتا رضاخان وزیر جنگ، و در ۱۹۲۳ نخست وزیر شد. در اکتبر ۱۹۲۵ مجلس احمدشاه را که در آن هنگام در خارج بود، خلع و انقراض سلسله قاجاریه را اعلام کرد. # در ۱۳ دسامبر رضاخان شاه تازه ایران شد و در ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ به نام رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران در قصر گلستان تاجگذاری کرد. ##

بدین ترتیب عصر قاجاریه به پایان رسید. و همراه با آن انگلستان یکی بعد از دیگری مزایا و امتیازات مختلفی را که در بیشتر این مدت در چشم ایرانیان بدوچنان موقعیت خاصی بخشیده بود، از دست داد. حقوق برون مرزی و دادگاههای کنسولی؛ نگهبانان سوار و حق تیول در قلهک؛ تلگرام، تمبر و اسکناس انگلیسی؛ خدمت قرنطینه انگلیس؛ پایگاههای دریایی در جزایر ایران؛ نمایندگی سیاسی در بوشهر؛ شرکت نفت در خوزستان و بعد از همه آقایی انگلیس در خلیج فارس، باید همه از میان می‌رفت تا ایرانیان احساس می‌کردند می‌توانند در کشور خودشان در میان انگلیسیان براساس مساوات زندگی کنند. با اینهمه خاطره و نقش تاریخ گذشته بر جای ماند تا بسیاری از ایرانیان امروز هم - به دلایلی که سعی شده در این کتاب بیان شود - مایلند به انگلیسیان بیش از دیگر خارجیان با سوءظن نگاه کنند.

پیش از این رضاخان فرستاده‌ای به انگلستان فرستاد تا آبرونساید او را از قولی که در مورد خودداری از برکناری احمدشاه داده بود معاف سازد.

خانم هارولد نیکلسن (ویتاسکوویل وست) همسر رایزن سفارت انگلیس در کتاب سفر به تهران مراسم تاجگذاری را توصیف می‌کند. همچنین می‌گوید «وقتی برای این روز بزرگ تدارک می‌شد کمترین نشانه‌ای در دست نبود که با دوستان انگلیسی خود مشورت نخواهند کرد».

ضمیمه اول پادشاهان قاجار

آقامحمدشاه ۱۷۸۷-۹۷

فتحعلی شاه ۱۷۹۸-۱۸۳۴

محمدشاه ۱۸۳۴-۴۸

ناصرالدین شاه ۱۸۴۸-۹۶

مظفرالدین شاه ۱۸۹۶-۱۹۰۷

محمد علی شاه ۱۹۰۷-۹

احمد شاه ۱۹۰۹-۲۵

ضمیمه دوم

سفیران انگلیس در دربار پادشاهان قاجار

۱۸۰۹-۱۱ سرهارفورد جونز (بعدها جونز بریجز) سفیر

۱۸۱۱-۱۴ سرگور اوزلی سفیر فوق العاده و تام الاختیار

۱۸۱۴-۱۵ جیمز ج. موریه وزیر مختار

۱۸۱۵-۲۶ سروان هنری ویلوك (بعدها sir) کاردار

۱۸۲۶-۳۰ سرهنگ جان کینیر مکدونالد (بعدها sir) فرستاده شرکت هند شرقی

۱۸۳۰-۵ سروان جان کمپبل (بعدها sir) از ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۴ کاردار، بعد از آن ژنرال

کنسول تام الاختیار

۱۸۳۶-۴۲ دکتر جان مک نیل (بعدها sir) سفیر کبیر و وزیر مختار

۱۸۴۲-۵۳ سرهنگ دوم یوستین شیل (بعدها Sir) تا ۱۸۴۴ کاردار، بعد از آن سفیر کبیر و

وزیر مختار*

*از آن پس در بقیه دوره قاجاریه همه فرستادگان انگلیسی سفیر کبیر و وزیر مختار بودند. از ۱۹۴۴ وزیر مختار به عنوان سفیر شناخته شد.

- ۹-۱۸۵۴ عالی جناب چارلز موری (سر)
 ۶۰-۱۸۵۹ سرهنگ سر هنری راولینسون
 ۷۲-۱۸۶۰ چارلز آلیسون
 ۷۹-۱۸۷۲ و تیلور تامسون
 ۸۷-۱۸۷۹ رونالد ف - تامسون
 ۹۰-۱۸۸۷ سر هنری دروموندولف
 ۴-۱۸۹۱ سرفرانک ت. لاسلز
 ۱۹۰۰-۱۸۹۴ سر مورتیمر م. دوراند
 ۵-۱۹۰۰ سر آرتور ن. هاردینگ
 ۸-۱۹۰۶ سر سسیل اسپرینگ رایس
 ۱۲-۱۹۰۸ سر جورج برکلی
 ۱۵-۱۹۱۲ سر والتر تاونلی
 ۱۸-۱۹۱۵ چارلز م. مرلینگ (سر)
 ۲۰-۱۹۱۸ سرپرسی کاکس
 ۱-۱۹۲۰ هرمن ت. نورمن
 ۶-۱۹۲۱ سرپرسی لورن

وزرای مخصوص

- ۹-۱۷۹۸ مهدی علی خان سفیر کمپانی هند شرقی
 ۱-۱۸۰۰ سروان جان مالکولم سفیر کمپانی هند شرقی
 ۱۸۰۸ سرتیپ جان مالکولم سفیر کمپانی هند شرقی. مورد پذیرش شاه قرار نگرفت.
 ۱۸۱۰ سرلشکر جان مالکولم (سر) سفیر کمپانی هند شرقی
 ۱۸۱۴ هنری ایس سفیر تام الاختیار با. اختیارات. تام به اوزلی و جیمز موریه پیوست تا
 راجع به تعدیل عهدنامه ۱۸۰۹ ایران و انگلیس مذاکره کند.
 ۶-۱۸۳۵ هنری الیس (سر) سفیر فوق العاده برای عرض تبریک جلوس به محمدشاه
 ۱۹۰۳ ویسکونت داون سفیر فوق العاده برای تقدیم نشان بند جوراب به شاه

ضمیمه سوم

نمایندگان سیاسی انگلیس در بوشهر در دوره قاجاریه

- ۱۷۸۹ چارلز واتکین
 ۱۷۹۵ نیکولاس هنکی اسمیت
 ۱۸۰۳-۱۷۹۸ مهدی علی خان (کفیل)
 ۴-۱۸۰۳ ت. ه. لوت

- ۱۸۰۴ سموئیل منستی (از طرف خودش)*
 ۷-۱۸۰۴ ستوان ولیم بروس (کفیل)
 ۸-۱۸۰۷ نیکولاس هنکی اسمیت
 ۱۸۰۸ سروان ت پیزلی
 ۱۱-۱۸۰۹ نیکولاس هنکی اسمیت
 ۲۲-۱۸۱۱ ستوان و. بروس (در ۱۸۲۲ معزول شد)
 ۳-۱۸۲۲ سروان جان مکلود (در محل مأموریت درگذشت)
 ۱۸۲۷ سرهنگ استانوس
 ۱۸۲۷ سروان ویلسون
 ۱۸۳۱ ا.د. بلین
 - سروان س. هنلی (کفیل)
 ۱۸۳۷ سرگرد موریسون
 ۱۸۳۸ سروان هنلی
 ۱۸۴۱ سروان مکتزی (کفیل)
 - سرهنگ س. هنلی
 ۶-۱۸۵۲ ستوان آرنولد ب. کمبال (بعدها سرآرنولد بوروز)
 ۶۲-۱۸۵۶ سروان فلیکس جونز
 ۷۲-۱۸۶۳ سرهنگ دوم لوئیس پلی (سر)
 ۹۱-۱۸۷۲ سرهنگ دوم ادوارد ت. راس (سر)
 ۷-۱۸۷۶ سرهنگ دوم و.ف. پریدو (کفیل)
 ۱۸۸۶ سرهنگ دوم ت. ب. میلز (کفیل)
 ۳-۱۸۹۱ سرهنگ دوم ت.آ. تالبوت
 ۴-۱۸۹۳ سرگرد ج. هیس سدلر (کفیل)
 - سرگرد ج.ا. کرافورد (کفیل)
 ۷-۱۸۹۴ سرهنگ ف.ا. ویلسون
 ۱۹۰۰-۱۸۹۷ سرهنگ دوم م. ج. مید
 ۴-۱۹۰۰ سرهنگ دوم ت. آ. کمبال
 ۱۳-۱۹۰۴ سرگرد پرسی ج. کاکس (سر)
 ۱۵-۱۹۱۴ سرهنگ دوم س. گ. ناکس

*منشی نماینده کمپانی هند شرقی در بصره بود. او بدون اجازه از لندن یا کلکته به جای لاوت که بیمار بود کارهای نمایندگی بوشهر را در دست گرفت. خود را سفیر حکومت هند معرفی و به حضور شاه رسید. بمخاطر این کار حکومت هند او را معزول کرد.

۱۸۱۹۱۵* سرپرسی کاکس.

۱۹۱۸-۲۰ سرهنگ دوم آرنولد ت. ویلسون (کفیل، بعدها سر)

۱۹۲۰-۴ سرهنگ دوم آ.ب. ترور

ضمیمه چهارم

پستهای کنسولی انگلیس در ایران در سال ۱۹۲۱
سرکنسولگری نایب کنسولگری

همدان	تهران**
قزوین	بوشهر**
رشت	اصفهان
سلطان آباد (اراک)	مشهد
قصر شیرین	کنسولگری
یزد	بندرعباس
اهواز	کرمان
بیرجند	کرمانشاه
نمایندگان کنسولی	محمره (خرمشهر)
زنجان	نصرت آباد (زابل)
بروجرد	شیراز
کرنند	تبریز
مراغه	

*کاکس در عین حال افسر سیاسی مافوق قوای انگلیس در بین‌النهرین بود.
**وزیر مختار در تهران و نماینده سیاسی در بوشهر هر دو کار سرکنسول را می‌کردند.

فهرست راهنما

ارمنیان ۱۱۶-۱۱۵،۵۴،۴۹	آبادان ۱۳۵
ارومیه = رضائیه ۱۱۹-۱۱۸،۴۹-۴۸	آبادیه ۱۶۷
اسپرینگ رایس، سسیل ۳۵	آبردین، لرد ۵۵
استالکر، ژنرال ۶۲	ابریشم ۹۸،۸۱،۸۰
استخراج آهن ۵۷	آبله کوبی ۱۱۹
استخراج معادن ۱۰۲-۱۰۱	ابوالحسن خان ایلیچی باشی ۲۰-۱۹،۱۵
استراباد = گرگان ۱۱۳،۵۹	آبوت، کیت ۱۱،۸۰
استون، سرگرد ۱۴۵،۵۶،۵۳،۲۰	آبوت، ولیم جورج ۸۱
استیلن ۱۱۷	ابوموسی، جزیره ۶۹
استیوارت، چارلز ۱۵۵،۸۲	آبیاری ۱۰۱
استیونس، جورج ۹۷،۸۰،۴۹	اتومبیل ۱۳۳
استیونس، چارلز ۹۹	احتشام الدوله ۱۴۱
استیونس، ریچارد وایت ۸۰	احمدشاه قاجار ۱۷۸-۱۷۶،۱۲۱،۴۲
استیونس، فرانسیس ۸۰	ادکک، هاف ۱۲۱
استیونس، هیلده براند ۹۹	ادوارد اول ۹
اسکات ۱۲۲	ادوارد هفتم ۱۲۱
اسکناس ۱۰۲	ادواردز، آرتور ۹۷،۱۰
اسکندر مقدونی ۱۴۴	اراک = سلطان آباد ۹۸،۵۹
اسمارت، والت ۴۵	اردبیل ۵۸
اسمیت، سرگرد ایوان ۱۳۹	اردشیر، ریپورتر ۱۷۲،۴۸
اسمیت، رابرت مورداک ۱۲۹،۱۲۵،۹۲	ارغون خان ۱۰
اسمیت، هنری ۱۷۴-۱۷۲	ارک تبریز ۵۴
آسوریان ۱۱۸-۱۱۷،۴۹	آرمسترانگ، رابرت ۵۶،۵۴

- باسیدو ۶-۶۹، ۷۵
 باغ سفارت انگلیس ۳۲-۳۳
 باغ کیو ۲۰، ۱۳۶
 باغ ییلاقی سفارت انگلیس ۳۳
 بانک استقراضی روس ۱۰۳
 بانک ایران و انگلیس ۱۰۴
 بانک شاهنشاهی ۱۰۲، ۱۰۳-۱۰۳
 بحرین ۶۵، ۷۰، ۷۵
 بخت آزمایی ۱۰۵
 بختیاری ۴۷-۴۸، ۵۹، ۸۴، ۱۲۱، ۱۵۲-۱۵۴
 بدجر ۱۱۷
 برازجان ۶۲
 برانت، جیمز ۸۰
 براون، ادوارد ۱۵۶-۱۵۷
 بردگی = تجارت بردگان
 برنز، الکساندر ۹۹
 بروجرد ۱۶۲
 بروس، رابرت ۶۵، ۶۷، ۱۱۴
 بست نشینی ۴۵-۴۶، ۵۰، ۷۱، ۱۲۸
 بل، گرتروود ۸۱
 بلشویکها ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۴
 بلندفورد ۱۳۹
 بلوچستان ۱۳۷-۱۳۸
 بیم ۷۲
 بندرعباس ۱۰، ۴۵، ۶۸، ۷۲
 بندر لنگه ۴۴-۴۵، ۶۷، ۶۹
 بوتی ۱۱۲
 بورجس، ادوارد ۹۵-۹۷
 بورجس، چارلز ۹۵-۹۷
 بوشهر ۱۰-۱۱، ۴۴-۴۸، ۵۰، ۶۲، ۶۵، ۸۴، ۱۲۳
 ۱۶۴، ۱۶۶
- اشترن، آرون ۱۱۴
 اشترنسوس ۱۱۴
 اصفهان ۴۵، ۸۴، ۱۱۴، ۱۴۹
 اصلاندوز ۵۶
 اعراب قاسمی ۶۶، ۶۹، ۷۱
 اعزام دانشجو به خارج ۵۴
 افسران سوئدی زاندارمری ۱۶۳، ۱۶۵
 افغانستان ۱۱-۱۲، ۱۴-۱۵، ۲۱، ۲۱، ۶۴، ۷۲
 ۱۳۷-۱۳۸
 آقابابا ۱۷۱
 آقانور، استپان ۷۸
 آل خلیفه ۷۰
 آلمان ۱۶۳، ۱۶۴
 الیاس، تی ۸۲
 الیزابت اول ۱۰
 الیس، هنری ۲۲، ۲۷، ۳۸، ۷۷
 آلیسون، چارلز ۳۱، ۳۳، ۴۱، ۴۹، ۱۲۵
 امتیاز تنباکو ۱۰۴
 انجیل ۱۱۰، ۱۱۴
 انقلاب ایران ۱۵۷
 انگلیس اغلب صفحات
 اوترام، جیمز ۶۲
 اوزلی، سرگور ۱۵، ۱۹، ۲۶، ۳۸، ۴۴، ۵۳، ۵۵، ۷۶
 اوزلی، ولیم ۲۰، ۱۴۳، ۱۴۵
 اوکونور، فرانک ۴۵، ۱۶۶
 اهواز ۶۲، ۸۴
 ایترزلی، ناخدا ۶۲
 ایران و قضیه ایران ۱۵۸
 آیرونساید، سرادموند ۴۲، ۱۷۱-۱۷۵
 ایستویک، ادوارد ۳۲، ۴۶
 بابل = بارفروش ۴۹
 بایبان ۱۵۷

- بونهام، ادوارد ۷۹، ۹۶
 بیرد، ایزابل = پیشاب
 بیرد، مری ۱۱۶
 پیشاب، ایزابل ۱۵۹-۱۶۲
 بیکر، ایلنور ۹۲
 بیلی، چارلز ۵۲
 بیمارستان دولتی تهران ۱۲۲
 بیمارستان شرکت نفت ۱۰۷
 پاتینجر، الدرد ۶۰-۶۱
 پاتینجر، سرهنری ۱۴۴، ۱۴۸
 پارسیان هند ۴۸
 پالایشگاه آبادان ۱۰۷، ۷۳، ۱۶۳، ۱۶۴
 پالمستون ۳۰، ۴۰، ۴۹
 پرتغال ۱۰
 پست ۱۳۰، پست هند و انگلیس ۷۲
 پسمور، سرهنگ ۵۹-۶۰
 پیرسون، سروان ولیم ۳۲، ۱۲۵
 تاد، داریسی ۵۹
 تاریخ ایران مالکولم ۱۴۵
 تالیوت، جرالده ۱۰۴-۱۰۵
 تامسون، رونالد ۳۱، ۳۴
 تامسون، ولیم تیلور ۳۰-۳۱، ۳۴، ۴۲، ۴۷
 تبریز ۴۹، ۵۳، ۵۹، ۷۷، ۸۰، ۸۰-۱۰۵، ۱۲۲، ۱۴۹
 تجارت برده ۶۵، ۷۱
 تخت جمشید ۱۴۵
 تخت سلیمان ۱۴۷
 تذکره جغرافیایی امپراطوری ایران ۱۴۵
 تراموا ۱۰۱
 تسوگمایر ۱۶۵
 تفنگ‌بادی ۳۹
 تفنگداران جنوب ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۰
 تقی‌زاده، سیدحسن ۵۱
 تلسکوپ ۴۰
 تلفن ۷۴
 تلگراف ۱۳۸، تلگرافخانه نیز دارد ۱۸، ۴۵، ۵۰، ۷۲
 تعمیر ۱۳۱
 تنباکو ۱۰۵-۱۰۶
 تنب‌بزرگ و کوچک ۶۹
 تنگستان ۷۲، ۱۶۴
 تنگه هرمز ۶۷، ۶۹
 تهماسب صفوی ۱۰
 تیلور، دوشیزه ۱۱۲
 جاده اهواز-اصفهان ۸۴
 جاسک ۱۰، ۴۵، ۶۹
 جاسوسی ۸۳
 جاکوب، جان ۶۲
 جعفرعلی‌خان کارگزار ۷۸
 جلفا ۱۱۵، جلفای اصفهان ۱۶۱
 جنکینسون، آنتونی ۱۰
 جنگ ایران و انگلیس ۶۱، ۷۸
 جنگ ایران و مسقط ۶۸
 جنگ هرات ۲۸، ۴۰، ۵۷، ۶۰-۶۱، ۸۲
 جورج سوم ۳۸
 جوکس، دکتراندرو ۱۵، ۶۵، ۱۱۹
 جونز، سرهارفسورد ۱۳-۱۹، ۲۳، ۳۸، ۳۹
 ۴۲، ۴۴، ۵۲، ۵۵، ۷۰
 چاپخانه ۵۵؛ چاپخانه اصفهان ۱۱۶؛ ارومیه ۱۱۸
 چاه بهار ۴۵، ۶۹
 چرچیل، جورج ۸۱
 چرچیل، سیدنی ۸۱، ۱۳۵
 چرچیل، هنری ۸۱
 چرچیل، وینستون ۱۰۸
 چسنی، فرانسیس ۳۴، ۹۹
 چمپین، هویتمن ۱۲۵، ۱۷۱

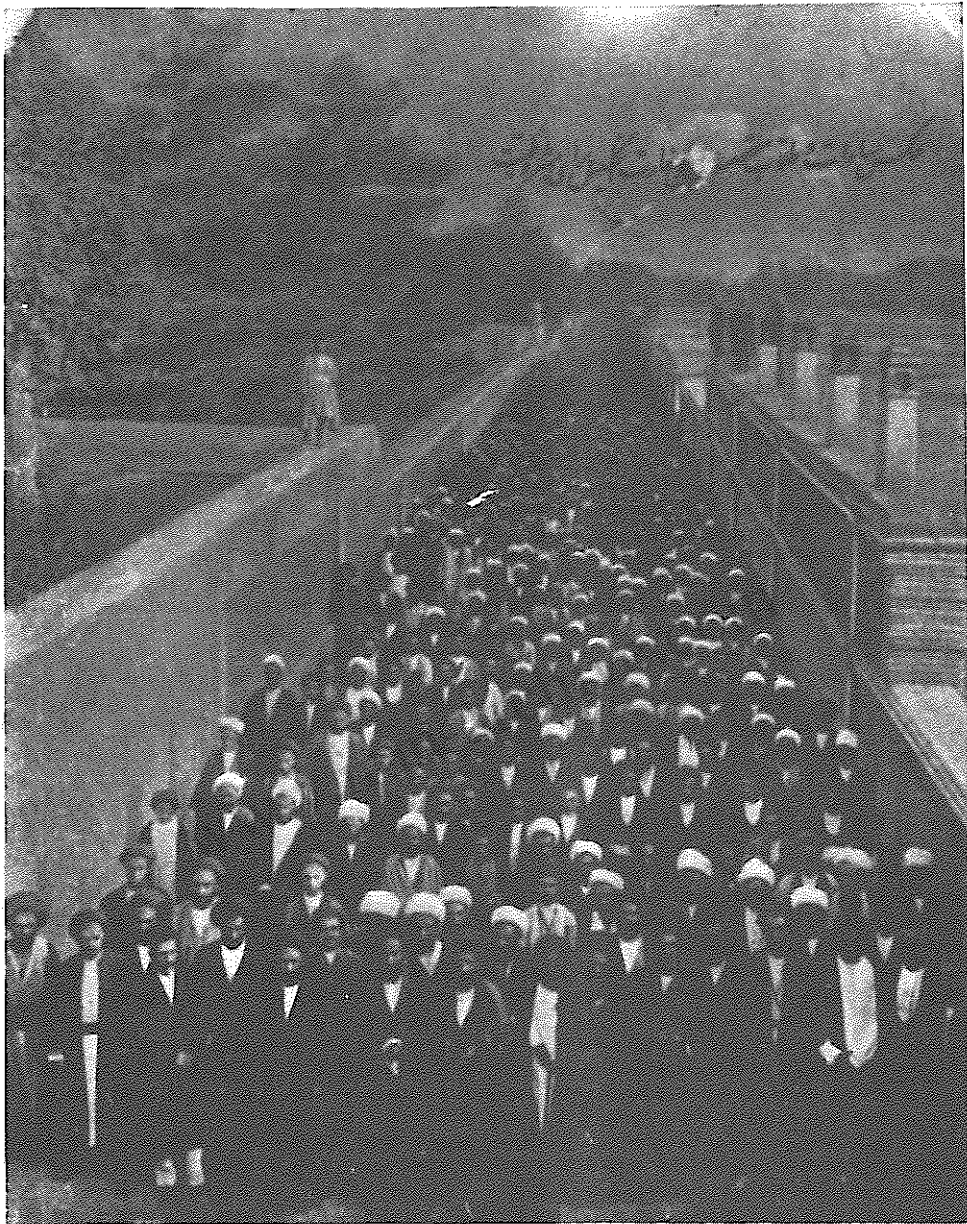
- راس، سردیسون ۱۵۶
 رأس الخیمه ۶۶-۶۷، ۶۹
 رامبولد، هوراس ۳۶
 راولینسون، سرهنری
 ۱۵۱-۱۴۹، ۱۴۷، ۷۹، ۵۹، ۴۱، ۳۱، ۲۹
 راه آهن ۱۰۱، ۱۰۲
 راهزنی دریاپی ۶۵-۶۷، ۷۱
 راه سازی ۱۰۰-۱۰۱
 راه های ایران ۱۳۲
 رژی ۱۰۵
 رشت ۸۱، ۹۸، ۱۶۹، ۱۷۳
 رضاخان = رضاشاه ۱۷۲، ۱۷۳-۱۷۵
 رمبولد، هوراس ۳۵
 رودهری ۱۴۰
 روزنامه وقایع اتفاقیه ۹۶
 روسیه اغلب صفحات
 رویتز، یولیوس ۱۰۱-۱۰۲، ۱۳۱
 ریچ ۱۲۰
 رینولدز ۱۰۶-۱۰۷، ۱۳۶
 زابل = نصرت آباد ۱۰۳، ۴۸
 زرتشتیان ۴۸
 زمان شاه افغان ۱۱
 زنجان ۵۹
 ژاندارمری ۱۶۳، ۱۶۷
 ساترلند، سرگرد جیمز ۵۵
 ساسانی، خان ملک ۱۵۴
 سالیسبوری، لرد ۱۰۹
 سایادخان = صادق بیک ۹۵
 سایر، سرگرد هرست ۱۵۹-۱۶۱
 سایکس، ال ۱۴۱
 سایکس، سرپرسی ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۶-۱۶۸
 سبزآباد بوشهر ۷۴
 حاجی بابای اصفهانی ۱۴۶، ۷۵
 حافظ ۱۱۹
 حقوق برونمرزی ۴۵
 حقوق تحت الحمايگی ۴۷
 حقوق دول کامله الوداد ۴۵
 خارک ۱۵، ۶۱-۶۳، ۶۵، ۷۰، ۷۷، ۱۵۲-۱۵۳
 خاک سرخ ۹۹
 خبرگزاری رویتز ۱۰۱
 خرمشهر = محمره ۱۳۵، ۶۲
 خزعل، شیخ ۴۷، ۷۲-۷۳، ۱۶۴
 خط گلدسمید ۱۴۰
 خلیج فارس اغلب صفحات
 خلیل، حاجی کارگزار کرمانشاه ۷۸
 خمسه، ایلات ۱۶۷
 دارسی، سرگرد جوزف ۲۰، ۵۲-۵۵
 دارسی، ولیم ۱۰۵-۱۰۶
 داف، گرانت ۶۸
 داوسون، گروهبان ۵۴
 دایر، سرتیپ ۱۶۵
 دایرة المعارف بریتانیکا ۱۰۴
 درمانگاه های کنسولگریهای انگلیس ۱۲۲
 دروویل، سرگرد گاسپار ۵۳
 دستگاه نمایش تصویر سه بعدی ۴۱
 دماوند، قله ۳۴
 دمرگان، ژاک ۱۰۵
 دنسترویل ۱۶۸-۱۶۹
 دوران، سرمورتیمیر ۳۱، ۳۶، ۴۷، ۷۹، ۱۵۴
 دیکسون، جوزف ۱۲۰
 رایینو، ژوزف ۱۰۳، ۱۴۸
 رایینو، هیاسنت ۱۰۳-۱۰۴
 راتیسلاو ۱۳۴
 راس، دکتر الیزابت ۱۱۵

شیمون، بطریق آسوری ۱۱۷	سبلان، قله ۵۸
صارم الدوله ۱۷۰	سدلیر، فورستر ۵۳
صنعت نفت ایران ۱۰۶	سراب آذربایجان ۵۹
طاقستان ۱۵۲، ۱۴۶	سردار همایون ۱۷۲
طاوس ۳۳	سری، جزیره ۶۹
طباطبایی، سید ضیاءالدین ۱۷۴	سعدی ۱۴۸
ظل السلطان ۴۷، ۴۲	سفرنامه پاتینجر ۱۴۵
عباس صفوی، شاه ۱۰	سلام عید ۴۳
عباس میرزا نایب السلطنه ۵۵-۵۴، ۵۲، ۴۹	سلیبی، ستوان ۹۹، ۱۵۴
۱۱۹، ۵۸، ۵۷	سلطان آباد = اراک
عبدالکریم قندهاری، حاجی ۴۷	سنت جان، سرگرد ۱۳۹، ۱۲۵، ۸۲
علی تقی خان ۴۶	سندیکای راه آهن ایران ۷۱
عهدنامه پاریس ۶۳-۶۲، ۳۰	سیبزمینی ۵۴
عهدنامه ترکمانچای ۴۵، ۴۳، ۲۸، ۲۳	سیستان ۸۳، ۴۸
عهدنامه تهران ۲۲	شارجه ۶۹
عهدنامه تیلیست ۱۴	شرکت رالی و آنگلتو ۹۷
عهدنامه روس و انگلیس ۳۵	شرکت ریگبوز ۹۷
عهدنامه فینکن شتابن ۱۳	شرکت گری، بل و شریک ۹۹، گری، مکزی و
عهدنامه گلستان ۲۱	شریک ۱۰۰
عهدنامه ۱۹۰۷ ۱۵۷	شرکت لینچبروس ۹۹، ۷۱
عهدنامه ۱۹۱۵ ۱۶۸	شرکت محدود بانکداری جدید شرق ۱۰۳
عهدنامه ۱۹۱۹ ۱۷۰	شرکت میلز و شریک ۹۷
غار شاپور ۱۴۵	شرکت (سابق) نفت ایران و انگلیس ۷۳، ۱۸
فادرینگهام ۱۵۴، ۱۴۵	۱۲۱، ۱۰۷
فانوس دریایی ۷۲	شرلی ۱۰
فتحعلی شاه ۱۲-۱۴، ۱۹، ۲۷، ۶۸، ۷۰	شوش ۱۴۵، ۱۳۵
فرانسه ۱۱-۱۴، ۴۲، ۵۲، ۷۲	شوستر ۱۵۳-۱۵۴
فرمانفرما، عبدالحسین میرزا ۱۶۷	شی، سروان بنجامین ۵۸
فرنٹ، فرانسیس ۱۳۵، ۵۹، ۲۸	شیراز ۴۵، ۴۹، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۶۷
فریزر، جیمزبیلی ۱۴۳، ۶۷، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۸	شیل، جاستین ۲۸-۲۹، ۴۰، ۵۰، ۵۹-۶۱
فسا ۱۴۵	۱۰۸، ۸۰، ۷۱
قاجاق اسلحه ۷۲	شیلات شمال ۱۰۴

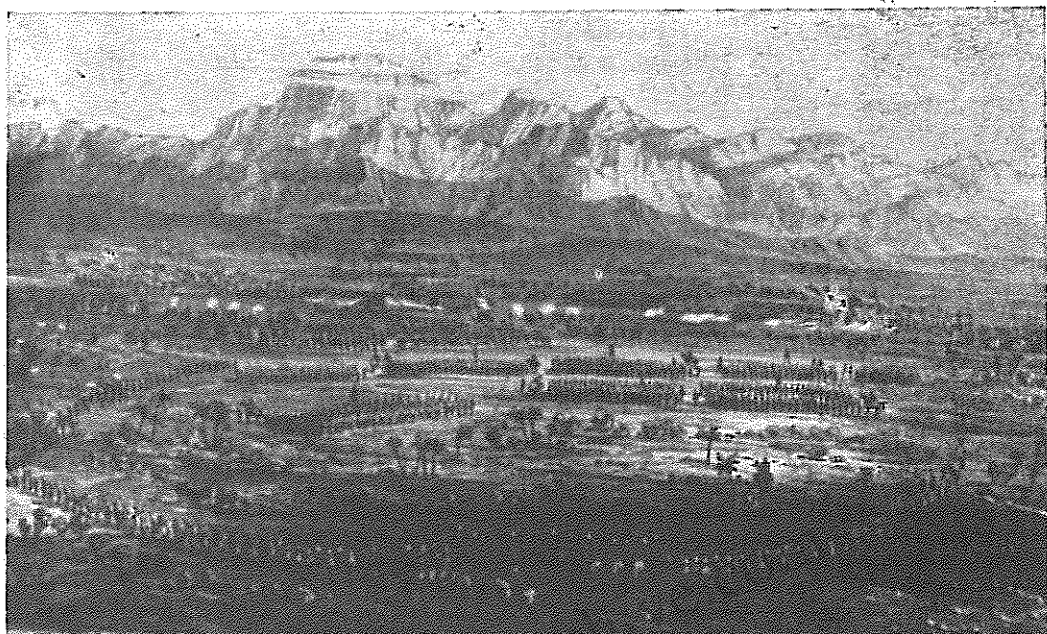
- قالی اردبیل ۹۸
 قالی بافی ۹۸
 قراولان سفارت انگلیس ۴۴
 قرصه خارجی ۱۰۵-۱۰۴
 قرنطینه ۱۲۳،۷۲
 قزاق ۱۷۱،۵۱
 قشقایی ۱۶۸-۱۶۷،۱۶۵
 قشم، جزیره ۷۰، ۶۸، ۶۷، ۶۵
 قلعه تول ۱۵۴-۱۵۲
 قلهک ۳۳
 قنات سفارت انگلیس ۳۳
 قوام‌الملک ۱۶۷
 کارمک، دکتر چارلز ۱۲۰-۱۱۹، ۵۸، ۵۶، ۵۳، ۴۹
 کارون، رود ۱۵۴، ۸۴، ۴۲، ۳۵
 کاکس، سریرسی ۱۷۰، ۷۳، ۳۶، ۳۱
 کالج پسرانه استیوارت ۱۱۶
 کالج البرز ۱۱۶
 کالج دخترانه استیلمن ۱۱۶
 کالسکه ۴۰
 کانینگ، سراستراتفورده ۳۱
 کاواناف، آرتور ۱۳۶
 کتابچی خان ۱۰۵
 کتیبه بیستون ۱۵۰-۱۴۹، ۱۴۷
 کربوتر، رابرت ۱۴۶، ۱۴۳
 کرزون، لرد جورج ۷۴، ۶۹، ۳۹، ۳۶-۳۵، ۳۱، ۱۸
 ۱۷۰-۱۶۹، ۱۵۹-۱۵۷، ۱۴۸، ۱۲۸، ۱۰۶، ۱۰۴-۸۲
 کرزون، رابرت ۱۳۵
 کرمانشاه ۸۴، ۵۹
 کریستی، چارلز ۱۴۴، ۵۶-۵۵، ۵۳-۵۲
 کریم خان زند ۱۰
 کسویک، ولیم ۱۰۲
 کشتی‌رانی دریاچه ارومیه ۹۹، کارون ۹۹، ۴۲
- کفش کنی ۴۳
 کلارک ۵۴
 کلارندون، لرد ۷۰، ۳۸
 کمپ بل، جان ۷۷، ۵۶، ۴۰، ۲۵
 کمپ بل، جیمز ۱۱۹
 کمپانی مسکوی ۱۰
 کمپانی هند شرقی اغلب صفحات
 کمربند شرق ایران ۱۶۵
 کمیته ایرانی لندن ۱۵۷
 کمیته ملی دفاع از استقلال ایران ۱۶۵
 کوت، ادوارد ۱۰۵
 کوتون، سرادمور ۱۰
 کورش بزرگ ۱۴۶
 کونولی، آرتور ۱۱۳
 کیتو، جان ۱۱۲
 کیر، سرولیم ۶۷-۶۶
 کینز، جان مکدونالد ۱۴۵
 گاردان، سرتیب ۴۲، ۱۴-۱۳
 گرانت، سروان ۱۵۴، ۱۴۵-۱۴۴
 گرگان = استرآباد ۸۲، ۵۹
 گروز، آنتونی ۱۱۲
 گری، سرادوارد ۳۵
 گلدسمید، فردریک ۱۴۰-۱۳۸، ۱۲۷
 کمبرون = بندرعباس
 گمرک ۱۰۴، ۱۰۱
 گنه گنه ۱۵۳
 گوینو ۱۴۸، ۴۶
 گوردون، رابرت ۱۴۵، ۵۵، ۲۰
 گوردون، ناخداپیتر ۱۱۱
 گیونز، ریچارد ۵۸
 لار ۳۴
 لاسلنز، فرانک ۳۶، ۳۴

۱۴۰ مک ماهون هنری	لانگلی، جئوفری ۹
مکنزی، چارلز ۸۱	لاوت، برسفورد ۱۳۹، ۸۲
مکن نیسل، جان ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۳۹-۴۰	لرستان ۱۵۴، ۲۴۵، ۱۵۹
۶۰-۷۷، ۶۱-۱۱۹، ۱۲۰-۱۵۱	لندسداون، لرد ۷۲
ملکم خان ۱۰۱، ۱۰۵	لورن، سرپرسی ۴۱
منستری، ساموئل ۶۴	لوریم، دیوید ۸۴
موری، چارلز ۲۹-۳۰، ۳۴، ۳۸-۳۹	لوفتوس ۱۳۵-۱۳۶
۴۱، ۴۶، ۶۱، ۶۶، ۷۸	لیارد سرهنری ۳۱، ۹۹، ۱۴۳، ۱۵۰-۱۵۴
موریه، جیمز ۱۴-۱۵، ۱۹-۲۰، ۲۲-۲۴	لینچ ۱۵۷
۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶	لیندزی بتون، هنری ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰
موزه سلطنتی اسکاتلند ۱۳۰	لیندلی، لنوکس ۱۲۱
موزه سوئ کزینگتون ۱۳۰	مارتین هنری ۲۱، ۱۱۰-۱۱۱
موسیقی نظامی ۵۴	ماشین تولید الکتریسته ۳۹
مومیایی ۱۰۶	مالسون، ویلفرد ۱۶۸
مونتیوری، سرموزس ۴۸	مالکولم، سرجان ۱۲-۱۷، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۴
مونتیث، ولیم ۵۳، ۵۸، ۱۳۴	۵۲، ۵۴، ۶۸، ۷۰، ۹۳، ۱۱۰
مویرا، لرد ۵۶	۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۲-۱۵۴
مهدی علی خان ۱۱	محمدخان کابلی ۶۱
میتفورد، ادوارد ۱۵۰-۱۵۲	محمدشاه قاجار ۲۷، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۱۲۰
مینتو، لرد جیلبرت ۱۳	محرره = خرمنشهر ۱۳۵، ۶۲
ناپلئون ۱۲، ۱۴، ۲۱، ۵۶	مدال = نشان
ناصرالدین شاه ۴۸، ۶۱، ۷۱	مدرسۀ فنی اصفهان ۱۱۴
ناصرالملک، ابوالقاسم خان ۸۱	مراغه ۵۴
ناوگان ایران ۱۰۴	مسجدسلیمان ۱۰۶
ناوگان خلیج فارس ۷۵	مسقط ۶۸، ۷۱-۷۲
نشان خورشید ۴۲، ستاره هند ۴۲؛ شیروخورشید	مشهد ۸۲-۸۳، ۱۴۹
۴۲؛ صلیب بزرگ ۴۲؛ ولف ۴۳	مشهد مادر سلیمان ۱۴۶
نصرت آباد = زابل ۴۸، ۱۰۳	مظفرالدین شاه ۱۲۱
نصرت الدوله ۱۷۰	مکدونالد، جان ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۸، ۴۰، ۴۹
نفت ایران ۱۷، ۴۵، ۸۴، ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۶۳	مکدونالد، ولیم ۸۴
نقش رستم ۱۴۵	مکلود، جان ۶۵
نلیگان ۱۲۲	مکلین، چارلز ۸۲، ۱۱۷، ۱۴۰

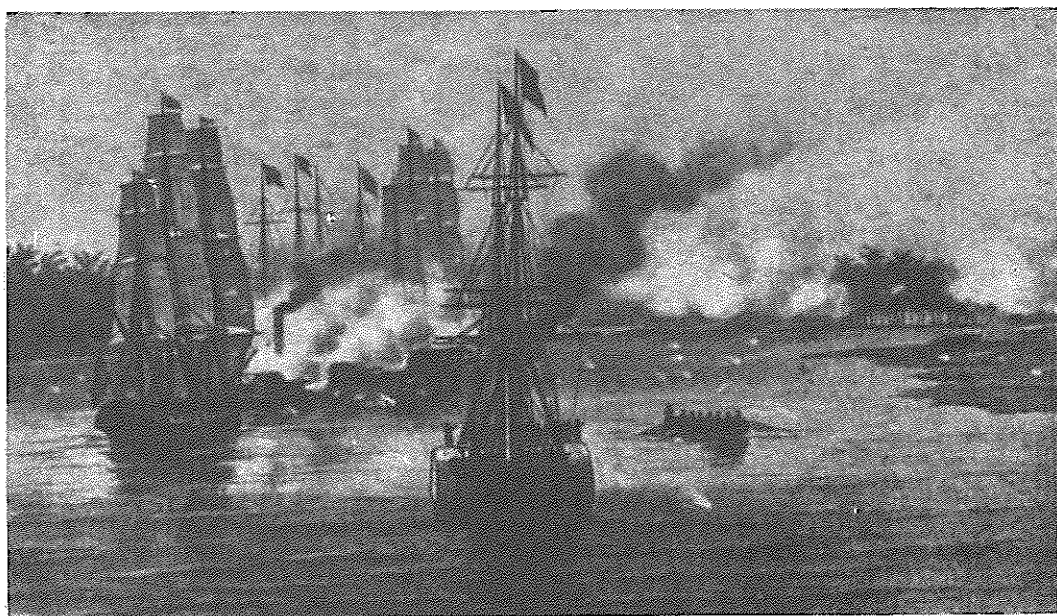
- ویلوك، جورج ۵۶_۵۵، ۵۳، ۲۵_۲۴
 ویلوك، هنرى ۶۷، ۶۱، ۵۳، ۲۷، ۲۳_۲۲
 هارت، ايزاك ۹۵، ۵۷_۵۶، ۴۹
 هاردینگ، آرتور ۳۴، ۱۷۷
 هاردینگ، چارلز ۳۶_۳۵، ۴۴
 هاشم‌خان، میرزا ۳۰_۲۹، ۴۶
 هرات، ۱۱، ۲۸، ۶۵_۶۰، ۷۷، ۷۲، ۱۵۲، ۱۴۴
 هرمز، جزیره ۱۰
 هری، رود ۱۴۰
 هزاره، عشایر ۱۶۵
 هکتور، الکساندر ۹۷
 همد، ولیم ۵۸
 هند، اغلب صفحات
 هنگام، جزیره ۶۸
 هنل، ساموئل ۷۱
 هنوی، یوناس ۱۰
 هواريج، سرهنگ تامس ۱۴۱_۱۴۲
 هوتس ۹۷
 هوتوم شیندلر، الکساندر ۱۰۴
 هورنل ۱۱۵
 هولوك، هنرى ۶۲
 هیئت مرسلین مسیحی لندن ۱۱۴
 هیرمند، رود ۱۴۰، ۱۳۸
 یانگ، دکتر ۱۲۱
 یزد ۴۸
 يك سال در میان ایرانیان ۱۵۶
 یهودیان ۱۱۲_۱۱۱، ۴۹_۴۸
 نواب ۷۸
 نورمن، هریمن ۳۶، ۱۷۰_۱۷۱، ۱۷۴
 نوشکی ۱۴۴
 نوغان = ابریشم
 نهضت جنگل ۱۶۹
 نیدرمایر ۱۶۵
 نیسبت، الکساندر ۵۹
 نیکلسن، آرتور ۳۵
 واتس، ریچارد ۱۰
 وارینگ ۱۴۷
 واسموس ۱۶۴_۱۶۵، ۱۶۷
 وانزیتارت، رابرت ۳۵
 وایلد ۳۲
 وثوق الدوله ۱۷۰
 وست، ویناسکوئیل ۱۷۵
 وکیل الدوله، عباس‌خان ۷۸
 ولزلی، سرآرتور ۵۳، ۱۳
 ولزلی، لرد ریچارد ۱۱
 ولف، جورج ۳۵
 ولف، سرهنری دراموند ۳۵، ۴۳، ۱۰۲
 ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲_۱۱۳، ۱۶۱
 ولیمس، فنویک ۱۳۵
 ولیمسون ۱۰۲
 وولویچ ۵۴
 ویکارس، موری ۱۱۴
 ویلیراهام، ریچارد ۶۰
 ویلز، دکتر ۷۹
 ویلسون، آرنولد ۴۴_۴۵، ۶۶، ۸۴، ۱۳۲، ۱۳۶

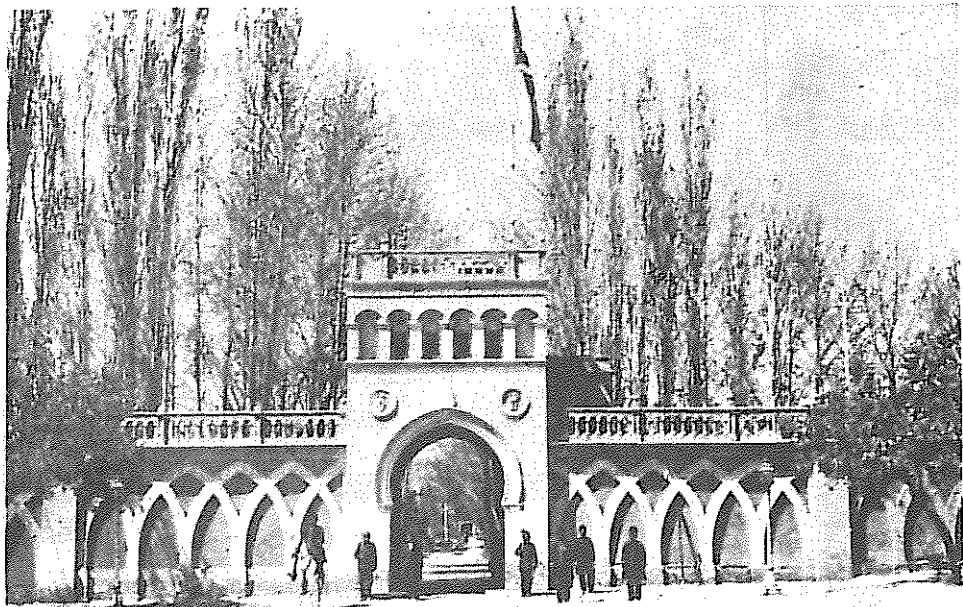


تحصن در باغ سفارت انگلیس در تهران (تیر و مرداد ۱۲۸۵)

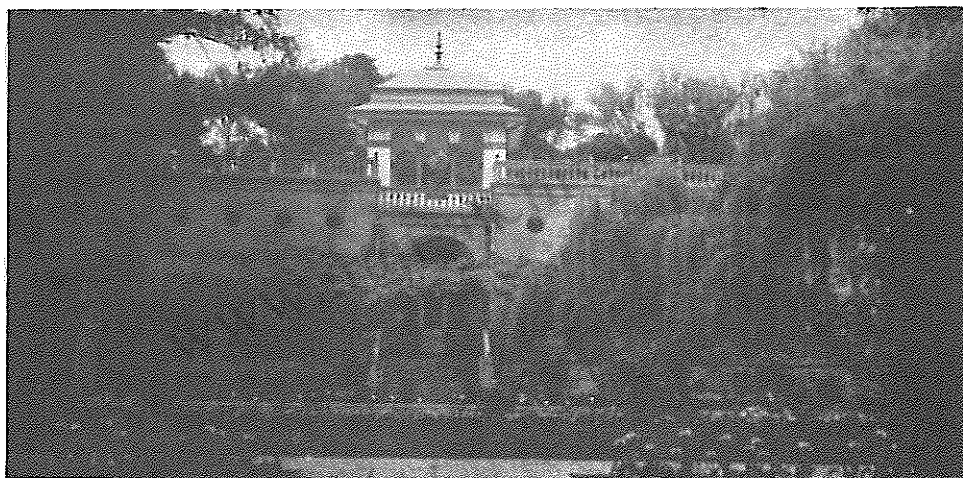


جنگ خوشاب، ۵ فوریه ۱۸۵۷
بمباران خرمشهر به وسیله ناوگان انگلیس در ماه مارس ۱۸۵۷

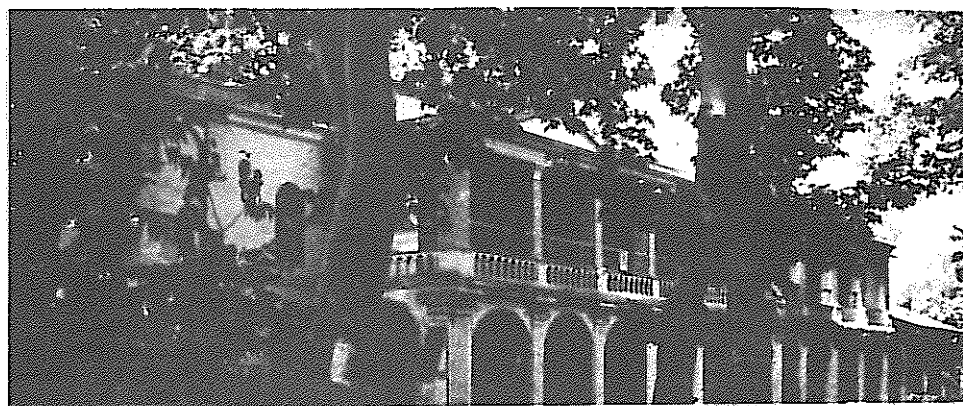




سردر سفارت انگلیس در تهران در حوالی سال ۱۸۷۰



مقر سفیر انگلیس در تهران
مقر بیلاقی سفیر انگلیس در قلعهك



IN
MEMORY
OF
CHARLES SCOTT
OF HER
Britannic Majesty's Militia
2nd SON OF THE LATE
SIR WALTER SCOTT
BARONET.
SABBOTSFORD
DIED
AT TEHRAN

Sacred to the Memory
OF
CHARLES ALISON ESQ. C.B.
HER BRITANNIC MAJESTY'S CHIEF EXTRAORDINARY AND
MINISTER PLENIPOTENTIARY
AT THE
COURT OF PERSIA.
BORN AT DUNDEE 1792 APRIL 1872.

SACRED to the MEMORY
OF
GENERAL SIR HENRY EDWARD EDWARDS, BART. M.P.
AND CHIEF ENGINEER OF THE
AT TEHRAN, PERSIA.
WHO DIED AT TEHRAN, 17 FEBRUARY, 1881.
GODS will: Ours the Resurrection and the Life, to them that believe in us, though
he were dead, and shall be for - JOHN XI 25.

Here lie
HUGH, AGED 3 YEARS,
WHO DIED NOV. 21ST, 1871
and
ALAN, AGED 3 MONTHS,
WHO DIED JAN. 10 1872
And at Teheran lies
S. ANDREW WHO DIED NOV. 21ST 1871
THE BELOVED SON OF
MAJOR R. MURDOCH ESQ. M.P.
AND
ELEANOR KATHORNE
HIS WIFE.
The Lord is my strength

HERE LIE
THEIR BELOVED CHILDREN
HUBERT 7 YEARS
ARCHIE 6
NELLIE 4 MONTHS
THE DEAR CHILDREN
OF **Col. R. MURDOCH** ESQ. M.P.
WHO DIED DURING HIS
TRIP TO
KASHAN
ON THEIR WAY TO ENGLAND
MARCH 1872

HERE LIES
THE BODY OF
THE REV. DR. GLENN
OF
DIED AT TEHRAN 1871
AGED 70 YEARS

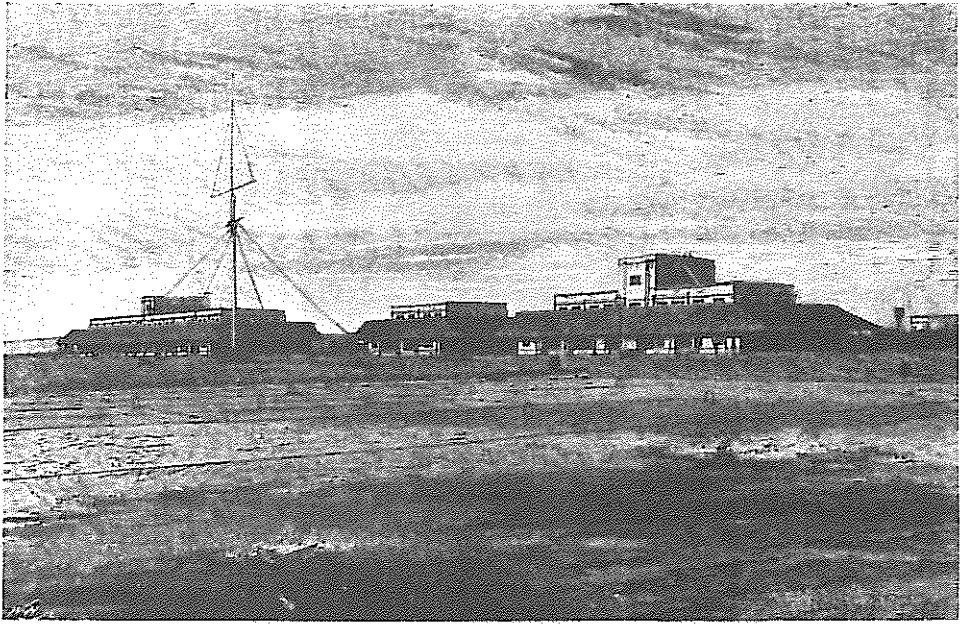
سنگ قبر انگلسان در کلسای قدیم ارامنه در تهران



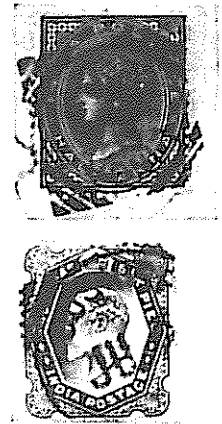
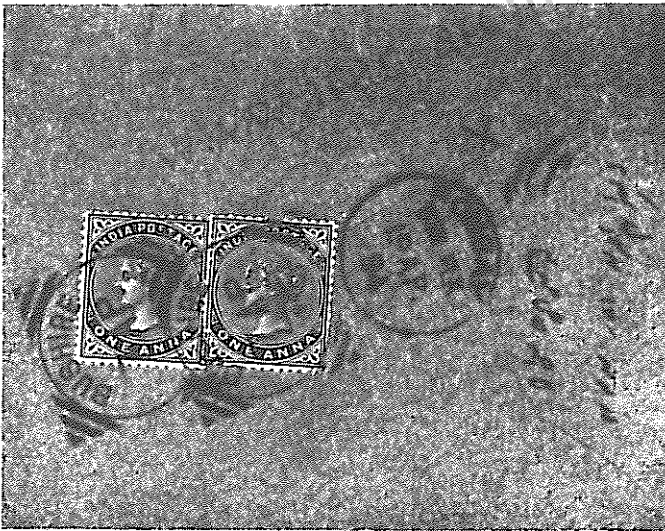
سرلشکر سرجان مالکولم

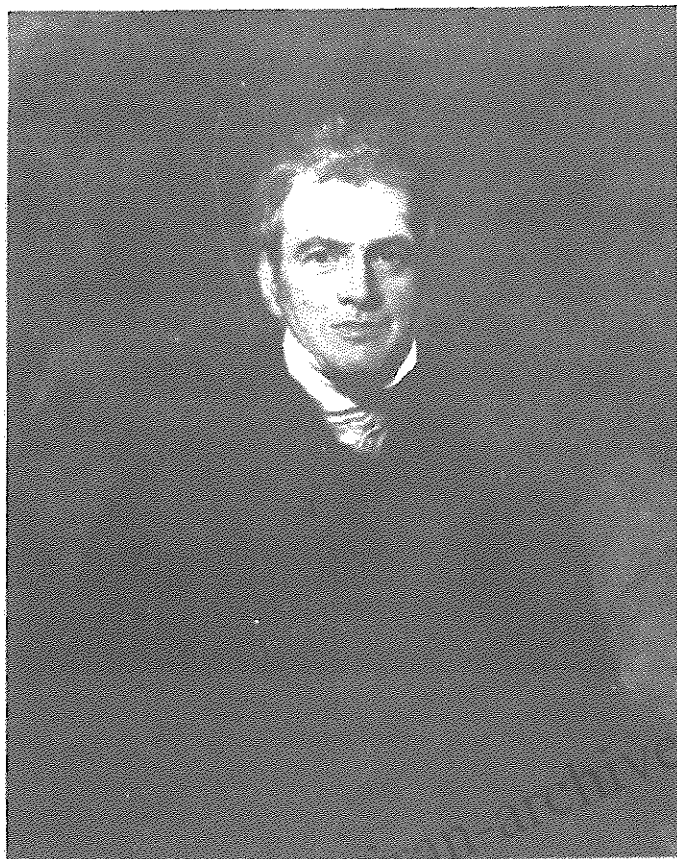


آقای چارلز آلیسون



تلگرافخانه اداره تلگراف هند و اروپا در جاسک
تمبرهای پستی هند و انگلیس در ایران

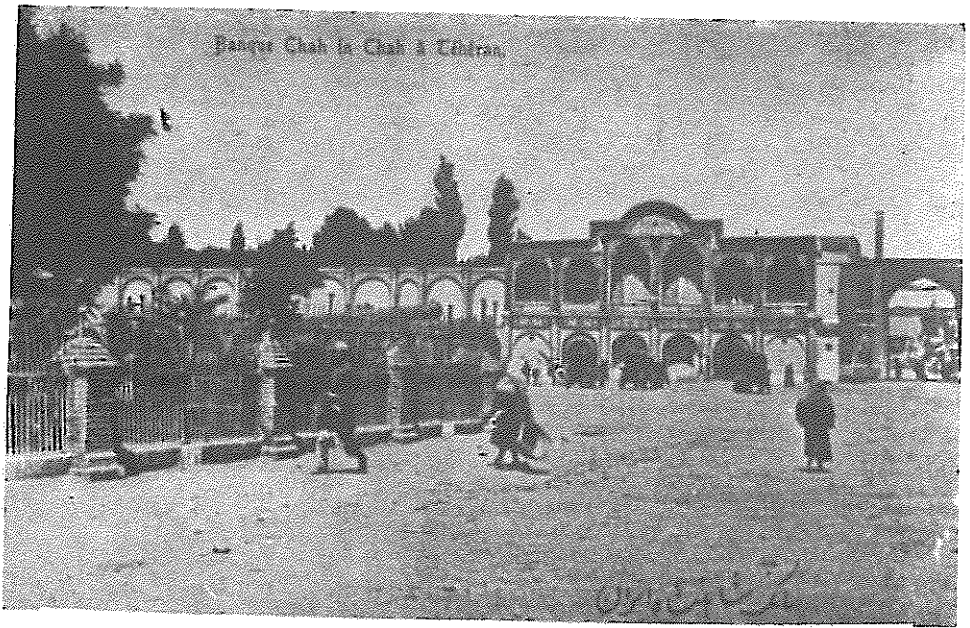




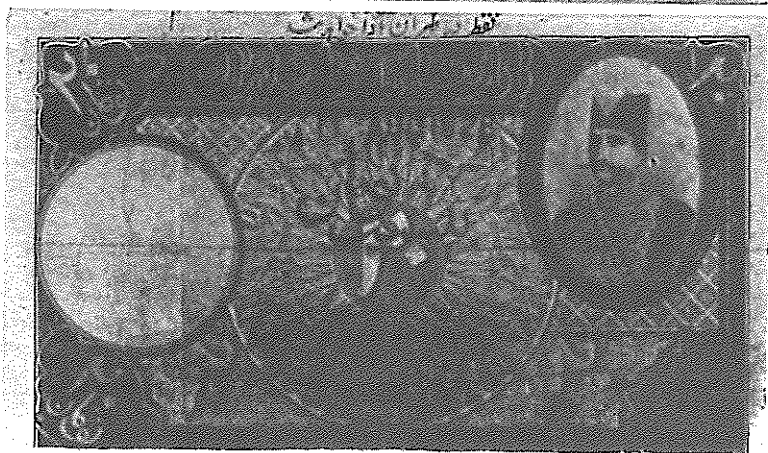
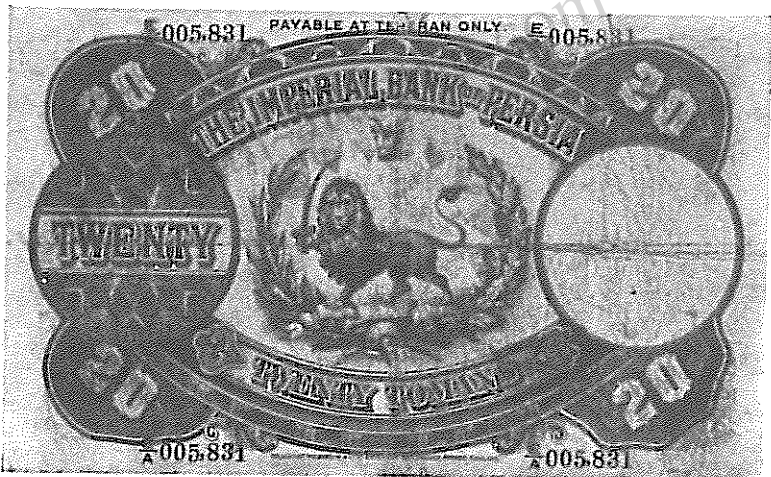
سرهارفورد جونز بريجز

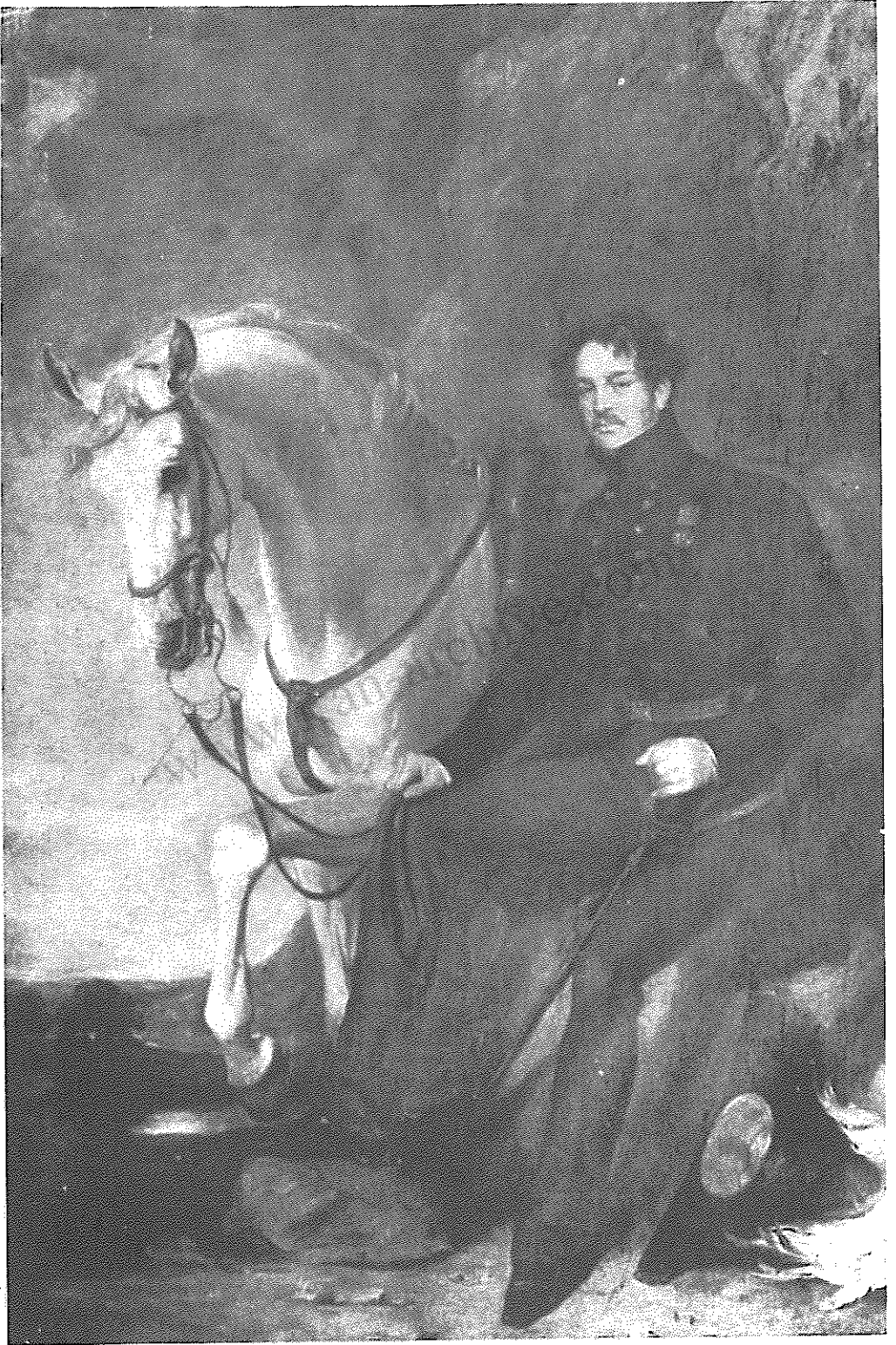


نیمتنه نظامی سرهارفورد جونز بريجز



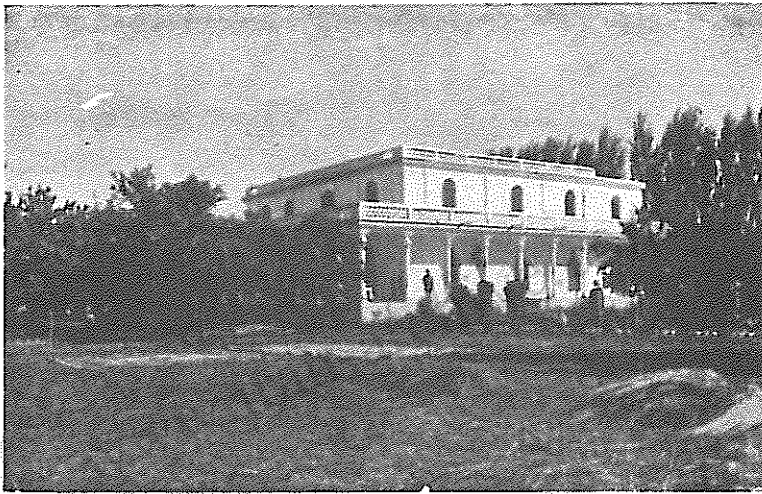
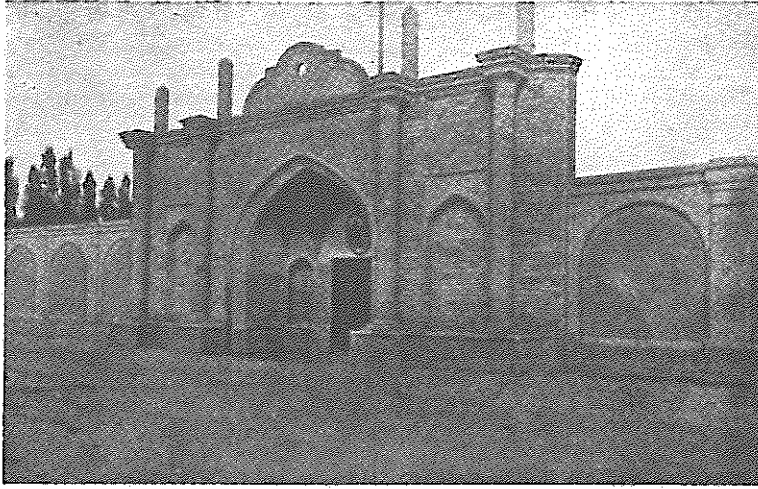
اداره مرکزی بانک شاهنشاهی ایران در حوالی سال ۱۸۹۰
یکی از اسکناسهای بانک شاهنشاهی



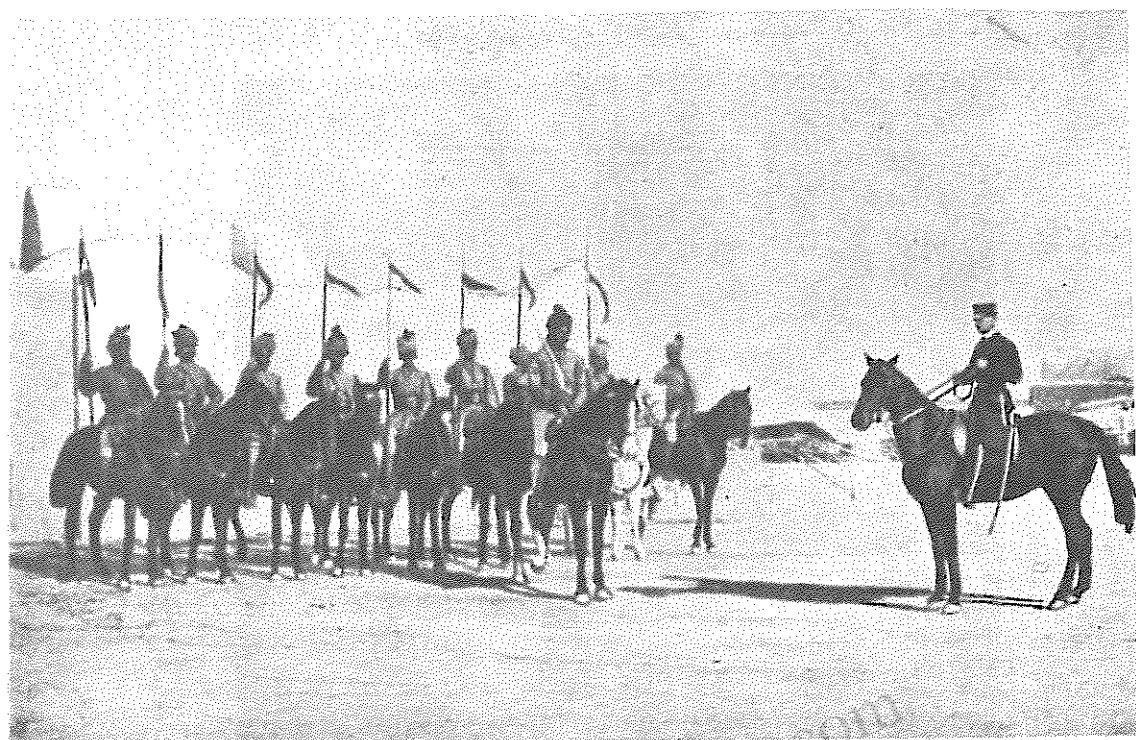


سرلشکر سرهنری لیندزی بتون

سر در سرکنسولگری انگلیس در مشهد



خانه سرکنسول
مردان و زنان در برابر درمانگاه خیریه سرکنسولگری



www.iran-archive.com

سان سواره در نصرت آباد سیستان
بازدید کنسول انگلیس از والی اصفهان



مؤلف این کتاب در سال ۱۹۵۴
کاردار سفارت انگلیس در تهران و از
سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ وزیر مختار انگلیس
در ایران بود.

در باره روابط سیاسی ایران و
انگلیس کتابهایی به زبان فارسی نوشته
شده، که در آنها جنبه‌هایی از این
روابط مورد بررسی قرار گرفته است.
در این کتاب هم جنبه‌های دیگری از آن
منعکس شده که ماهیت این روابط را
از زبان يك انگلیسی بیان می‌کند و
ازینرو ارزش بررسی و پژوهش را دارد و
ما باید در کنار آثار نویسندگان ایرانی
آن را هم مطالعه کنیم.

www.iran-archive.com